در جستجوى استاد

(شرح حال عارف فرزانه آيه الله آقا شيخ محمد تقى آملى رحمه‌الله (

( همراه درسهاى اخلاق معظم له)

نويسنده : صادق حسن زاده

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

# پيشگفتار

جوانان عزيز با آگاهى از قدرت معنوى و عرفانى بزرگانى چون علامه طباطبايى ، كه در دنياى معاصر منادى معنويت بودند، در حيرت مى افتند و از حالات شورانگيز آيت الله آقا شيخ محمد تقى آملى و آقا شيخ محمد تقى بهجت ، شگفت زده مى شوند و از خود مى پرسند به اين همه توفيق چطور و چگونه دست يافته اند؟ و آيا براى همگان چنين مقاماتى امكان پذير است ؟ در پاسخ بايد گفت كه در وراى اين چهره هاى محبوب ، استادهاى بزرگى چون ميرزا جواد آقا ملكى تبريزى وفات : ١٣٤٣. هق . و ميرزا على آقا تبريزى وفات : ١٣٣٦ ق قرار دارند و بيشتر توفيقات آنان در امر خودسازى ، در سايه زحمات بى شائبه اين استادان علم و عرفان بوده است . البته اين بزرگواران نيز در جستجوى استاد بسيار زحمت كشيده اند تا چنين توفيقى نصيب شان گشته چنانكه آقا شيخ محمد تقى آملى در خود نوشت شان مرقوم فرموده اند:

تا سنين ١٣٤٨ و ١٣٤٩ و ١٣٥٩ هق . نه آن كه خود را مستغنى ديدم ، بلكه ملول شدم چه آن كه طول ممارست از تدرس و تدريس و مجالس تقرير تا جار حرم در صحن مطهر منعقد مى دانستم خسته شدم . به علاوه كمال نفسانى در خود نيافتم ، بلكه جز دانستن چند ملاقاتى كه قابل هزاران نوع اعتراض بود چيزى نداشتم . و همواره از خستگى ملول و در فكر برخورد با كاملى وقت مى گذراندم . و به هر كس مى رسيدم با ادب و خضوع ، تجسسى مى كردم كه مگر از مقصود حقيقى اطلاعى بگيرم . در خلال اين احوال به سالكى ژنده پوش برخوردم و شبها را در حرم مطهر حضرت مولى الموالى - ارواحنا فداء عتبه - تا جار حرم با ايشان به سر مى بردم . و او اگر چه كامل نبود لكن من از صحبتش استفاداتى مى بردم . تا آن كه موفق به ادراك خدمت كاملى شدم و به آفتابى در ميان سايه برخوردم و از انفاس قدسيه او بهره ها بردم ... آن عارف كامل همان ميرزا على آقا قاضى بودند. جمله معروف و ارزنده مرحوم قاضى نيز در اهميت دستيابى به استاد كامل ، براى اهل كتاب آشناست كه فرمودند: كسى كه به استاد رسيد، نصف راه را طى كرده است (١)

ولى مساله بسيار مهم و سرنوشت ساز در اين خصوص ، كه مى شود گفت مرز هدايت و هلاكت است ، همين تشخيص استاد از استاد نماهاست .

چه بسا افرادى كه مى پندارند همين كه چند مكاشفه و مشاهده بر ايشان رخ داد، عارف كامل شده اند و مى توانند به تربيت شاگرد بپردازند در حالى كه يا استاد نديده اند يا استاد كامل نصيبشان نشده و يا اين كه استاد ديده اند ولى تا پايان را نيامده اند و آن راه پر فراز و نشيب را ادامه نداده اند هر چند حالاتى - در حد مرتاضان هندى - دارا باشند كه براى شاگردان و مريدانشان شگفت انگيز ولى از ديدگاه عارفان كامل و كم ارزش و جنجال برانگيز است .

براى همين است كه علامه حسن زاده آملى مى فرمايد: الهى ، شكرت كه از استادان بى رنگ ، رنگ گرفته ام ! (٢) و آيت الله سعادت پرور نيز مى فرمايد: چنانكه استاد خود، استاد شايسته نديده و يا كامل نبوده و يا عقايد خود را با مبانى اسلام منطبق نكرده باشد، نه تنها خود در گمراهى است ، بلكه ديگران را نيز به مهلكه و اشتباه انداخته و باعث تضييع عمر و نابودى جسم آنان مى گردد. و حتى اگر كسى با جذبه ، به مطلوب و گوهر يكتاى هستى دست يافته باشد، اگر چه كامل باشد، نمى تواند راهنماى ديگران گردد، زيرا خود راه و چاهى نديده ... چنانكه از قرائن و شواهد بر مى آيد، خواجه حافظ شيرازى در ابتداى سير و سلوك اويسى (٣) بوده و چون پس از مجاهدات و رياضات زياد نتوانسته بدون استاد از طريق كشف و شهود به معارف اسلامى دست يابد، مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گداخت جان كه شود كار دل تمام و نشد |  | بسوختم در اين آرزوى خام و نشد |
| فغان كه در طلب گنج گوهر مقصود |  | شدم خراب جهانى ز غم تمام و نشد |
| دريغ و درد كه در جستجوى گنج حضور |  | بسى شدم به گدايى بر كرام و نشد (٤) |

و لذا به همين جهت ديگر سالكان را راهنمايى كرده و مى گويد كه نبايد بدون استاد در اين راه قدم بگذارند، زيرا وى سالها اين روش ‍ را تجربه نموده است كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به كوى عشق منه ، بى دليل راه ، قدم |  | كه من به خويش نمودم صد اهتمام و نشد (٥) |

... و در چند مورد از استاد و راهنماى كامل سخن مى گويد و اين كه استاد غير كامل نمى تواند راهنما باشد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مرا دل ز كه جويم كه نيست دلدارى |  | كه جلوه نظر و شيوه كرم دارد |
| ز جيب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست |  | كه ما صمد طلبيديم و او صنم دارد (٦) |
| مريد اطاعت بيگانگان مشو حافظ |  | ولى معاشر رندان آشنا مى باش (٧) |
| دردم نهفته به ز طبيبان مدعى |  | باشد كه از خزانه غيبش دوا كنند (٨) |
| طبيب راه نشين ، درد عشق نشناسد |  | برو به دست كن اى مرده دل مسيح دمى (٩) |

و در مواردى به لزوم تبعيت از استاد سفارش كرده ... (١٠)

عارف كامل ميرزا على آقا قاضى نيز بر اين امر تاكيد فرموده اند كه : اهم از آنچه در اين راه لازم است ، استاد خيبر و بصير و از هوا بيرون آمده و به معرفت الهيه سيره و انسان كامل است ، كه علاوه بر سير الى الله ، سه سفر ديگر را طى نموده و گردش و تماشاى او در عالم خلق بالحق بوده باشد. (١١)

اگر چنين استادى نصيب سالك شد چون علامه طباطبايى مى گويد: ما هر چه داريم از مرحوم قاضى داريم ... (١٢)

علامه طهرانى مى فرمايد: گويند علت انحراف حسين بن منصور حلاج در اذاعه و اشاعه مطالب ممنوعه و اسرار الهيه ، فقدان تعلم و شاگردى او در دست استاد ماهر و كامل و راهبر راهرو به مقصد رسيده بوده است . او از نزد خود به راه سلوك افتاد و بدين خاطر مواجه شد و لذا بزرگان از ارباب سلوك و عرفان ، او را قبول ننموده و رد كرده اند و در مكتب معرفت داراى وزنى به شمار نياورده اند... در مكتب تربيتى آيه الحق مرحوم آخوند ملا حسينقلى همدانى - رضي‌الله‌عنه هيچ يك از اين خطرات در هيچ يك از شاگردان او ديده نشده است . با اين كه هر يك از آنها در آسمان فضيلت و كمال چنان درخشيدند كه تا زمان هايى را بعد از خود روشن نموده و در شعاع وسيعى اطراف محور و مركز وجود مثالى و نفسى خود را نور و گرمى بخشيده و مى بخشند.... (١٣)

بزرگان علم و عرفان درباره لزوم استاد و ويژگيها و شرائط آن مطالب زيادى فرموده اند كه مقام گنجايش همه آن مطالب را ندارد. (١٤) فقط همين قدر گفته شد تا جوانان مشتاق مطالب عرفانى ، گرفتار عده اى استاد نما نشوند و روح ظريف و لطيف خود را در اختيار اين طبيبان مدعى قرار ندهند كه لطمه هاى فراوان خواهند خورد و بعد از گرفتارى در پنجه اين عارف نماها، جدايى از آنان مشكل خواهد بود. اين حقير با اعتراف به اين كه مفلسانيم هواى مى و مطرب داريم و از باب احب الصالحين و لست منهم با اطلاع از قلت بضاعت خويش به معرفى برخى از وارستگان و فرزانگان اخلاق و عرفان پرداخته ام كه در اين راستا كتابهاى اسوه عارفان ، طبيب دلها و عارف ناشناخته را به رشته تحرير در آورده ام و اينك كتاب در جستجوى استاد را تقديم حضور اهل كتاب مى نمايم . اين نوشتار در شرح حال عارف فرزانه ، استوار بر پيمان عارفانه ، سرمست از پيمانه جانانه ، مفتخر به ديدار جان جان حضرت امام زمان عليه‌السلام يعنى حضرت آيت الله العظمى آقا شيخ محمد تقى آملى قدس‌سره است ايشان بربريت كشيده مكتب عرفانى ميرزا على آقا قاضى است چنانكه علامه طهرانى در اين باره مى نويسند:

جمع كثيرى از اعلام به يمن تربيت او در احقاب مختلف ، در مسير حقيقت قدم برداشتند و صاحب كمالات و مقامات گشتند و از وارستگان و پاكان و آزادگان شدند و به نور معرفت توحيد منور و در حرم امن وارد و عالم كثرت و اعتبار را در هم نورديدند. از جمله استاد گرانمايه ما علامه طباطبايى و برادر ارجمندشان آيه الحق مرحوم حاج سيد محمد حسن الهى قدس‌سره بودند .... و از جمله آيات ديگرى چون حاج شيخ على اكبر مرندى و حاج سيد حسن مسقطى و حاج سيد احمد كشميرى و حاج ميرزا ابراهيم سيستانى و حاج عباس هاتف قوچانى ، كه هر يك از آنان به نوبه خود ستارگان درخشان آسمان فضيلت و توحيد و معرفت اند. (١٥)

نگارنده با آگاهى از ناتوانى خويش به يقين مى داند كه در شناساندن اين شخصيت جامع كه ستاره درخشان آسمان فضيلت و توحيد و معرفت است موفقيت كامل نداشته و اين نوشتار نيز با كاستى هاى فراوانى مواجه است كه اميدوارم دوستان در اين خصوص تلاش‍ نمايند و همت خود را به كار گيرند تا مجموعه كامل ارايه نمايند.

اين كتاب از دو بخش تشكيل شده است : بخش اول شرح حال آيت الله آملى است و بخش دوم درسهاى اخلاق ايشان است كه شبهاى چهارشنبه در مسجد مجدالدوله تهران برگزار مى شده و در سال ١٣٣٤ شمسى توسط دو نفر از شاگردان ايشان تنظيم شده و به نام حيات جاويد به چاپ رسيده است كه به خاطر اغلاط فراوان آن هنگام حروفچينى و افتادگى از آيات و روايات ، بيش ‍از يكبار چاپ نشده با اين كه اين كتاب ارزنده پر از مطالب راهگشاى عملى در امور اخلاقى است . آيت الله آملى در مقدمه كوتاه خود بر اين كتاب مى نويسد: . اين عبد ضعيف فانى محمد تقى آملى بر حسب امر و تقاضاى جمله اى از برادران ايمانى در هر هفته يك شب با قلت بضاعت به مذاكرات اخلاقى قيام نمود و خود را مصداق طبيب يد اوى الناس و هو عليل قرار داد و دسته اى از دانشمندان با شوقى تمام ، خلاصه آن مذاكرات را به رشته تحرير درآوردند و از آن جمله آقاى آقا ميرزا ابوالقاسم ميرزايى و آقاى اسماعيل آقا سراجيان ، كوششى بسزاى در جمع آورى آن مطالب مبذول داشتند و اين مجموعه ، خلاصه زحمات ايشان است ....

ما مطالب مهم اين كتاب را برگزيدم و پس از تصحيح و تخريج مصادر آيات و روايات و اشعار و اعراب گذارى آنها، به اين شكل مطلوب ترتيب داديم و اگر كلمه يا عبارتى بر آن افزوديم و يا ترجمه نموديم ، آنها را داخل كروشه قرار داديم .

در پايان بر خود لازم مى دانم مراتب سپاس و قدردانى خويش را از خانواده محترم ايشان ابراز نمايم كه در تحقق اين امر حسن همكارى و لطف و عنايت را مبذول داشتند بخصوص آقا زاده محترم ايشان جناب آقاى دكتر كاظم آملى ، صيبه محترمه آيت الله آملى و حاج آقا سيد محمد على آل احمد طالقانى - نوه محترم آيت الله آملى - و از تمام شاگردان آن مرحوم كه اطلاعات لازم را در اختيارمان گذاشتند كمال تشكر و امتنان را دارم هر چند نتوانستيم خدمت همه شاگردان آيت الله آملى برسيم و يا اين كه خدمتشان رسيديم ولى آمادگى مصاحبه را نداشتند.

همچنين از برادر گرامى طلبه كوشا جناب آقاى مسعود پيرانى مراغى سپاسگذارم كه در جمع آورى مطالب و برگزارى مصاحبه ها بسيار تلاش نمودند و با ما همكارى و همراهى لازم را به عمل آوردند.

اميدوارم مراكز و موسسه هاى علمى و فرهنگى كه امكانات لازم و شايسته اى دارند، گام هايى بزرگ در معرفى اين بزرگان و وارستگان بردارند و آنان را به جوانان عزيز معرفى نمايند و جا دارد از دست اندركاران محترم برنامه ارزنده ديدار با فرزانگان كه توسط آقاى دكتر عبدالله نصرى برگزار مى شود و از شبكه چهار صدا و سيما پيش مى گردد، تشكر نمايم و توفيقات روز افزون اين دل افروزان را از خداوند منان خواستار باشم كه توانسته اند تا حدودى در معرفى فرزانگان اسلام گام بردارند. و همچنين لازم است از مسئوليت محترم برنامه سيماى فرزانگان كه سالهاى سال صبح هاى جمعه از راديو پخش مى شود كمال تشكر را داشته باشم .

حوزه علميه قم

زمستان ١٣٨٠ - صادق حسن زاده

شرح حال آيت الله آملى قدس‌سره

# مختصرى از شرح احوال و آثار استاد محمد تقى آملى

در سال ١٣٤٥ در مجله معارف اسلامى چنين آمده : چندى قبل ، از حضرت آيت الله آقاى محمد تقى تقاضا شد كه شرح حالى از خود مرقوم دارند و ايشان نيز با بزرگوارى ترجمه احوالى به قلم خويش مرقوم فرمودند كه اينك در مجله معارف اسلامى به چاپ مى رسد.

بسم الله الرحمن الرحيم

شمه اى از شرح احوال اين ضعيف محمد تقى آملى (١٦)

در روز چهارشنبه يازدهم ماه ذى قعده الحرام موافق با سال ١٣٠٤ هجرى قمرى در تهران متولد شدم ، پدرم مرحوم رضوان آرامگاه سمى حبيب الله ، المولى محمد الآملى قدس‌سره متولد شده در سال ١٢٦٣ و متوفى در طهران در سال ١٣٣٦ هجرى قمرى ، و مدفون در ابن بابويه قريب به قبر استاد مكرمش فيلسوف عصر مرحوم آقا ميرزا ابوالحسن جلوه قدس‌سره . والده ماجده ام عفيفه صالحه صبيه مرحوم رضوان مكان آقاى ملا محمد هزار جريبى الاصل و الطهرانى المسكن و الشاه عبدالعضيم المدفن .

و چون به بدايت تعليم رسيدم پدر مرا به مكتب گذاشت و سعى بليغ در تربيت من نمود و جدى وافى در طريق رشادم مبذول داشت تا در اندك زمانى به خواندن فارسى و نوشتن آن آشنايى يافتم و مرا به تعلم علوم عربيه كه مهم ترين كمالات آن عصر بود گماشت .

در قبل از بلوغ ، از تحصيل مقدمات آن فارغ و به علوم ادبيه آشنا شدم ، به فقه و اصول شروع كرده و از محضر محترم مرحوم پدرم استفاده مى نمودم تا منتهى به دوره انقلابات گرديد و به دست قضا بين اين ضعيف و مرحوم پدرم جدايى افتاد و براى ادامه تحصيل به محضر اساتيد ديگر كه اعظم آنها قدوه اهل المنقول مرحوم حاج عبدالنبى نورى - نورالله مضجعه - بود مشرف گرديد، و اساتيد ديگر در معقول كه اعظم آنها مرحوم خلد مكان رضوان آشيان العارف بالله و العالم الماهر فى الحكمه المتعاليه و طريقه المشاء الميرزا حسن الكرمانشاهى - نور الله تربته - ادراك نمود و از محضرشان خوشه چينى كرد تا در سال ١٣٤٠ هجرى قمرى با يك عائله سنگين مشرف به نجف اشرف شدم و مدت چهارده سال در آن بلد شريف از محضر اساتيد مكرم آن عصر - نور الله تعالى مراقدهم - آيات باهره و حجج منيره مرحوم آقاى آقا سيد ابوالحسن اصفهانى و مرحوم آقاى ميرزا حسين نائينى و مرحوم آقاى آقا ضياء الدين عراقى - طيب الله انفاسهم الزكيه و جزاهم الله تعالى عن العلم و اهله خير جزاء العالمين العالمين و وفقنى الله سبحانه لا داء بعض حقوقهم الجيله - استفاده مى نمود تا در سال ١٣٥٣ هجرى قمرى به تهران مراجعت كرد و از آن تاريخ الى الآن صبح روز جمعه غره جمادى الثانى ١٣٨٦ با تكاثر هموم و غموم و سوء مزاج و ابتلاء به امراض مختلفه به تصنيف و تدريس و مشاغل علمى و عملى به اندازه اى كه در وسع و طاقت بود اشتغال داشت و از تصانيف شرحى بر كتاب مستطاب عروه الوثقى علامه عصر و فقيه دهره السيد محمد كاظم اليزدى قدس‌سره نگاشتم كه هنوز هم به آن مشغول و مجلداتى از آن مطبوع است و حاشيه بر شرح منظومه محقق مدقق حكيم الهى مرحوم حاج ملا هادى سبزوارى قدس‌سره نوشتم كه در دو جلد مطبوع شده و حاشيه بر مكاسب شيخ المشايخ استاد الاستاد الاساتيد علامه على الاطلاق الشيخ مرتضى الانصارى قدس‌سره نوشته ام كه در دو جلد مطبوع است و ديگر نوشتجات متعدده در فقه و اصول و معارف و اخلاق است كه جمله اى از آن مطبوع و بقيه مخلوط است و اين ورقه در غره جمادى الثانيه ١٣٨٦ هجرى قمرى نگارش يافت و از ناظرين به آن التماس دعا دارم در حال حيات و ممات و على الله التوكل و به الاعتصام . (١٧)

# نورى در تاريكى

آيت الله العظمى آقا شيخ تقى آملى در دفتر خاطراتش مرقوم فرموده است : شبى از شبها با چند نفر از رفقا در مسجد سهله بيتوته داشتيم ، موقع خلوتى مسجد بود و شايد از زوار غير از ما چند نفر كسى در مسجد نبود؛ پس از صرف شام براى استراحت فى الجمله در مقام شامخ حضرت ولى الله الاعظم رفتيم و رفقا خوابيدند و اين ضعيف دراز كشيده خوابم نمى برد و چراغ مقام پايين كشيده ، ناگهان ديدم نورى از طرف شرقى مسجد متوجه مقام شد. چون نظر كردم عمودى از نور ديدم از نزديكى مقام وسط كشيده شده تا به درب مقام ! چون بلا به شبيه نورى از نور افكن در هوا كشيده مى شود. و در وسط آن نور هيكلى را ديدم كه مى خرامد و به جانب مقام توجه دارد لكن تمام اعضاء و جوارح من گوييا از حس رفت و اعصابم كشيده مى شد و گوييا كه مرا در زير چرخ الماس ‍ گذاشته بودند نمى دانم در چه قدر از وقت بر اين حالت بودم تا آنكه از من زائل شد. ديگر به لقاى آن بزرگوار در مقام نرسيدم .

# مكالمه با امام زمان عليه‌السلام

همچنين نگاشته است : شبى از شبها در مسجد كوفه بيتوته داشتيم و در سحر بعد از اداى نماز شب به سجده رفته ، مشغول به ذكر يونسيه (١٨) بودم و در آن اوقات آن ذكر مقدس را در سحر در حالت سجده چهار صد مرتبه يا بيشتر به دستور استاد مى گفتم . در آن هنگام كه در مسجد مشغول بودم حالتى برايم روى داد كه نه خواب بودم و نه بيدار به طورى كه چون سر از سجده برداشتم براى نماز صبح تجديد وضو نكردم ، ديدم حضرت ولى عصر - ارواحنا فداه و رزقنا لقاه - را و مكالماتى بين اين ذره بى مقدار و آن ولى كردگار شد كه الان به تفاصيل آن آگاه نيستم . از آن جمله پرسيدم كه اين اصول عمليه كه فقها در هنگام نقد و نيل اجتهادى به آن عمل مى كنند مرضى هست ؟ فرمودند: بلى ، اصول عذريه و عمل به آن مطلوب است . عرض كردم :: در باب عمل به اخبار دستور چيست ؟ فرمودند: همان است كه فقها به آن اخذ و عمل به همين اخبار در كتب معموله ، مجزى است . عرض كردم : در مورد مناجات خمسه عشر چه دستور مى فرماييد با وجودى كه به سندى منثور از معصوم نيست ، آيا خواندن رواست ؟ فرمود: به همين نهجى كه علما معمول مى دارند عمل كردن رواست و عامل ، ماجور است . و اين ضعيف را چنان معلوم شد كه مى خواستند بفرمايند در عصر غيبت همين رويه كه فقها در استنباط احكام دارند و به آن عمل مى كنند مرضى است و اتعاب نفس براى ادراك واقع ، ضرور نيست . و باز مساله ديگر عرضه داشته بودم كه الان هيچ يك از آنها در خاطرم نيست . و الله الهادى الى سواء السبيل .

# توسل به حضرت باب الحوائج موسى بن جعفر عليه‌السلام

در سال ١٣٣٢ هجرى قمرى حصبه شيوع شد و تمام افراد خانواده ما مبتلا به حصبه شدند و پرستارى نداشتيم و همشيره ام كه عيال آقا شيخ على طالقانى بود و در آن زمان تازه شوهرش فوت نموده بود، با يك دختر شير خواره اش به منزل ما آمد و مشغول پرستارى ما شد. يك پسر شيرخواره از بنده تلف شد، بقيه مريض ها عافيت يافتند. در آخر كار، همشيره با طفل صغيرش - هر دو - مبتلا شدند و آن طفلك فوت كرد و حال همشيره بسيار سخت شد به طورى كه مرض ايشان از همه ماها شديدتر شد و من از فوت ايشان بسيار وحشتناك بودم به اين جهت كه او اولاد خود را فداى من نموده و براى پرستارى از من و مرضاى من مبتلا به اين مرض شده بود. چند طبيب بر بالين ايشان آورديم و همه از معالجه ، مايوس بودند و مى گفتند: كار ايشان با خداست ، اگر خواهد شفا بخشد. و من كه تازه از حصبه درآمده و ضعيف بودم چون اين را شنيدم بى حال بر زمين افتادم و در آن حالى متوسل به حضرت باب الحوائج موسى بن جعفر عليه‌السلام شدم و آن حضرت را شفيع درگاه حضرت حق قرار دادم و با حال اضطرار شفاى همشيره ام را طلبيدم ، در اين حال پسر زنى كه براى پرستارى نزد ما بود و به او خاله جان مى گفتيم بر بالين آن نشسته بود و لوازم تجهيز و تكفين را حاضر نموده بودند، يك مرتبه مريض به هوش آمد و گفت : خاله جان ! من خوب شدم ، حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام آمدند و پيراهن مرا از بر من برون كردند و در سر آبى كه از وسط خانه مى گذشت افكندند و من ديگر هيچ دردى ندارم ! و ظهر همان روز همشيره اظهار گرسنگى كرد و ما چند دانه نان شيرينى وليعهدى به او خورانيديم و الحمدلله رب العالمين

# شفاى چشم دخترم به عنايت حضرت ابوالفضل عليه‌السلام

آيت الله آملى در خاطراتش چنين نگاشته است : قضيه شفا يافتن چشم دخترم به كرامت ابوالفضل عليه‌السلام و شرح آن قضيه اين بود كه پدر و مادرم براى شدت علاقه اى كه با من ضعيف داشتند، به واسطه اينكه در آن وقت پسرى غير از من نداشتند، مرا در ابتداى تكليف تزويج نمودند و خداوند به من دخترى عنايت فرمود و نام او را سكينه نهادم ، بعدها ملقب شد به عصمت الشريفه و من را آن وقت هيجده ساله بودم و آن دختر در دو سالگى مبتلا به درد چشم شد و در چشمش يك قطعه لك پيدا شد و معالجه اش ‍ صعوبت پيدا كرد، به مطب مرحوم ميرزا على خان ناصر الحكماء برديمش و طول كشيده بود چشم او، تا آنكه مصادف شد با ايام عاشورا و در منزل ما شبها مجلس روضه بود. يكى از آن شبها خوابى ديده شد كه اينك خواب بيننده را يادم نيست كه خودم بودم يا والده صبيه يا شخص ثالثى ؛ در هر صورت ، در خواب ديده شده بود كه حضرت ابوالفضل عليه‌السلام به آن مجلس تشريف آورده از اثر مقدم شريفشان ، خداى متعال چشم آن دختر را شفا بخشيد و طولى نكشيد كه چشمان آن بچه خوب شد و تا آخر عمر درد چشم نديد و آن دختر در سن چهل سالگى در سنه ١٣٦١ هجرى قمرى - بعد از فوت شوهرش - در نجف اشرف فوت نمود و چهار دختر و پسر از خود باقى گذاشت و مرا به داغ خود غمگين كرد رحمه‌الله

# مكاشفه در حرم حضرت على عليه‌السلام

همچنين مرقوم فرموده است : مكاشفه اى است كه در حرم مطهر حضرت مولى الموالى اميرالمومنين عليه‌السلام ، ارواحنا فداء تراب روضه الشريفه اتفاق افتاد و آن چنان است كه در اوائل تشرفم به نجف اشراف ، روزى در شاه بالاسر مطهر، مشغول نماز زيارت بودم و در نمازهاى مستحبى به السلام عليكم و رحمه الله و بركاته اكتفاء مى كردم . چون سلام نماز را گفتم ، در سمت دست راست خود سيدى جليل را ديدم كه عرب بود، به زبان فارسى شكسته به اين ضعيف فرمود: چرا در سلام نماز به همين صيغه اخيره اكتفا كردى و آن دو سلام را نگفتى ؟! عرض كردم : نماز مستحبى بود و در نماز مستحبى مرا عادت چنين است كه به همين سلام آخرين اكتفاء مى كنم . فرمود: آن قدر از فيوضات از دستت رفت كه احصاى آن نتوان كرد! چون چنين گفت ، اين ضعيف متوجه ضريح مقدس شدم و از طرف قبله ، ديگر حرم و گنبد و بناى صحن نديدم و تا چشم كار مى كرد جوى لايتناهى و عالمى مملو از نور ديدم كه همه آنها ثواب سلام هايى بود كه از اين ضعيف فوت شد!

با نهايت تاثر رو به جانب آن سيد جليل كردم و عرض كردم : اطاعت مى كنم . از آن به بعد در هيچ نمازى ترك آن سلام نمى كنم و تاكنون هم شايد نكرده باشم . ديگر متوجه هويت آن سيد جليل نشدم و از آن به بعد ديگر ايشان را در حرم مطهر نديدم . والله العالم بانه من هو!

# ديدار با امام زمان عليه‌السلام

علامه طباطبايى رحمه‌الله فرمودند: مرحوم قاضى مى فرمود: بعضى از افراد زمان ما مسلما ادراك محضر مبارك آن حضرت را كرده اند و به خدمتش شرفياب شده اند. يكى از آنها در مسجد سهله در مقام آن حضرت كه به مقام صاحب الزمان معروف است ، مشغول دعا و ذكر بود كه ناگهان مى بيند آن حضرت در ميانه نورى بسيار قوى ، كه به او نزديك مى شدند؛ و چنان ابهت و عظمت آن نور او را مى گيرد كه نزديك بود قبض روح شود؛ و نفس هاى او قطع و به شمارش افتاده بود و تقريبا يكى دو نفس به آخر مانده بود كه جان دهد، آن حضرت را به اسماء جلاليه خدا قسم مى دهد كه ديگر به او نزديك نگردند. بعد از دو هفته كه اين شخص در مسجد كوفه مشغول ذكر بود حضرت بر او ظاهر شدند و مراد خود را مى يابد و به شرف ملاقات مى رسد. مرحوم قاضى مى فرمود: اين شخص آقا شيخ محمد تقى آملى بوده است ! (١٩)

# يا مهدى ادركنى

آيت الله جوادى آملى درباره استادش مى فرمايد: آيت الله آقا شيخ محمد تقى آملى از قبيله جوان بود و جوان اسم جدشان بوده كه در زمان صفويه مى زيست .

آيت الله در سن ٣٦ سالگى از آيت الله العظمى شيخ عبدالنبى نورى ، درجه اجتهاد گرفت . استاد شرح مفصلى بر عروه الوثقى نگاشته است كه به نام مصباح الهدى فى شرح العروه الوثقى چاپ شده . زمانى كه ايشان كاغذهاى شرح عروه را به ما مى داد تا پاك نويس و تنظيم كنيم ، ديديم بالاى همه صفحات بلااستثناء نوشته است : يا مهدى ادركنى ! (٢٠)

# مكاشفه در قبرستان شيخان

آيت الله سيد رضى شيرازى درباره آيت الله العظمى محمد تقى آملى مى فرمايند: مرحوم آيت الله شيخ محمد تقى آملى ، خيلى مرد متواضعى بود. با اين كه در رديف مراجع وقت بود، ولى حاضر نشد مساله بنويسد. من مطمئن ام ايشان و آقاى ميرزا احمد آشتيانى ، در حدى بودند كه اگر رساله مى دادند، عده زيادى ، از آن دو تقليد مى كردند، ولى از روى تواضع اين كار را نكردند.

در اواخر عمر، جريانى را براى ما نقل كردند كه حكايت گر بعد معنوى ايشان است . فرمودند: در حدود چهل سال سن داشتم كه رفتم قم . روز عاشورا بود و در صحن مطهر حضرت معصومه عليه‌السلام روضه مى خواندند، خيلى متاثر شدم و زياد گريه كردم . بعد از آن ، آمدم قبرستان شيخان و زيارت اهل قبور و السلام على اهل لا اله الا الله ... را خواندم . در اين هنگام ديدم تمام ارواح ، روى قبرهاشان نشسته اند و همگى گفتند: عليكم السلام ! شنيدم زمزمه اى داشتند مثل اين كه درباره امام حسين عليه‌السلام و عاشورا بود. (٢١)

# شان انبياء و ائمه اطهار عليه‌السلام را بشناسيم

استاد حسن زاده آملى مى فرمايد: از جناب استاد آيت الله شيخ محمد تقى آملى رضي‌الله‌عنه پرسيده ام كه حضرت سليمان نبى عليه‌السلام چرا خودش عرش بلقيس را از سباى يمن به شام نياورد و از ديگران خواست ، تا عفريتى از جن و آصف بن برخيا - وزير حضرت سليمان عليه‌السلام (قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَن يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴿[٣٨](http://tanzil.ir/#27:38)﴾ قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ ۖ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ ﴿[٣٩](http://tanzil.ir/#27:39)﴾ قَالَ الَّذِي عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ...) (٢٢)

حضرت سليمان عليه‌السلام گفت : اى سران كشور! كدام يك از شما تخت او را - پيش از آن كه مطيعانه نزد من آيند - براى من مى آورد؟ عفريتى از جن گفت : من آن را پيش از آن كه از خود برخيزى براى تو مى آورم و بر اين كار سخت توانا و مورد اعتمادم . كسى كه نزد او دانشى از كتاب الهى بود، گفت : من آن را پيش از آن كه چشم خود را بر هم زنى برايت مى آورم ...

آيت الله محمد تقى آملى در جوابم فرمود: اين گونه امور دون شان حضرت سليمان عليه‌السلام بود، آن جناب كارهاى بزرگ تر از مثل آن را كه از عهده ديگران خارج است بايد انجام دهد؛ چنان كه ما حاجت هاى بسيارى از امام هشتم ، على بن موسى الرضا عليه‌السلام خواسته ايم برآورده نشده است و از حضرت عبدالعظيم حسنى عليه‌السلام خواسته ايم ، برآورده شده است ! از كجا فهميده ايد؟!

(٢٣)

از مرحوم آيه الحق آيت الله العظمى حاج ميرزا على آقا قاضى رضي‌الله‌عنه افراد بسيارى از تلامذه ايشان نقل كردند كه ايشان بسيار در وادى السلام نجف براى زيارت اهل قبور مى رفت و زيارتش دو و سه و چهار ساعت به طول مى انجاميد و بر مى گشتند و با خود مى گفتند: استاد چه عوالمى دارد كه اين طور به حال سكوت مى ماند و خسته نمى شود!

عالمى بود در طهران ، بسيار بزرگوار و متقى و حقا مرد خوبى بود؛ مرحوم آيت الله حاج شيخ محمد تقى آملى رحمه‌الله ايشان از شاگردان سلسله اول مرحوم قاضى در قسمت اخلاق و عرفان بوده اند.

از قول ايشان نقل شد كه : من مدت ها مى ديدم كه مرحوم قاضى ، دو سه ساعت در وادى السلام مى نشينند. با خود گفتم : انسان بايد زيارت كند و برگردد و به قرائت فاتحه اى روح مردگان را شاد كند؛ كارهاى لازم تر هم هست كه بايد به آنها پرداخت .اين اشكال در دل من بود اما به احدى ابراز نكردم ، حتى به صميمى ترين رفيق خود از شاگردان استاد.

مدت ها گذشت و من هر روز براى استفاده از محضر استاد به خدمتش مى رفتم ، تا آن كه از نجف اشرف عازم مراجعت به ايران شدم و ليكن در مصلحت بودن اين سفر ترديد داشتم ، اين نيت هم در ذهن من بود و كسى از آن مطلع نبود. شبى بود مى خواستم بخوابم ، در آن اطاقى كه بودم در طاقچه پايين پاى من كتاب بود، كتاب هاى علمى و دينى ؛ در وقت خواب طبعا پاى من به سوى كتاب ها كشيده مى شد. با خود گفتم برخيزم و جاى خواب خود را تغيير دهم ، يا نه لازم نيست ؟ چون كتاب ها درست مقابل پاى من نيست و بالاتر قرار گرفته ، اين هتك احترام به كتاب نيست . در اين ترديد و گفتگوى با خود بالاخره بنابر آن گذاشتم كه هتك نيست و خوابيدم .

صبح كه به محضر استاد مرحوم قاضى رفتم و سلام كردم ، فرمود: عليكم السلام ، صلاح نيست شما به ايران برويد، و پا دراز كردن به سوى كتاب ها هم هتك احترام است !

بى اختيار هول زده گفتم : آقا! شما از كجا فهميده ايد؟ از كجا فهميده ايد؟! علامه ميرزا على آقا قاضى فرمود: از وادى السلام فهميده ام ! (٢٤)

# رمز موفقيت

استاد حسن زاده از قول استادشان مرحوم آقاى شيخ محمد تقى آملى رحمه‌الله نقل كردند كه ايشان مى فرمود: آقا! درس ‍ خواندن و به جايى رسيدن بايستى با جان كندن همراه باشد، با تنبلى نمى توان به جايى رسيد. بدانيد هر فصلى نمى شود درس خواند، قدر جوانى تان را بدانيد، همين الان وقت درس خود شماست . هر چقدر الان بيشتر زحمت بكشيد در آينده كارتان سبك تر است ؛

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه سخن با سخنى ضم كند |  | قطره اى از خون جگر كم كند (٢٥) |

# ليله القدر؟

آيت الله حسن زاده آملى مى فرمايد: در حدود بيست و پنج سال قبل ، در فرخنده روزى به محضر مبارك علم و طور تحقيق ، حبر فاخر و بحر زاخر آيت حق استاد بزرگوار جناب حاج شيخ محمد تقى آملى - كساه الله جلابيت رضوانه - تشرف حاصل كرده بودم . در آن اوان در ليله القدر سخن به ميان آوردم و نظر شريفش را در بيان آن استفسار نمودم . از جمله اشاراتى كه برايم بشارت بوده است اين كه فرمودند: به بيان امام صادق عليه‌السلام كه جده اش صديقه طاهره عليه‌السلام را ليله القدر خوانده است و ليله القدر را به آن جناب تفسير فرموده است دقت و تدبر نماييد.

پس از آن براى تحصيل حديث ، فحص بسيار كردم تا به ادراك آن در تفسير شريف فرات كوفى رضي‌الله‌عنه كه حامل اسرار ولايت است توفيق يافتم ... (٢٦)

... گاه استاد به گونه اى كه كليد به دست شاگرد مى دهد و اگر شاگرد هم ، فرد قابلى باشد، همين كه استاد كافى است كه او را از بسيارى كتاب ها و استادان ديگر، بى نياز سازد. مثلا اين رساله انسان و قرآن ما، عصاره دو كلمه آقاى قزوينى و آقاى آملى است . ليله القدر، فاطمه زهرا عليه‌السلام است .

# نمونه علم و عمل

علامه طهرانى رحمه‌الله مى فرمايد: مرحوم آقا شيخ محمد تقى آملى از علماى برجسته طهران و طراز اول بودند؛ چه از نقطه نظر فقاهت و چه از نقطه نظر اخلاق و معارف . تدريس فقه و فلسفه مى نمودند، منظومه سبزوارى و اسفار را تدريس مى كردند؛ و صاحب حاشيه مصباح الهدى فى شرح العروه الوثقى و حاشيه و شرح منظومه سبزوارى هستند و با پدر حقير، سوابق علمى و آشنايى از زمان طلبگى را داشته اند. حقير محضر ايشان را مكررا ادراك كرده ام ؛ بسيار خليق و مودب و سليم النفس و دور از هوى بود؛ و تا آخر عمر متصدى فتوى نشد و رساله به طبع نرسانيد. آن مرحوم در ايام جوانى و تحصيل در نجف اشرف از محضر درس استاد قاضى رحمه‌الله در امور عرفانى استفاده مى نموده و داراى كمالاتى بوده است . (٢٧)

# نشانى داده اندت از خرابات

آيت الله حسن زاده مى فرمايد: ... چهارشنبه ٢٧ ذى حجه ، ١٣٧٤ ه ق از قم به تهران رفتم و به محضر مبارك جناب استاد آيت الله حاج شيخ محمد تقى آملى رضي‌الله‌عنه مشرف شدم و خوابى كه ايشان را ديده ام كه در عالم رويا به من ، فرمود: التوحيد ان تنسى غيرالله به ايشان عرض كردم ، اين جمله توحيديه را كه از من شنيد اين بيت گلشن راز عارف شبسترى را در بيان آن برايم قرائت فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نشانى داده اندت از خرابات |  | كه التوحيد اسقاط الاضافات |

اما مرحوم آملى ، مصرع اول را چنين قرائت فرمود:

خبر در داده اندت از خرابات . (٢٨)

# چگونه كلاس اخلاق تشكيل شد؟

مرحوم قاضى هميشه در ايام زيارتى ، از نجف اشرف به كربلا مشرف مى شد، هيچگاه كسى نديد كه او سوار ماشين شود و از اين سو احدى مطلع نشد جز يك نفر كسبه بازار ساعت بازار بزرگ كه به مشهد مقدس مشرف شده بود و مرحوم قاضى را در مشهد ديدم . مرحوم قاضى خيلى عصبانى شدند و گفتند: همه مى دانند كه من در نجف بوده ام و مسافرتى نكرده ام . علامه طهرانى در پاورقى كتاب مهر تابان مى فرمايد: اين داستان را سابقا براى بنده ، دوست معظم حقير، جناب حجه الاسلام آقاى حاج سيد محمد رضا خلخالى دامت بركاته كه فعلا از علماى نجف اشرف هستند، نقل كرده اند...

نقل آقاى خلخالى اين تتمه را داشت كه : چون آن مرد كاسب از مشهد مقدس به نجف اشرف مراجعت كرد به رفقاى خود گفت : گذرنامه من دچار اشكال بود و در شهربانى درست مى شد و من براى مراجعت ، به آقایى متوسل شدم و گذرنامه را به ايشان دادم و ايشان گفتند: فردا برو شهربانى و گذرنامه ات را بگير!

من فرداى آن روز به شهربانى مراجعه كردم ، شهربانى گذرنامه مرا اصلاح كرده و حاضر نموده بود، گرفتم و به نجف برگشتم .

دوستان آن مرد گفتند: آقاى قاضى آمد و داستان خود را مفصلا براى آقاى قاضى گفت و مرحوم قاضى انكار كرده و گفت : همه مردم نجف مى دانند كه من مسافرت نكرده ام .

آن نزد فضلاى آن عصر نجف اشرف چون آقاى حاج شيخ محمد تقى آملى آمد و داستان را گفت . آنها به نزد مرحوم قاضى آمده و قضيه را بازگو كردند و مرحوم قاضى انكار كرد و آنها با اصرار و ابرام بسيار، مرحوم قاضى را وادار كردند كه براى آنها يك جلسه اخلاقى ترتيب داده و درس اخلاق براى آنها بازگو بگويد. در آن زمان ، مرحوم قاضى بسيار گمنام بود و از حالات او احدى خبر نداشت ؛ و بالاخره قول داد براى آنها يك جلسه درس اخلاق معين كند و جلسه ترتيب داده شد و در رديف اول ، همين افراد به اضافه آقاى حاج سيد حسن مسقطى و غير هم ، در آن شركت داشتند. (٢٩)

آيت الله حسن زاده آملى هم فرمودند: يكى از شاگردان آن مرحوم نقل كرد: من محمد تقى آملى شب در خانه به متكا تكيه داده بودم و قرآن مى خواندم ، فردا كه به درس حضرت استادم آيت الله قاضى ، حاضر شدم بدون سوال از من ، فرمودند: اين چه نوع قرآن خواندن است ؟! مدتى از اين ماجرا گذشت ، شبى ديگر كه مى خواستم در خانه پايم را دراز كنم ، كتاب ها را بالاى طاقچه گذاشتم تا رعايت ادب بشود، صبح كه به درس آمدم حضرت استاد فرمودند: حالا كتاب ها را بالا گذاشتى ، بى ادبى نيست ! (٣٠)

# اقتداى امام خمينى به آيت الله العظمى آملى

آيت الله آقا شيخ يحيى عابدى فرمودند: طلبه قم بودند و مى خواستم به مشهد مقدس مشرف شوم آمدم تهران بليت تهيه كنم . آن موقع مركز بليت فروشى در ميدان توپخانه و اطراف آنجا بود. چون وقت مغرب بود رفتم در مسجد مجد نماز بخوانم ديدم امام خمينى كه آن زمان معروف به حاج آقا روح الله بودند در صف چهارم نماز جماعت ايستاده و به آيت الله آملى اقتداء كرده است . امام خمينى به ايشان اظهار ارادت مى نمود.

# تدريس آيت الله آملى

آيت الله آقا سيد رضى شيرازى فرمودند: آقاى آملى فقه و اصول تدريس مى كرد و درس اخلاق هم در مسجد مجد تدريس ‍ مى نمودند كه عده اى از مامورين شركت مى كردند. البته آيت الله آملى درس اخلاق را به روش علمى تدريس مى كردند. ولى تعهدها از گفتن درس فلسفه و معقول منصرف شدند. حالا چه پيشامدى رخ داده بود نمى دانم . خود من در سال ١٣٤٢ يعنى ٣٨ سال پيش از خدمت ايشان درخواست درس معقول كردم ايشان خيلى مودبانه عذر آوردند. عرض كردم : پس درس اصول بدهيد. فرمودند: دلم مى خواهد فقه بگويم و قول مى دهم مسائل اصول را كاملا در آنجا متعرض بشوم . شرح عروه و درس خارج را از كتاب مياه شروع كردند. آيت الله آملى همين مصباح الهدى فى شرح عروه الوثقى را به شكل جزوه مى نوشت و در درس خارج آنرا مى خواند و بحث مى كرد. كتاب صلات را نگفت و فرمود كه چون من صلات ميرزا نائينى را در سه جلد نوشته ام ديگر لازم نيست تدريس كنم . اينجانب حدود هشت سال در درس ايشان حاضر شدم .

# عالم اعلم

دكتر سجادى فرمودند: ما مى خواستيم كفايه الاصول بخوانيم دنبال استاد خوب مى گشتيم . لذا رفتيم خدمت آيت الله آقا شيخ محمد تقى آملى و از بيانات شيواى ايشان بهره برديم و همان جلسه اول شيفته ايشان شديم . درس ايشان از همه دروس مفيدتر بود و از شهرت بسزايى هم برخوردار بود. حتى بعضى ها درس ايشان را به درس هاى حوزه ديگر مثل حوزه قم نيز ترجيح مى دادند. بارها از علماى محترم تهران شنيده بودم كه آيت الله آملى از همه علما، لااقل علماى تهران برتر بودند و خطيب نامى مرحوم راشد مى فرمود: آقا شيخ محمد تقى آملى اعلم من فى الارض هستند !

# جديت در تحصيل

جناب دكتر كاظم آملى فرزند ايشان فرمودند: پدرم به تعليم و تعلم علاقه مفرطى داشتند و تمام عمرشان به همين ترتيب سپرى شد. در همان دوران جوانى پدرشان رحلت كردند و ايشان با اينكه چند فرزند داشتند برادران و خواهرانش تحت تكفل ايشان قرار گرفتند و با اين شرايط و مشكلات با جديت به تحصيل پرداختند و براى رسيدن خدمت اساتيد پياده راه هاى طولانى و نامناسبى را طى مى كردند تا استفاده علمى نمايند؛ حتى نوشته اند كه در تاريكى شب در زمستان سرد و برفى خودشان را به استاد مى رساندند و به تعلم و تلمذ مى پرداختند.

حتى ايشان به علوم جديد هم توجه داشتند و در اين خصوص مطالعاتى داشتند. مطالبى كه در هيئت و نجوم منتشر مى شد مطالعه مى نمودند.

شاگردان از خدمت ايشان استفاده مى كردند. يادم مى آيد يكى از افراد كه به طور اختصاصى از محضر پدرم درس مى گرفت مرحوم آيت الله سيد محمد طالقانى بود.

# برخورد يكسان با ثروتمند و تهيدست

جناب آقاى دكتر آملى فرمودند: پدرم در خدمت به مردم و اسلام و عبادت خدا كوشا بودند و من هيچ شكى در كارشان نداشتم . تلقى ايشان از مردم بر اساس قرآن بود. (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّـهِ أَتْقَاكُمْ) سوره حجرات ، آيه ١٣ و در جاى ديگر خداوند متعال مى فرمايد( الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا) سوره ملك آيه ٢ او همان كسى است كه مرگ و زندگى را پديد آورد تا شما را بيازمايد كه كدامتان نيكوكارتريد....

پدرم اين ديد را نسبت به مردم داشتند و به غنى و فقير فرقى نمى گذاشتند و با هر دو گروه سروكار داشتند ولى با اين همه كاملا اين ديد را پاس مى داشتند و من شاهد بودم كه هيچ فرقى بين آنها قائل نبودند.

من يك دوست خيلى صميمى داشتم و ايشان مورد علاقه پدرم بودند با اينكه ايشان كارگر بودند و يك گارى داشتند و با آن كار مى كردند ولى چون اهل تقوى بودند و شخصى پارسا و خوش عملى بودند لذا ايشان هر وقت خدمت پدرم مى رسيدند پدرم احترام خاصى به آن دوستم مى گذاشتند.

# اخلاق شايسته

آيت الله حاج آقا سيد محمد على آل احمد طالقانى نوه آيت الله آقا شيخ محمد تقى آملى فرمودند: اينجانب خيلى به آيت الله آملى نزديك بودم . با اينكه در قم مشغول تحصيل بودم ولى مرتب به خدمتشان شرفياب مى شدم و علاقه وافرى به ايشان داشتم . ايشان نيز همه نوه هايشان را دوست مى داشتند و مورد تفقد و مهربانى قرار مى دادند و هيچ سراغ ندارم كه ايشان كوچكترين برخوردى با كسى داشته باشد. بسيار بزرگوار بودند كه ايشان كوچكترين برخوردى با كسى داشته باشد. بسيار بزرگوار بودند و من با خود فكر مى كردم كه ايشان رحلت كنند من چه خواهم كرد و چگونه اين مصيبت بزرگ را تحمل خواهم نمود. آيت الله آملى اخلاق بسيار بى نظيرى داشت و همه خويشاوندان دور و نزديك دوستش داشتند. در كارهايشان بسیار منظم بودند حتى در جزئى ترين مساله نظم را رعايت مى كردند. خواب و خوراك ، درس و بحث و دعا و عبادت همه روى نظم و حساب بود. بعضى شبها كه در اتاقش مى خوابيدم مى ديدم بسيار آرام از رختخواب بلند مى شود و به مناجات و عبادت مى پردازند. ديدار با ايشان غم و قصه را از دلها مى زدود و هر وقت برايم ناراحتى پيش مى آمد خدمتش مى رسيدم و سر كيف مى آمدم . مثل اينكه غم و قصه جرات وارد شدن به اتاق ايشان را نداشت همان دم در مى ايستاد و من بدون غم و غصه وارد ايشان مى شدم .

# دعوت به دانشگاه تهران

حاج آقا آل احمد طالقانى فرمودند: يكى از چيزهايى كه بسيار مهم بود اين بود كه آقاى فروزان فر رئيس دانشگاه تهران بارها ايشان را جهت تدريس فلسفه و عرفان به دانشگاه دعوت كرد ولى آيت الله آملى نپذيرفتند و چون آيت الله آملى هم معلومات گسترده و قوى در اين خصوص داشتند و هم بيان بسيار قوى و قشنگى داشتند و خودمان هم تنديس تقوى و وارستگى و فرزانگى بودند. ولى دعوت آقاى فروزان فر را رد كردند و بهانه آوردند كه طلبه ها مى آيند منزل يك مباحثه اى با هم داريم و حال آمدن به دانشگاه ندارم و چون اصرار فروزان فر را ديدند فرمودند: مردم مراجعاتى به من دارند و فرصت اين معنا نيست فقط لطف كنيد يكى از جوانان فاميل كه پدر و مادرش فوت كرده برايش كارى فراهم نماييد. آقاى فروزان فر هم گفت : چشم ! آن جوان را در دانشگاه به كارگيرى كرد و همانجا مشغول بود و تازگى فوت كردند.

# نذر چهارده هزار صلوات

استاد بزرگوار حضرت آيت الله جوادى آملى فرمودند:

يك وقت يادم هست مرحوم آيت الله شيخ محمد تقى آملى فرمودند: ممكن است يك مسافرتى بروم و چند روزى درس تعطيل شود. به ايشان عرض شد: چرا؟ فرمودند: آقاى بديع الزمان فروزان فر آمده ما را براى تدريس در دانشكده معقول و منقول دعوت كرده است . اين جملات از استاد جوادى آملى است شايد نظر سوئى نداشت ولى رفتن روحانيون مخصوصا روحانيون عظيم الشان ، معروف و بزرگوار به دستگاه رژيم گذشته ، به سود آن رژيم طغيانگر بود و به زبان اسلام و مسلمانان ، چون تقويت آن نظام را برداشت . مرحوم آقاى آملى فرمودند كه من گفتم مقدور نيست . سن ام زياد است . آنها گفتند: ما دانشجويان را به منزل شما مى فرستيم . شما هفته اى يك يا دو ساعت يا بيشتر تدريس كنيد. ما ديديم آن بهانه و آن عذر اثر نكرد، متوسل شديم به اهل بيت عليه‌السلام و از طريق آنها به ذات اقدس اله ، براى اين منظور چهارده هزار صلوات نذر كرديم هديه به پيشگاه تابناك چهارده معصوم عليه‌السلام ، اگر اين چهارده هزار صلوات اثر كرد و از اين شر نجات پيدا كرديم كه بسيار خوب ، اين درس ادامه پيدا مى كند و اگر امتحان الهى بر اين شد كه باز آنها فشار بياورند، من ناچارم كه مسافرت بكنم و درسم تعطيل بشود. به لطف الهى توانستيم از پذيرش اين درخواست رژيم طاغوت سر، باز زنيم و از آن نجات يابيم .

# كفاره اقامت در تهران

آيت الله حاج شيخ يحيى عابدى امام جماعت مسجد مجد فرمودند: يكى از علماى بزرگ تهران كه حالا هم در قيد حيات هستند و در تهران زندگى مى كنند، مى گفتند: من وقتى تصميم گرفتم از قم به تهران بيايم رفتم خدمت امام خمينى و هجرت خود را با ايشان در ميان نهادم . امام فرمودند: مانعى ندارد ولى كفاره اقامت در تهران اين است كه هفته اى يك بار خدمت آيت الله آقا شيخ محمد تقى آملى برسيد و از محضرش استفاده نماييد.

# سفر آموزنده

حاج آقا عابدى فرمودند: سفر اولى كه به عتبات عاليات مشرف شدم ، سفر سارم را در خدمت آيت الله آملى بودم . دو سه روزى آنجا بوديم و از آنجا به كاظمين رفتيم . در اين سفر تمام حركات و سكنات ايشان درس بود. السفر ميزان الاخلاق . نوعا تا سوالى نمى كردى چيزى نمى گفت و از آن قيافه هاى آن چنانى هم نداشت كه نشان دهد كه حضرت آيت الله العظمى است ! محاسن معمولى داشت .

# فروتنى

حاج آقا عابدى فرمودند: در سال ١٣٤٢ كه مبارزات شروع شد و امام خمينى قيام كرد. چهار نفر از علماى طراز اول تهران جلسه اى گذاشتند تا مطالبى را به وزير دربار ابلاغ كنند تا به شاه آن مسائل را منتقل نمايند. آن چهار بزرگوار عبارت بودند از: آيت الله العضمى خوانسارى ، آيت الله العظمى آقا شيخ محمد رضا تنكابنى پدر آقاى فلسفى ، آيت الله العظمى آقا شيخ محمد تقى آملى و آيت الله العظمى آقا ميرزا احمد آشتيانى . اين چهار نفر بودند و نمى خواستند نفر پنجمى در آن جلسه باشد و چون آقاى آشتيانى ناتوانى جسمانى داشتند لذا قرار شد در منزل ايشان بروند جلسه را تشكيل دهند. نكته مهم و ارزنده اى كه مى خواهم از اين جلسه نقل كنم اين است كه وقتى جلسه تمام شد چون كسى در آنجا غير از آقايان حضور نداشتند سريعا آقا آملى نعلين همه آقايان را جفت كرده بود! ايشان اين قدر متواضع بودند.

آيت الله آقا سيد رضى شيرازى هم فرمودند: آيت الله العظمى آملى در حدى متواضع بودند كه مثل يك طلبه رفتار مى كردند اصلا خودش را استاد به شمار نمى آورند.

# رو به سوى خدا

جناب آقاى ثبوت فرمودند: آيت الله آقا شيخ محمد تقى آملى در خصوص مشكلات و مصائب مى فرمودند: هر چقدر اين مصائب به ما بيشتر وارد مى شد احساس مى كرديم كه بهتر ساخته مى شويم و بعد هم اين شعر مولوى را مى خواندند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين جفاى خلق با تو در جهان |  | گر بدانى گنج زر آمد نهان |
| خلق را با تو چنين بدخو كند |  | تا تو را ناچار رو آن سو كند |

مثنوى مولوى دفتر پنجم ، ابيات ، ١٥٢١-١٥٢٢

آيت الله آملى فرمودند: هر چه كه پيش مى آمد مى ديديم كه همه اين مشكلات براى پيش بردن و پيشرفت معنوى ماست .

# درس علمى و عملى

آقاى دكتر مهدى محقق از شاگردان آيت الله آملى مى فرمايند: استاد بزرگوارم در مسجد مجد واقع در خيابان سپه آن زمان نماز جماعت اقامه مى كردند و منزلشان در چهار راه حسن آباد در يك كوچه باريك قرار داشت . شاگردان ساعت هفت صبح در آنجا حضور مى يافتند و از ايشان استفاده مى كردند. آيت الله آملى يك درس فلسفه و يك درس فقه مى دادند. فلسفه را از شرح منظومه مى گفتند.

ايشان نه تنها تبحر داشتند در آن موضوعاتى كه درس مى دادند بلكه سعى مى كردند شاگردان را وارد آن كتاب نمايند تا آنان بعد از تمام كردن آن درس بتوانند خودشان آن را تدريس نمايند.

واقعا در بيان مطالب و مسائل هم سنگ تمام مى گذاشتند. صحبت از حكمت خسروانى و فلسفه اى كه ايرانيان پيش از اسلام داشتند شد و شيخ شهاب الدين سهروردى هم بر آن فلسفه تاكيد مى كند و از آنها تعبير به فهليون مى نمايد و قطب الدين شيرازى هم در شرح حكمه الاشراق گفته كه ايرانيان از قديم الايام داراى فلسفه آزاد و مستقل بودند. آيت الله آملى نيز به همين كيفيت آن مطلب را در درس فلسفه شرح و بسط دادند. نه تنها عظمت اسلام كه اين فلسفه ساخته و پرداخته حكماى اسلام است توجه به اين امر داشتند كه اين مملكت در انديشه و تفكر ريشه دار بوده حتى قبل از آن كه فلسفه يونان به عربى ترجمه شود، ايرانيان داراى فلسفه و انديشه مستقلى بودند. به هر حال ، وقتى ما در درس چنين استادى حاضر مى شديم در حقيقت دو كتاب در برابر خود داشتيم .

يكى كتاب تدوين درسى و ديگرى كتاب تكوين ، كه وجود شريف خود آن بزرگوار باشد بود كه سراسر آموزنده بود و بزرگوارى .

ما وظيفه داريم از آن استاد گرامى ذكر خير نماييم ، چرا كه يكى از وظايف شاگردان نسبت به استادشان اين است كه حتى اگر فقط يك كلمه از ايشان آموخته اند، باز ذكر خير بكنند و همين ذكر خير به جاودانه شدن آن اساتيد كمك مى كند. مرحوم شيخ محمد تقى آملى يكى از همان استادان هستند كه نام و يادشان بايد جاويدان بماند. آيت الله آملى نه تنها يك عالم متبحر و بزرگوارى بودند بلكه در مراحل سير و سلوك و رياضت هم سرآمد بودند، يعنى به قول سهروردى : حكمت ذوقيه را با حكمت نظريه آميخته بودند . آن مرحوم نه تنها يك فقيه بودند بلكه يك فيلسوف درجه يك هم بودند و آن زمانى كه ما نزد ايشان شرح حكمت منظومه سبزوارى را مى خوانديم ايشان همان موقع مشغول نوشتن يك حاشيه بر شرح منظومه سبزوارى بودند كه چاپ شده است .

# عارف وارسته

آيت الله سيد رضى شيرازى مى فرمودند: آيت الله آملى مرد وارسته و شايسته اى بود. مردى خاكى و در اوج تواضع و اخلاق بود. طلبه ها نه فقط استفاده علمى از ايشان مى كردند بلكه استفاده اخلاقى به مراتب بيشتر بوده است . بسيار مودب بود. به نام دارالفوائد را نوشت نمى خواست اسم آيت الله يا القاب ديگر روى كتاب بيايد. مى گفت همان اسم محمد تقى آملى كافى است . شرح ايشان از خيلى از شرح عروه ها واضح تر و جامع تر است . من دوبار با دقت حاشيه بر شرح منظومه ايشان را مطالعه كرده ام . انصافا بسيار جالب و روان نوشته است . و براى طلبه ها بسيار مفيد است . ما هم خيلى از آن حاشيه استفاده كرده ايم و الان نيز درس ‍ شرح منظومه ها از راديو معارف پخش مى شود.

تمام ملاهاى تهران ايشان را به فضيلت و بزرگى قبول داشتند. مرد سالك و عارفى بود و شاگردان خوبى تربيت كردند از جمله آنها آقاى حسن زاده آملى ، آقاى جوادى آملى ، آقاى انوارى ، آقاى شيخ محمد تقى شريعتمدارى ، آقاى مسجد جامعى و علماى ديگر كه الان در تدريس و تاليف و خدمت به مردم موفق اند. درس ايشان در اتاق كوچكى برگزار مى شد و اتاق پر مى شد كه حدود بيست نفر مى شديم . خانه اش هم خيلى ساده بود. خانه و زندگى ساده اى در كوچه كلانترى حسن آباد سابق داشت . اهل محل اين خانه را براى ايشان تدارك ديده بودند و ايشان نيز همانجا اقامت فرمود: از طرف آيت الله آقا سيد محمود شاهرودى وكالت داشت و مردم را به ايشان ارجاع تقليدى مى داد هر چند خودش اگر بالاتر از شاهرودى نبود كمتر از ايشان نيز نبود.

# درس فلسفه و عرفان

آيت الله سيد رضى شيرازى فرمودند: چند نفر از علما در تهران معاصر بودند كه از اركان علمى به شمار مى آمدند كه عبارت بودند از: آيت الله شيخ محمد تقى آملى ، آيت الله ميرزا احمد آشتيانى ، آيت الله شيخ محمد رضا تنكابنى ، مرحوم استاد عصار و اين اواخر آيت الله رفيعى قزوينى و مرحوم آقا شيخ على مدرس .

آيت الله آملى در ميان علماى برجسته تهران فرد شاخصى بودند، اهل سير و سلوك و عرفان بود و از شاگردان برجسته ميرزا على آقا قاضى به شمار مى آمد. البته قبل از مشرف شدن به نجف دروس فلسفه و عرفان را در تهران خوانده و بيشترش نيز در محضر ميرزا حسن كرمانشاهى بوده است . حكيم كرمانشاهى استاد مسلم فلسفه بود و گويا در مدرسه سپهسالار قديم تدريس مى كردند. شايان ذكر است كه دو تا سپهسالار داشتيم يكى مدرسه سپهسالار قديم كه امروز به نام مدرسه شهيد بهشتى معروف است و پشت حوزه علميه مروى واقع شده و ديگرى مدرسه سپهسالار جديد كه همان مدرسه شهيد مطهرى است كه در كنار مجلس شوراى اسلامى قرار دارد. متاسفانه الان اسم ها را عوض مى كنند و اين تغيير اسم ، عوض كردن تاريخ است و اين كار اشتباه است . بايد اسم ها باشد به هر حال اين سپهسالار قديم مركز تدريس فحول از علماى تهران بوده است و آقا ميرزا حسن كرمانشاهى هم در آنجا تدريس ‍ داشتند.

# حل اختلاف

حاج آقا آل احمد طالقانى فرمودند: من اختلاف مختصرى با جد پدرى پيدا كرده بودم وقتى آيت الله آملى در جريان امر قرار گرفت فرمود: شما در اين مساله كوتاه بيايید چون انت و مالك من ابيك . و من نيز چنين كردم و همين مساله باعث شد خيرات بسيارى نصيب من گردد.

# اخلاق در خانواده

صبيه محترمه مرحوم آيت الله آملى فرمودند: در مورد اخلاقيات ايشان در محيط خانواده ، اين نكته ها قابل اشاره مى باشد كه پدر هيچگاه سخت گيرى و ترش رويى نداشتند. علاقه خاصى به فرزندان و نوه ها خصوصا نوه هاى سيد خود داشتند. اصلا در مورد مسائل منزل مداخله نمى كردند و اكثر وقتشان به نوشتن كتاب و مطالعه سپرى مى باشد و در غير اين اوقات ، يا ملاقات داشتند و يا مشغول ذكر و عبادت بودند. با همسايگان و اهل محل بسيار خوش برخورد بودند. بسيار وقت شناس و منظم بودند. از توصيه ها و نصيحتهايى كه مى فرمودند اين بود كه نماز اول وقت را ترك نكنيد و خوش اخلاق برخورد باشيد و از مال حرام بپرهيزيد.

# چيزى از عمر ما باقى نيست

زندگى ما در نجف يك زندگى متوسطى بود. يك منزل اجاره اى داشتيم و امورات زندگى هم از يك سرى مبالغى كه از تهران مى آمد و مبالغى كه در نجف به دست ايشان مى رسيد مى گذشت در اواخر عمرشان اتاق ايشان در تهران پرده نداشت ما خيلى اصرار كرديم كه آقا اجازه بدهيد يك پرده تهيه كنيم و در اين جا آويزان كنيم . اصلا اجازه نمى دادند و بسيار ناراحت مى شدند كه ديگر چيزى از عمر خدا باقى نيست . در نهايت ما گفتيم كه آقا يك استخاره نماييد و نگفتيم براى چه از قضا استخاره هم بد آمد و ما هم از تهيه پرده منصرف شديم .

# آمادگى كامل براى ارتحال

پدر در اواخر عمر بسيار ناتوان شده بودند و چند وقتى بود كه حمام نرفته بودند و خيلى وقت بود كه براى نماز تيمم مى نمودند. روز قبل از وفات ايشان به منزلشان رفتم و ديدم كه خادم حمام را گرم نموده و پدر مى خواهند به حمام بروند بسيار خوشحال شدم كه خدا را شكر حالشان مساعد است . بعد از استحمام تب لرز شديدى ايشان را فرا گرفت و در حدود ٣ ساعت به همين حالت بودند بعد لرزش كمتر و حالشان بهتر شد كمى استراحت نمودند و كمى آب خواستند تا وضو بگيرند بعد از وضو مشغول ذكر و زيارت شدند و زيارت حضرت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام كه در بالاسر حضرت على عليه‌السلام وارد شده به صورت زيبايى قرائت نمودند و در رختخواب دراز كشيدند و لبهاى مباركشان را تكان مختصرى دادند و جان به جان آفرين تسليم نمودند.

سه يا چهار روز قبل از فوت پدر، شب در منزل ايشان بودم و در اتاق مجاور اتاق آقا خوابيده بودم . نيمه شب بود كه ديدم پدرم با يك حالت عجيبى وارد اتاق من شد، بيدار شدم و گفتم آقا جان چيزى لازم داريد. فرمودند كه اين خادم چرا نيامده ، اين بخارى را روشن كند. مى خواهم نوشته هايم را تكميل كنم . گفتم كه آقا الان نصف شب است و خادم به اين زودى نمى آيند و بعد ايشان را به اتاقشان بردم تا دوباره استراحت نمايند تا اينكه در روز تشييع جنازه ايشان حاج آقا اشرفى كه از خطباى تهران بودند رو به مردم كرده و گفته بودند كه شما گمان نكنيد كه شخص عادى را از دست داده ايم ايشان حضرت آيت الله آملى از اولياء الله بودند، بنده چند روز پيش خدمت ايشان رسيدم تا از احوالشان جويا شوم فرمودند: حاج آقا ديشب خواب ديدم كه حضرت بقيه الله عليه‌السلام مرا خواندند و فرمودند كه مقدمات را فراهم كن كه چند روز ديگر بيشتر در اين دنيا نخواهى بود. بعد من متوجه شدم كه پدر همان شب كه سراسيمه از اتاق بيرون آمدند و خواستند نوشته هاى خود را به اتمام برسانند همان شبى بود كه حضرت بقيه الله عليه‌السلام خبر وفاتشان را داده بودند.

پدر هيچگاه نماز شب را ترك نمى كردند. هر شب دو ساعت قبل از اذان صبح بيدار مى شدند و مشغول عبادت و تهجد مى شدند در زمانى هم كه در نجف اشرف بوديم دو ساعت قبل از آن به حرم مطهر حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام مشرف مى شدند و مشغول عبادت مى شدند.

# در اوج ادب

آيت الله طبرستانى فرمودند: در مورد تواضع حضرت آيت الله محمد تقى آملى اين كافى است كه روزى در محضر ايشان بوديم . يكى از حاضرين گفت كه آقا شما رساله هم نوشته ايد؟ آقا فرمودند: مطالبى و بحثهايى براى طلاب نوشته ايم و حاضر نبودند كه اظهار فضل نمايند در حالى كه اعلم علماى زمان ايشان مرحوم آيت الله سيد احمد خوانسارى در درس خارجشان كتاب مصباح الهدى فى شرح عروه الوثقى ايشان را مطرح مى نمودند.

حضرت آيت الله آملى در آخرين روزهاى زندگيشان بسيار ناتوان و ضعيف شده بودند. روزى با جمعى به عيادت ايشان رفته بوديم . وقت صبحانه بود و براى آقا دو عدد تخم مرغ آماده نموده بودند. آقا بعد خطاب به ما فرمود كه از موقعى كه آمديد هر چه قدر فعاليت كردم كه عبا را به دوش خود بكشم نتوانستم . ايشان به قدرى مودب بودند كه با اينكه ناتوان شده بودند باز هم احترام و ادب را رعايت مى نمودند.

# يا على ادركنى

يك چيزى كه براى بنده قابل توجه بود اين است كه مرحوم آيت الله آملى در تمامى صفحات تاليفات خود كلمه يا على ادركنى را در گوشه صفحه مى نوشتند در بعضى از كتابها نيز يا مهدى ادركنى مى نوشتند آقا بسيار متواضع و فروتن بود، چهره بسيار آرام داشتند.

# تجليل از روش فقهى آيت الله سيد ابوالحسن اصفهانى

آيت الله جعفرى همدانى كه از هم دوره هاى آيت الله محمد تقى آملى در نجف اشرف بودند مى فرمايد: مرحوم آقا ضياء عراقى ، بيان فوق العاده اى داشت . يك مطلب را به چند بيان مى گفت . ايشان هم فقه مى گفت و هم اصول ، ولى عمده ، درس اصول ايشان بود. اصول فقه ايشان خيلى قوى بود. شاگردان ايشان از جمله آيت الله محمد تقى آملى در كوشايى ضرب المثل بودند. نوعا در درس ايشان كسانى شركت مى كردند كه عشق به تحقيق و علم داشتند. چون ايشان شهريه اى به شاگردان نمى داد، تنها علاقه به تحقيق و درس ، موجب جذب شاگردان شده بود. مرحوم آقا سيد ابوالحسن اصفهانى ، فقه بسيار خوبى داشت . مرحوم آقا محمد تقى آملى ، فقه ايشان را بر فقه آقاى نائينى ترجيح مى داد.

# معرفى استادان برجسته

(٣١)

آيت الله حسن زاده آملى مى فرمايد: ... رفتم خدمت حضرت آقاى شيخ محمد تقى آملى ، البته آن وقت به عنوان شاگردى در محضر شريف ايشان تشرف حاصل نكردم . يعنى لايق شاگردى ايشان نبودم . به ايشان گفتم : آقا، اين كتاب ها را خوانده ام و خيلى از درس ها را رفته ام ، آقايان را نمى شناسم ، الان مى خواهم رسائل و مكاسب بخوانم و اگر به محضر درس بروم ، درس مورد قبول نباشد، بيرون بيايم ، باعث اهانت و جسارت مى شود، خوب نيست ، خلاف ادب است . بعضى جاهاى ديگر هم درس ها به دل نمى نشيند و آقايان شهر ما آمل قوى تر بودند. ايشان ، جناب آقاى شعرانى را اسم بردند و گفتند: اگر شما بتوانيد به محضر شريف ايشان تشرف پيدا كنيد و اگر شما را بپذيرند، ايشان شما را اشباع خواهند كرد و شما راضى خواهيد بود. گفتم : اگر ايشان قبول نكردند؟ آيت الله محمد تقى آملى گفتند: ايشان قبول است ؛ مى توانيد از جناب آقاى ميرزا مهدى الهى قمشه اى هم استفاده كنيد. اين دو بزرگوار را ايشان معرفى كردند. نشانى آقاى شعرانى را هم ايشان دادند... (٣٢)

# آيت الله نگوييد!

يكى از نوادگان محترم آيت الله محمد تقى آملى فرمودند: بنده جوانى حدود بيست ساله بودم كه در اتاق منزل مرحوم آقا، در محضر ايشان خدمت مى كردم ، يعنى جواب تلفن ها را مى دادم و پذيرايى آقايانى كه به ديدن آقا مى آمدند را مى كردم . روزهاى اولى كه افتخار خدمت آقا را داشتم ، به من فرمودند: عزيزم : تكيه كلام ايشان به نزديكان خود هرگز در جواب تلفن يا مراجعه آقايان و... مرا آيت الله يا جناب يا القاب ديگر مگو! فقط به آقاى آملى اكتفا كن ! (٣٣)

# آماده باش

هم ايشان فرمودند: حدود دو سال در خدمت آقا بودم . روزى شخصى حدود پنجاه ساله ، حضور آقا آمد و گفت : ديشب مرحوم صاحب عروه را خواب ديدم ، به من فرمود: به آقا محمد تقى آملى بگو شرح عروه الوثقى را زودتر تمام كند. آقا به آن شخص فرمود: شما مى دانى كه من مشغول مصباح هستم ؟ او در جواب گفت : اصلا اطلاعى نداشتم و ندارم . من ، اين روز را فراموش نكردم تا زمانى كه كتاب مصباح به آخر رسيد. ساعتى بعد، در حال وضو گرفتن جهت نماز شب ، دار فانى را وداع كرد. (٣٤) صبيه محترمه آيت الله آملى فرمودند: وضو گرفتند و زيارت امام حسين عليه‌السلام را خواندند و سپس در رختخواب دراز كشيدند و جان بر جان آفرين تسليم نمودند.

# دشمن درونى

آيت الله جوادى آملى فرمودند: امور عامه اسفار را خدمت مرحوم آقاى شعرانى خوانديم و سفر نفس را خدمت آقاى الهى . از نظر فقه و اصول ، چون سطح تمام شد، خدمت مرحوم آقاى آقا شيخ محمد تقى آملى رفتيم . ايشان آن وقت مصباح الهدى را داشتند و مى نوشتند و هنوز چاپ نكره بودند. ايشان يك خارج فقه مى خواندند و يك خارج اصول . در خارج فقه و اصولشان شركت مى كرديم و اسفار را هم خدمت آن دو بزرگوار مى خوانديم ، كم كم به صورت رسمى درآمد كه ١٠-١٥ جلدش چاپ شد و حل بسيارى از مشكلات شرح منظومه به وسيله مرحوم آقا شيخ محمد تقى آملى انجام شد. ايشان سعى مى كردند هر وقت حضورش مى رفتيم مجلس شان آموزنده باشد. گاهى داستانى ذكر مى كردند كه حكايت از آن مى كرد كه انسان راهى جز تهذيب نفس ندارد.

گاهى مى فرمودند به اين كه من خواب ديدم دشمن به من حمله كرده است و به من پرخاش مى كند، من ناچار شدم كه دست او را بگيرم و دستش را گاز گرفتم و از شدت درد بيدار شدم ، ديدم دستم در دهان خودم قرار دارد. فهميدم دشمن من ، خودم هستم ! و كسى به سراغ من نمى آيد. اين نفس است كه دشمن من است . ما از بيرون آسيب نمى بينم . هر چه مى بينم از درون است .

بار ديگر فرمودند: من خواب ديدم به اين كه دشمنى به من حمله كرده است و من هم به او پرخاش كرده ام و دست برده ام چشم او را بكنم و از شدت درد بيدار شدم ، ديدم دستم در چشم خودم است . باز من در عالم رويا آموختم كه دشمن انسان خود انسان است . اعدى عدوك نفسك التى بين جنيك مرحوم آقا شيخ محمد تقى آملى رحمه‌الله سعى مى كردند به اين كه مجلس شان ، مجلس تعليم و تربيت و زهد و فضيلت باشد. تا آخرين لحظه هم سعى مى كردند كه با بيان و بنان خدمت كنند و چيز بنويسند. (٣٥)

# روش درس خواندن در حوزه

آيت الله جوادى آملى فرمودند: با اين كه درس فقه و اصول مرحوم خوب بود اما آن چنان كه حوزه علميه قم رونق داشت ، در تهران رونقى نداشت ؛ با مشورت ايشان ، از ايشان اجازه خواستيم كه به قم برويم ، فرمودند: كار خوبى است . قم برويد، فقه و اصول و معقول بخوانيد.

بعد، مطلبى به من فرمودند، منتها به طور مختلف اين داستان نقل شده است . ايشان فرمودند: در كنار قبر مطهر حضرت فاطمه معصومه عليه‌السلام و قبور علما و بزرگانى كه آنجا هستند، بركت هست . اين قصه را نقل كرد كه : شاگردان افلاطون هر وقت مساله علمى بر ايشان مشكل مى شد مى رفتند كنار قبر افلاطون و بحث مى كردند و بسيارى از مشكلات حل مى شد. اين وصيت و نصيحت ايشان يعنى آيت الله محمد تقى آملى بود كه با اجازه ايشان در سال تحصيلى ٣٥-١٣٣٤ هجرى شمسى وارد قم شديم ... (٣٦)

# فقط ذكر الحمدالله

استاد محترم آيت الله شيخ محمد امامى كاشانى در نماز جمعه تهران مورخه ١٤/٧/٦٧ ضمن تجليل از معظم له ، فرمودند: اوايلى كه به تهران آمده بودم ، شنيدم ايشان آيت الله محمد تقى آملى كه سخت مريض و بسترى هستند، به عيادتش رفتم و احوالش را پرسيدم . فقط مى فرمود: الحمدالله ! و هيچ شكوه و صحبتى بيش از اين نداشت .

# دو گوهر ناب

آيت الله حسن زاده آملى فرمودند: ... چون بدن مرحوم الهى قمشه اى به خاك سپرده شد و هنوز لحد نچيده بودند، جناب استاد علامه طباطبايى تشريف آوردند و در كنار قبرش نشستند و دستمال در دست گرفتند و بسيار گريستند.

در شب پنجشنبه ٢٧/٢/١٣٥٢ كه دو شب از وفات آن بزرگوار گذشته بود در محضر پرفيض جناب استاد طباطبائى بوديم كه دوره اى داشتيم ، جناب آقاى طباطبائى فرمودند: در اين سال ، دو فرد روحانى كه خيلى به روحانيت آنها ايمان داشتم از دست ايران به در رفت : يكى آقاى آملى و ديگر مرحوم آقاى قمشه اى . (٣٧)

# گستردگى رحمت خدا

آيت الله حسن زاده آملى فرمودند: آيت الله الهى قمشه اى وقتى در تهران به بنده فرمودند: حاضريد به عيادت آقاى آملى برويم ؟ در آن وقت مرحوم آيت الله حاج شيخ محمد تقى آملى قدس‌سره الشريف سخت بيمار بودند و به كسالت قبلى دچار بودند كه از حركت كردن و برخاستن و نشستن ممنوع بودند گفتم : از جان و دل افتخار دارم كه در خدمت شما باشم . در موعد معين و ساعت مقرر به حضورش تشرف حاصل كردم . با هم به عيادت مرحوم آيت الله آملى رفتيم . اين بنده سبقت گرفت و در زد، كسى گفت : كيه ؟ بنده به عادت زبان رائج گفتم : آقا تشريف ندارند. مرحوم آقاى قمشه اى فرمودند: چرا جانب نفى را گرفته اى ؟ و چون به حضور مرحوم آقاى آملى نشستيم ، مرحوم آقاى قمشه اى از تعلقات و حواشى آقاى آملى بر حكمت منظومه حكيم متاله سبزوارى و از آثار علمى و قلمى او، تحسين و تقدير كرد. اين بنده خام رو به آقاى آملى كرد و گفت : خداوند وجود شما را به سلامت بدارد. در جوابم فرمود: خداوند متعال وجود مرا به سلامت بدارد، وجود آقاى قمشه اى را به سلامت بدارد، وجود شما را به سلامت بدارد و همه علماى شيعه و همه شيعيان و همه مسلمانان را به سلامت بدارد و رحمت او شامل همه و همه شود كه شيخ الرئيس چه خوش ‍ فرمود: استوسع رحمه الله ! . اين فرمايش آقاى آملى چقدر ادبم كرد... (٣٨)

# برمى گرديم يا برنمى گرديم ؟

كوشانپور مرد عجيبى است !

مرحوم آيت الله سيد محمدباقر موسوى همدانى وفات ١٣٧٩ شمسى مى نويسد: روزى مرحوم استادم آيت الله حاج شيخ محمد تقى آملى بعد از درس ، به من فرمودند: اين آقاى حاج عبدالحسين كوشانپور را مى بينى كه نزد من آمد و شد دارد، مرد عجيبى است ! زيرا روزى چهارصد تومان يا چهارهزار تومان - ترديد از من است - عوائد مستقلات او است . و در عين حال روزى دو تومان خرج خانه مى كند و بيش از آن به خانواده نمى دهد - البته اين مطلب مربوط به سال ١٣٢٣ شمسى مى باشد - پرسيدم : بقيه را چه مى كند؟ فرمود: خرج حوزه هاى علميه مى كند. چند سال از اين ماجرا گذشت مطلع شدم كه ورثه آن مرحوم با اموال او بنيادى تاسيس كرده اند كه در آن كتاب هاى دينى كه نسخه كميابى دارند از قبيل تفسير برهان ، روضه المتقين مجلسى اول ، القرآن و العقل و ... چاپ مى كنند و از بين رفتن آنها جلوگيرى مى كنند و هم آنها را در اختيار علما و دانشمندان - به طور مجانى - قرار مى دهند، اين وضع كسى است كه رو به خدا مى رود و وقتى از دنيا مى رود همه اموالش را نيز با خود مى برد. (٣٩)

# طلب استخاره آيت الله آملى

حاج آقا محمد تقى حسن قاضى - آقا زاده على آقا قاضى - از خود آيت الله محمد تقى آملى ، نقل فرموده كه : در دورانى كه در نجف اشرف مشغول تحصيل بودم ، روزى به حجره مرحوم آقاى قاضى كه در مدرسه هندى بودند رفتم . وقتى آقاى قاضى تشريف آوردند عرض كردم : من خيلى در اينجا انتظار شما را كشيدم تا بياييد و براى من استخاره نماييد. آقاى قاضى فرمودند: طلبه علم ، چندين سال در نجف اشرف باشد ولى نتواند براى خودش يك استخاره نمايد!؟

آقاى آملى مى گفت : من خيلى خجالت كشيدم و با حال جدال عرض كردم : من به يك اجازه استخاره از ولى اكبر نياز دارم - تلويحا به درخواست قبلى ام و اصرار براى تشرف ، كه بارها از محضر ايشان داشتم . ميرزا على آقا قاضى پاسخ داد: همان اذعان عامى كه براى موالى شان صادر فرموده اند براى ما كافى است و نيازى به كسب اجازه خاص نيست . به هر حال ، بعد از اصرار و الحاح شديد اين جانب ، ايشان ورد مخصوص براى اين منظور به من تعليم فرمود و خلاصه اين كه قرائت آيه نور به عدد اصحاب بدر، هر شب قبل از خواب با شرائط خاص ، طهارت ، دورى از زنان و امور ديگر در شب هاى معدود و محدود.

پس من براى اجراى اين دستور به مسجد سهله رفتم و ملازم آنجا شدم و شب ها براى انجام آن ورد قيام مى كردم و در يكى از اين شب ها همين كه شروع كردم به خواندن ورد، احساس كردم كه مثل اين كه كسى دستش را روى دوشم نهاده ، من به سوى او متوجه شدم من در اين هنگام در مقام منسوب به امام مهدى عليه‌السلام بودم پس آن شخص گفت : براى تشرف آماده باش ! .

آقا شيخ محمد تقى آملى مى گفت : همين كه اين كلمه به گوشم خورد، رعب و ترس تمام وجودم را در برگرفت و از فرط اضطراب نزديك بود قلبم از حركت بايستد، پس شروع كردم به التماس و توسل از او كه مرا عفو فرمايد و ايشان نيز قبول فرمود.

بعد از اين ماجرا، فورا به نجفت اشرف رفتم و آقاى قاضى را ملاقات نمودم و زمانى كه با ايشان مواجه شدم بدون هيچ كلامى اولين فرمايشى ايشان اين بود: اگر آمادگى تشرف را ندارى ، چرا اين همه براى آن اصرار مى كنى !؟ . (٤٠)

# تحمل نكردن اسم اعظم

شبيه همين مساله را شيخ عباس قمى درباره عمر بن حنظله نقل كرده است كه او گفت : به حضرت امام باقر عليه‌السلام عرض كردم كه مرا چنان گمان مى رود كه در خدمت تو داراى رتبه و منزلتى هستم ؟ فرمود: آرى . عرض كردم : مرا در اين حضرت حاجتى است ، فرمود: چيست ؟ عرض كردم : اسم اعظم را به من تعليم فرما. فرمود: طاقت آن را دارى ؟ عرض كردم : آرى !

فرمود: به اين خانه در آى . چون به خانه درآمدم حضرت ابى جعفر عليه‌السلام دست مبارك به زمين گذاشت و آن خانه تاريك شد، عمر بن حنظله را لرزيدن فرو گرفت آن گاه فرمود: چه مى گويى بياموزم تو را؟ عرض كردم : نه ! پس دست مبارك از زمين برگرفت و خانه به همان حال كه بود باز آمد. (٤١)

# آيت الله آملى براى شهيد شيخ فضل الله نورى گريست

جناب آقاى اكبر ثبوت مى فرمايد: سال هاى آخر استاد آيت الله شيخ محمد تقى آملى رحمه‌الله بود. يك بار به گمانم زاد روز اميرمومنان عليه‌السلام بود و من براى عرض تبريك و استفاضه عازم منزل ايشان شدم ، در بين راه به عزيزى كه از ديدار ايشان باز مى گشت برخوردم و او گفت كه حال آقا منقلب است و هيچ توضيحى هم در اين مورد نمى دهند و ظاهرا از يك واقعه خيلى ناراحت هستند. كلمه واقعه مثل پتكى بر سر من فرود آمد و به يادم آمد كه روز سيزدهم رجب است و سالگرد شهادت شيخ نورى و حدس زدم كه امروز خاطرات آن روز و آن واقعه برايشان تداعى شده و دچار قبض خاطر و تاثر روحى گرديده اند.

به حضور ايشان كه رسيدم ، براى تسلى ايشان ، بى مقدمه بنا كردم به خواندن بيست و چند بيت كه از اديب پيشاورى وفات : ١٣٤٩ هق در رثاى شيخ فضل الله نورى به ياد داشتم ، با صداى محزون و بلند، مصرع اول را به پايان نبرده بودم كه ايشان زدند به گريه و چه گريه اى ! پا به پاى من تا مصرع آخر گريستند و ديگران نيز كه شايد چيزى از سروده هاى اديب ، دستگيرشان نشده بود از گريه استاد گريستند. قصيده اديب پيشاورى در رثاى شهيد نورى

(٤٢)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا زال من فضل الاله و جوذه |  | جود يفيض على ثراك همولا |
| روى عظامك و ابل من سيبه |  | يعتاد لحدك بكره و اصيلا |
| تلكم عظام كدن ان ياخذن من |  | جو الى عرش الاله سبيلا |
| همت عظامك ان تشايع روحها |  | يوم الزماع الى الجنان رحيلا |
| فتصعدت معه قليلا ثم ما |  | وجدت لسنه ربها تبديلا |
| فالروح راق و العظام تنزلت |  | كالايه اليوحى بها تنزيلا |
| امنت ازحادوا برب محمد |  | و صبرت فى ذات الاله جميلا |
| فعل الذين برب موسى آمنوا |  | و راو تمتع ذى الحياه قليلا |
| وفضوا الحياه و آثروا عنها الردى |  | و علوا جذوعا بسقا و نخيلا |
| و الفعل يبقى فى الزمان حديثه |  | ان اذهب الدهر الغشوم فعولا |
| و رايت فضل الله دين محمد |  | و سواه زندقه الغواه فضولا |
| خنقوك لا خنقا عليك و انما |  | حنقوك كيما يحنقوا التهليلا |
| مسكت بالدين القويم و لم تمل |  | بك زيعه كالمارقين مميلا |
| و اظل يوم الا بتلاء فلم تكن |  | فى الدين متهما و لا مذحولا |
| كالمشرقيه جردت عن غمدها |  | تهتنز فى ايدى الكماه صقيلا |
| فلو انهم فلقوا بها رضوى فما |  | وجدوا عليها نبوه و فلولا |
| ما كان فى حكم القضاء مدلها |  | منك الفواد و اللسان كليلا |
| ثبت الخطاب و للحتوف هزاهز |  | حوليك ماثله اليك مثولا |
| هل ينفع البر التقى بيانه |  | فى معشر نطقوا السافه قليلا |
| ذو مره لم تضطرب احشائه |  | والموت ينسج مبرما سحيلا |
| ايقنت ان نكالهم بك نازل |  | فشربت صاب مصابهم معسولا |
| و كذالك من كان الاله مهاذه |  | و الحق معتصما له و وكيلا |
| صلى الاله عيك من متصلب |  | متخشع صعب القياد ذلولا (٤٣) |

بعد كه خواندن و گريستن تمام شد، استاد به سخن آمدند و در باب شهادت شيخ فضل الله نورى و اينكه قرار بود پدر ايشان ملا محمد آملى را هم پس از او بكشند، مطالبى گفتند تا رسيدند به كلامى قريب به اين مضمون كه سه نفر از مراجع عظام نجف آخوند خراسانى ، حاج ميرزا حسين خليلى و شيخ عبدالله مازندرانى و دو نفر از علماى تهران طباطبايى و بهبهانى حكم كرده بودند كه دفع نورى و آملى پدر استاد به هر قسم كه باشد لازم است و سران مشروطه پس از اعدام نورى مى گفتند كه اين كار به دستور آن سه مرجع انجام شده و هر كس بخواهد، مى تواند مجانا به نجف تلگراف بزند و در اين مورد از خود آن آقايان سوال كند و... من از اين سخنان به شگفت آمدم و به خدمت استاد معروض داشتم كه تمام اين نسبت ها نادرست است و دروغ گويانى كه اين خبرها را جعل كرده اند چنان كم حافظه و بى خبر از تاريخ بوده اند كه دست كم نكرده اند مجعولات خود را با مسلمات تاريخ هماهنگ گردانند و اكاذيبى متناقض با بديهى ترين گزارش هاى نهضت مشروطه نسازند كه مچشان به زودى باز شود. چنانكه اعدام شيخ نورى را مستند كرده اند به حكم حاج ميرزا حسين خليلى و آن دو تن ديگر. و نيز اينكه گفته شد هر كس ترديدى در اين مورد دارد تلگرافى از خود آنان سوال كند. با اينكه حاجى مزبور در تاريخ دهم شوال ١٣٢٦ هق در گذشت و حادثه دستگيرى و اعدام شيخ نورى نه ماه پس از اين تاريخ يعنى در رجب ١٣٢٧ هق روى داد. همچنين طباطبايى و بهبهانى كه برطبق آن اخبار كذايى در اعدام شيخ دخالت داشته اند، در آن هنگام هيچ كدام در جايى نبوده اند كه قادر به اعمال نظر در اين مورد باشند و روحشان هم از اين ماجرا خبر نداشته است ؛ زيرا كه محمد على شاه ، بهبهانى را به عتبات و طباطبايى را به خراسان تبعيد كرده بود و تا سقوط شاه و سپس اعدام شيخ فضل الله نورى ، آن هر دو در تبعيد بودند و پس از پيروزى مدعيان مشروطيت ، طباطبايى از خراسان به عزم تهران حركت كرده و در سبزوار از اعدام شيخ فضل الله نورى اطلاع يافته و بسيار گريسته و گفته بود: با عالم چنين عملى روا نمى دارند.

بهبهانى هم پس از بازگشت به ايران و در اولين برخورد با پسرش ، سيد محمد، به وى پرخاش كرده بود كه چرا نكردى پيش از اعدام شيخ طناب دار را به گردن خود بياويزى ؟ اين مطلب را از شيخ بهاء الدين نورى ، داماد سيد محمد بهبهانى ، شنيدم و به گمانم در مقاله اى به قلم سيد محمد على امام شوشترى از فضلاء و محققان متاخر و از شاگردان شيخ فضل الله نورى هم خوانده ام . و باز گفتم كه خود از زبان شاگرد صادق القول آخوند خراسانى و مورخ بزرگ و محدث امين شيعه ، صاحب ذريعه كه شخصا نيز در جريان حركت مشروطه بود و تا آخر عمر هم پيشوايان نهضت مشروطه را تقديس مى كرد، شنيدم كه مرحوم ميرزاى نائينى از مرحوم آخوند خواست تا براى جلوگيرى از اعدام شيخ اقدام كند و او نيز تلگرافى بدين منظور به تهران فرستاد ولى كار از كار گذشته بود و شد آنچه شد. اين نكته از زبان برادر مرحوم نائينى هم نقل شده است . بنگريد به : تشيع و مشروطيت در ايران عبدالهادى حائرى ، ص ٢٠٠ . و مرحوم آخوند براى آنكه طرفداران استبداد سوء استفاده نكنند، مجلس ختم شيخ را مخفيانه برگزار كرد و الخ . اين مطلب اخير را علاوه بر صاحب ذريعه از حاج ميرزا احمد كفائى فرزند و شاگرد مرحوم در شرح احوال وى تاليف كردم ، ايشان با حيرتى زايدالوصف استماع فرمودند و بعد هم كه با ارائه مستندات كافى راه چون و چرا مسدود گرديد، از تصورى كه نسبت به علماى نامبرده داشتند استغفار و اين ناچيز را به خاطر دفع تهمت از آنان و رفع آن اشتباهات از شخص ايشان دعا كردند...

علماى بزرگوار ما با تمام تبحر در رشته هاى خاص و با آن همه مقامات روحانى و معنوى عظيم ، به دليل سادگى و نيز ناآگاهى از تاريخ و حوادث تاريخى ، گه گاه به دام دروغ پردازانى افتاده اند كه يگانه هدفشان بدبين كردن مردم و به ويژه پيشوايان دين به يكديگر و به پيشروان خود و خصوصا به مردان مبارز و مجاهد بوده است . بدون اينكه بخواهيم نقطه ضعف هاى موجود در هر انسانى از جمله پيشوايان نهضت مشروطيت يا مخالفان آن را انكار؛ يا تمامى مواضع و عملكردهاى يكى از دو دسته را تاييد نماييم . (٤٤)

# مشورت براى انتخاب

آيت الله جوادى آملى فرمودند: وقتى كه دوره قوانين و شرح لمعه ، تقريبا به پايان رسيد، به تهران آمديم . در تهران باز مرحوم پدرم مرا خدمت مرحوم آقا شيخ محمد تقى آملى برد؛ چون ايشان گذشته از مقام فقاهت و علم و آگاهى به علوم عقلى و نقلى ، بسيار وارسته و مهذب بود.

پدرم مرا حضور ايشان برد تا مشورت كند كه كجا درس بخوانم و چه درسى بخوانم ؟ در كدام مدرسه و پيش كدام استاد؟ مرحوم آقا شيخ محمد تقى آملى ؛ ما را به مدرسه مروى راهنمايى كردند و گفتند جاى خوبى است . چون بهترين مدرسه در آن موقع مدرسه مروى بود. در آنجا درس در سطوح عاليه گفته مى شد. معقول و خارج گفته مى شد. از علماى به نام آنجا يكى مرحوم حاج آقا عماد بود و ديگرى مرحوم حاج شيخ عباس فشاركى . اينها آيات الهى در ابعاد گوناگونى بودند. بسيار مدرسه خوبى بود. گذشته از اين ، براساس وقف نامه اى كه در مدرسه مروى دارد، هر طلبه موظف است كه در شبانه روز مقدارى قرآن تلاوت كند. تقريبا از سال ٣٠-١٣٢٩ به تهران آمديم و تا شهريور ٥-١٣٣٤ در مدرسه مروى مانديم . (٤٥)

سرانجام اين عارف فرزانه و عالم وارسته از اين دنيا گسسته و به لقاء الله پيوسته و براى هميشه چشم از اين دنياى فانى فرو بسته و حيات جاويدان انتخاب كرد. و بر اساس وصيت آن عالم ربانى در باغ رضوان ، نزديك قبر مرحوم سيد ميرزا حسين سبزوارى و در جوار رحمت امام الضامن الثامن على بن موسى الرضا عليه‌السلام در مشهد مقدس به خاك سپرده شد.

# تجليل از دوست

استاد حسن زاده آملى مى فرمايد: وقتى در محضر آيت الله شيخ محمد تقى آملى بودم ايشان چنين فرمايشى به من فرمودند: ما همان وقت كه در نجف در خدمت جناب حاج سيد على قاضى بوديم ، علامه طباطبائى و آقا سيد احمد كربلائى كشميرى ايشان غير از سيد احمد كربلائى است كه استاد آيت الله سيد على قاضى مى باشد در ميان شاگردان مرحوم قاضى بر ديگران تفوق داشتند. و اين فرمايش آقاى حاج شيخ محمد تقى آملى بود كه ايشان در همان وقت در نجف مكاشفاتى داشتند، در عرفان عملى ، در مراقبت نفس ، بسيار قوى بود و آن جناب با داشتن دو بال عرفان نظرى و عرفان عملى دارا و متنعم بود، خداوند درجاتش را متعالى بفرمايد. (٤٦)

# ارتباط بعد از ارتحال

آيت الله حسن زاده آملى فرمودند: ... وقتى كه خدمت آقاى الهى طباطبايى مى رسيدم ، از ايشان مى خواستم شما كه به محضر آقا به ميرزا على آقاى قاضى ، آقا مى گفتند مشرف مى شويد، سفارش ما را هم بكنيد. با اين كه آقاى قاضى وفات يافته بودند، اما شاگردانشان هم چون علامه طباطبايى و اخوى ايشان آقاى الهى و آقاى شيخ محمد تقى آملى خدمتشان مى رسيدند. چنانچه خداوند در قرآن به پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد: و اسئل الرسل ، گر چه عده اى مضافى را در تقدير گرفتند و آيه را به و اسئل امم الرسل تفسير كردند، اما نيازى به اين تقدير نيست . نفس قدسيه الهيه مى تواند در همه عوالم محشر داشته باشد و اين مطلب از آيات و روايات استفاده مى شود. اين كه امام العارفين ، اميرالمومنين عليه‌السلام مى گويد:

الهى حب لى كمال الانقطاع اليك و انر ابصار قلوبنا بضياء نظرها اليك حتى تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الى معدن العظمه و تصير ارواحنا معلقه بعز قدسك . (٤٧)

يعنى چه ؟ مگر چشم سر مى تواند حجاب ها را خرق نمايد؟!... (٤٨)

علامه حاج شيخ عباس حائرى در كتاب حوادث الايام مى نويسد:

وفاه الفقيه الاكبر و المدرس الشهير الشيخ محمد تقى الاملى فى طهران الاثنين ١ ذى الحجه ١٣٩١ هق ؛

٢٩ آذر ١٣٥٠ هش ؛ (٤٩)

٢٠ كانون الاول ١٩٧١ ميلادى .

۲ آه ! رفت از دنيا تقى آملى

انتقل الى رحمه‌الله آيه الله الفقيه النحرير و المولف الكبير الحاج الشيخ محمد تقى الاملى رحمه‌الله - رحمه‌الله - فى طهران . كان شيخا فقيها ماهرا عالما فاظلا مدرسا بارعا مولفا باحثا ولد ١١ ذى القعده ١٣٠٤ هق فى طهران و كان والده الشيخ محمد من العلماء الافاظل المدفون فى الرى . اخذ المقدمات و السطوخ على علماء طهران حتى برع و كمل و فى عام ١٣٣٩ هق هاجر الى النجف و حضر على اعلامها منهم : الميرزا النائينى و السيد الاصفهانى و الشيخ العراقى لمده ١٤ سنه حتى بلغ الى مقام عظيم ثم رجع الى طهران فى عام ١٣٣٥ هق و اشتغل بالواظايف و الامور الشرعيه من التدريس و الجماعه و التاليف و الافاده . و كان محترما فى الاوساط العلميه و الاجتماعيه حتى وافاه الاجل و خلفه نجله العلامه الفاضل الشيخ ضياء الدين ، كنت اراه فى كربلاء كثيرا يتردد على اعلامها للاستفاده و قد صاهر المرجع الكبير السيد حسين القمى المتوقى ١٣٣٦ هق ، ثم ذهب الى مصر و استقر بها اليوم حفظه الله . (٥٠)

# آه ! رفت از دنيا تقى آملى

استاد محقق جلال الدين همايى در رثاى آيت الله شيخ محمد تقى آملى ، ماده تاريخى سروده كه در ذيل مى خوانيد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آيت عظماى دين ، شيخ تقى |  | كز وى آيات خدا شد منجلى |
| پاسدار شرع پاك مصطفى |  | افتخار شيعه آل على |
| آملى ، كاندر علوم عقل و نقل |  | بود جامع ، چون بهاء عاملى |
| نادر افتد دين و دانش را به هم |  | كسى چون در جامعى و كاملى |
| بس تهى دستان طالب علم را |  | كز افاضاتش غنى كرد و ملى |
| داعى حق را به جان لبيك گفت |  | شد خرامان در جنان با مقبلى |
| عطلت ايامنا يا ويلنا |  | من عيون الفضل كانوا كالحلى |
| خواستم تاريخ فوتش از سنا |  | كش ارادت داشت در صافى دلى |
| بهر تاريخ ‌اش شمسى گفت : آه ! |  | رفت از دنيا تقى آملى |

١٣٥٠ هجرى خورشيدى .

# خود نوشت مفصل آيت الله شيخ محمد تقى آملى

روز جمعه بيست و دوم محرم هزار و سيصد و هفتاد و سه هجرى قمرى ، مطابق دهم ماه مهر سنه هزار و سيصد و سى و دو هجرى شمسى به حضور انور استادم جامع معقول آيت الله حاج شيخ محمد تقى آملى قدس‌سره در تهران كه به تحصيل علوم دينى اشتغال داشتم ، تشرف حاصل كردم و به آن بزرگوار عرض كردم : بيوگراف تنى چند از عالمان نامور مازنداران را گرد آورده ام ، اگر اجازه بفرماييد از جناب والد شما آيت الله مولى محمد آملى رضي‌الله‌عنه و نيز از حضرت عالى شرح حالى داشته باشم . در جوابم فرمودند:

شرح حال والدم به قلم خودش (٥١)، با شرح حالم به قلم خودش هر دو با هم در يك جلد مجلد شده اند، شما از روى آن استنساخ بفرماييد و اصل را به ما برگردانيد.

صورت مكتوب نخستين اعنى شرح حال والد آن جناب به قلم خودش اين است :

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدالله الذى لم يتخذ والدا فيكون موروثا، و لم يكن له شريك فى الملك فيصاده فى ما ابتدع ، و لا ولى فيرفده فى ما صنع و صلى الله على خيرته من خلفه محمد خاتم النبيين ، و آله الطيبين الطاهرين المخلصين .

و بعد فها انا العبد الخادم لعلوم الدين ، و راصد اسرار الال الاطيبين عليه سلام الملك المبين و كاسد راس المال لتجاره سفره يوم الدين الا الرجاء من رحمه رب العالمين : محمد بن على بن محمد على آملى ، عفا الله تعالى عن جرائمهم يوم الدين . ولدت فى سنه ثلاث و ستين بعد الالف و الماتين فى بلده آمل من بلاد طبرستان صان الله تعالى اهلها من الحرص و طول الامل (٥٢)، و انشات هذه الابيات لافصاخ بعض الحالات :

بامل مولدى و بنوجوان (٥٣)

من النسب الاصيل و الحسب الجمان

و امى من سلاله آل طه

بها فخرى اذا حصل الامانى

و نشات فيها سبع عشره سنه ، ثم هاجرت منها الى ديار الغربه ، و لم آل جهدا فى طلب العلوم العقليه و النقليه و كشف معضلاتها و حل عقد عويهاتها الى ان بلغت فيها ما يبلغ المرء بجده و اجتهاده . بيد انى الى هذه الغايه و هى سنه اثنين و ثلاثين و ثلاثماه بعد الالف من الهجره النبويه ١٣٢٣ هق على مهاجرها الاف الاف التحيه لم اجد انفسى مرتبه من مراتب الراسخين ، و درجه من درجات الكاملين ، و مزيه من مزايا الشامخين ، فخر بى ان اتمثل انفسى بما نمى الى فخر الدين الرازى :

نهايه اقدام العقول عقال

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و اكثر سعى العالمين ضلال |  | و ارواحنا فى وحشه من جسومنا |
| و حاصل دنيانا اذى و وبال |  | و كم قد راينا من رجال و دوله |
| فبادوا جميعا مسرعين و زالوا |  | و كم منه جبال قد علت شرفاتها |
| رجال فزالوا و الجبال جبال |  | و لم نستفذ من بحثنا طول عمرنا |
| سوى ان جمعنا فيه قيل و قال (٥٤) |  | و هذا النظم الفرسى ايضا نمى اليه |
| دل گر چه در اين باديه بسيار شتافت |  | مويى به ندانست بسى موى شكافت |
| گر چه ز دلم هزار خورشيد بتافت |  | لكن بكمال ذره اى راه نيافت (٥٥) |

استحقاق التقديم هو العلم ، اذ لا شرف لا و هو نظامه ، و لا كرم الا و هو ملاكه و قوامه ، و لا سياده الا و هو دروتها و سنامها، ولا سعاده الا و به صحبتها و قوامها. و يحضور جزيل الاجر و جميل الذكر بعد وفاته . و هو الصديق اذا خان كل صديق ، و الشفيق اذا لم يوثق بكل ناصح شفيق . و العلماء ورثه انبيين ، و ساده المسلمين ، و الدعاه الى يوم الدين ، ولله در القائل فى نظم الفرس :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مال مايل بود اى ابن يمين علم طلب |  | كز تو يكدم نشود در غم و شادى منفك |
| علم دادند به ادريس و به قانون زر و سيم |  | شد يكى فوق سماك و دگرى تحت سمك (٥٦) |

ففى العلم حياه القلوب من الجهل ، و نور الابصار من الظلمه ، و قوه الابدان من الضعف . يبلغ به العبد منازل الاخيار، و مجالس ‍ الابرار، و الدرجات العلى فى الاولى و الاخره .

و الذكر فيه يعدل بالصيام ، و مدارسته بالقيام . به يطاع الرب و يعبد. و به توصل الارحام و يعرف الحلال و الحرام . و العلم امام العمل و العمل تابعه . يلهمه السعداء و يحرمه الاشقياء.

فطوبى لمن لا يحرمه الله منه حظه هذا. (٥٧)

و قد ذكر عند مولانا جعفر بن محمد عليه‌السلام قول النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .

النظر الى وجه العالم عباده فقال :

هو العالم الذى اذا نظرت اليه ذكرت الاخره ، و من كان على خلاف ذلك فانظر اليه فتنه .

و قال عليه‌السلام ايضا:

العلماء امناء الرسول على عبادالله ما لم يخاطوا السلطان ، فاذا خالطوه و داخلوا الدنيا فقد خانوا الرسول ، فاحذروهم . (٥٨)

و قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لاصحابه :

تعلموا العلم ، و تعلموا للعلم السكينه و الحلم ، و لا تكونوا جباره العلماء فلا يقوم علمكم بجهلكم . (٥٩)

و عن عيسى على نبينا و عليه‌السلام انه قال :

مثل عالم السوء مثل صخره وقعت فى فم النهر لا هى تشرب الماء و لا هى تترك الماء ليخلص الى الزرع .

و من كلام بعض الاكابر:

اذا رايت العالم يلازم السلطان فاعلم انه لص ، و اياك ان تخدع بما يقال من انه يرد مظلمه او يدفع عن مظلوم فان هذه خدعه ابليس ‍ اتخذها فجار العلماء سلما.

و قال بعض الحكماء:

اذ اوتيت علما قلا تطف نور العلم بظلمه الذنوب فتبقى فى الظلمه يوم يسعى اهل العلم بنور علمهم .

و قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: خيانه الرجل فى العالم اشد من خيانته فى المال .

و فى المقام خبايا الا ان هذا القدر كاف لمن القى السمع و هو شهيد. و الغرض من تسويد هذه الواراق تلخيص بيان صرف عمرى الى هذه الغايه و اعوذ بالله الكريم من مصرفه الى البطاله و الجهاله ، و سقوطى من البين يوم القيامه ، مع عداد نفسى الى هذه النهايه مشغول القلب ناقص العيش غرضا للبلايا و لافات ، و عرضا للخطايا و الهفوات سيما فى هذه الازمنه التى خيرات فيها على الاطلاق متراجعه ، و الهمه من تقدم الحسنات قاصره ، و الافعال الحسنه منطمسه ، و الاقوال الصادقه مدروسه ، و الانصاف مسدوده ، و الجور ظاهر و العلم متروك . و الجهل مطلوب ، و اللئوم و الدناءه متوسليان ، و الكرم و المروه متواريان ، و المحبه ضعيفه ، و العداوه قويه ، و العلماء الاخيار مسنذلون محقرون ، و الجهال الاشرار محترمون موقرون ، و المكر و الخديعه يقنظان ، و الوفاء و الحميه نائمان ، و الكذب موثر و الصدق مردود منغمر، و الحق مغلوب و منهزم ، و الباطل مظفر و محترم ، و متابعه الهواء سنه متبوعه ، و احكام الشرع ضائعه معطله ، و المظلوم المحق ضئيل ذليل ، و الظلام المبطل عزيز نبيل ، و الحرص غالب و القناعه مغبوله ، و العالم غدار و الزاهد مكار، و اتفق العلم فى ايدى جماعه هم اسراء التقليد، و طفقوا يتعاطونه من غير توثيق و تسديد، كل صناعتهم اللجاج و العناد، و جل بضاعتهم الانحراف عن منهج الرشاد. و قد اجمعوا فى هذه الايام المنحوسه مع شركائهم الغاوين على امر قد استخطوا الله فيه عليهم ، و اعرض بوجهه الكريم عنهم ، و احل بهم نقمته ، و جنبهم رحمته ، و استحوذ عليهم الشيطان فانسيهم ذكر الله ، فتبا لهم و لما ارادوا من ابداع مقاله فى الدين ، و تاسيس اساس مخالف لطريق الحق المبين فلهجوا بكلام بدعه غايتها هدم شريعه سيد المرسلين ، و اظهار فتنه كقطع اليل المظلم لا يطافا حر نارها الى يوم الدين ، و تبعهم اشباه الناس الهمج الرعاع اتباع كل ناعق ، غير المستغيئين بنور العلم ، و لا الملجئين الى ركن وثيق ركين (٦٠) و ان اصروا الندامه بعد حين كمندامه يزيد اللعين فى قتل سيد شباب اهل الجنه اجمعين . (٦١)

فلما رات جماعه من اهل الحق (٦٢) ظهور هذه البدع المحدثه و اثاره تلك الفتن امستحدثه انكروا عليهم غايه الانكار، و اصروا على النكير عليهم نهايه الاصرار خوفا من الملك القهار و طرده اياهم فى درا القرار، حيثما قال الرسول المختار صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الاطهار: اذا ظهرت البدع فى امتى فليظهر العالم علمه فمن لم يفعل فعليله لعنه الله . (٦٣) و عند ذلك قد صاروا اهدفا لسهام البلايا و المنايا (٦٤) و لم توف رعايه الحق فيهم فقتل منهم من قتل (٦٥) ، و سبى من سبى ، و اقصى من اقصى و شرد من شرد، و نفى من نفى ، و طرد من طرد، و جرى القضاء لهم بما يرجى له حسن المثوبه .

و قد كمت من المنفيين المشردين (٦٦) من عقر دارى الى ديار الغربه و بلاد الوحشه . و لولا حبوط الاجر و الثواب فى افشاء المصيبه ، و زياده الصواب فى الصبر عليها و كتمانها لا شعبت المقال فى ما جرى على فى هذه الاوقات لكنى اشكوا بثى و حزنى الى الله تعالى طلبا لذخر يوم الميعاد. قال الميرالمومنين عليه‌السلام : ثلاثه من كنوزالجنه : كتمان الصدقه ، و كتمان المصيبه ، و كتمان المرض . و قال عليه‌السلام : الصبر من الايمان بمنزله الراس من الجسد، و لا ايمان لمن لا صبر له .

ثم بعد حصول فتره قليله من هذه الفتنه الشديده انتقلت من هذه امرابع اموحشه الى مسقط راسى و موطن آباثى و سكنت فيها سنين ، ثم هاجرت الى مطموره الرى . (٦٧)

اين بود آنچه را كه مرحوم آيت الله مولى محمد آملى در شرح حال خود نگاشته اند.

اما صورت مكتوب دوم اعنى شرح حال جناب استاد آيت الله حاج شيخ محمد تقى آملى قدس‌سره الشريف به قلم خودش اين است : (٦٨)

همانا متولد شدم در طهران از رحم طيبه والده ام صيبه مرحوم ملا محمد معروف به سيبويه هزار جريبى الاصل ، الطهرانى المسكين ، والشاه عبدالعظيمى المدفن ، كه شمه اى از ترجمه ايشان را در ظهر كتاب شواهد الايات كه از مصنفات آن مرحوم است نگاشتم . (٦٩)

در روز چهارشنبه يازدهم شهر ذى القعده سنه هزار و سيصد و چهار ١٣٠٤ ه ق به دنيا آمدم . و چون به بدايت قابليت تعلم رسيدم پدر مرا به مكتب فرستاد تا در اندك زمانى از خواندن فارسى فارغ ، و مرا در مدرسه خازن الملك براى تعلم علوم عربيه فرستاد. و در حدود سن ده سالگى از خواندن سيوطى و جامى و امثال آن فارغ ؛ خود براى قرائت علم معانى آماده و آقا شيخ محمد هادى طالقانىرحمه‌الله را به استادى اختيار كردم . و در اوان سنه سيصد و بيست و دو هجرى ١٣٢٢ ه ق خدمت سيد جميل الموسوم بالجليل كه در عصر خود در گفتن مطول اشتهار تامى داشته ، باب ايجاز و اطناب و مساوات مطول را خواندن گرفتم و حقيقه خلاق معانى و بيان بود كه خود گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اندر بيان بيان معانى نموده اى |  | و اندر بديع بديع سخن پروريده اى |

و ليكن متاسفانه در آن هنگام مرض عام طلوع كرده و مرا از درك خدمت آن سيد محروم ساخت ، و در اواخر آن سال آن سيد جليل به آباء كرام خود ملحق شد.

و در خدمت آقاى طالقانى به شرح لمعه شروع كرده پس از قرائت چند جزوى از آن متذكر آن كه آب در كوزه و ما تشنه لبان مى گرديم خدمت والد را گزيد تا آن كه لمعه و قوانين و سپس رياض را در خدمت ايشان قرائت نمودم ، و در فقه و اصول سواى خدمت والد نزد كسى نرفتم .

سپس شوق تحصيل علوم رياضى به سر افتاد، خدمت خال مكرم خود شيخ عبدالحسين هزارجريبى ، خلاصه خلاصه الحساب شيخ بهائى و هيئت فارسى فارسى هيئت قوشچى و شرح چغمينى و شرح بيست باب ملا مظفر و جمله اى از تحرير اقليدس را ديدم .

در اين خلال مشروطيت در ايران طلوع كرد، و مطلع آن مغرب سعادت من بود. و مرحوم پدرم از راه تصلب در ديانت مخالف با اساس مشروطيت گرديد و كار منتهى شد به جايى كه همه روزه ما را خبر مى رسيد كه در انجمن آذربايجانى ها تجمعى و اكنون براى قتل شمار رهسپار مى شوند.

بعد از چندى عشق تحصيل علوم عقليه به سر افتاد، و امور عامه شوراق را در خدمت والد، تا مسئله چهاردهم را نزد ايشان تلمذ كردم . و از شرح لمعه و قوانين فارغ شده و به فرائد و مكاسب مشغول شدم . و گوئيا روز سوم از شروع به فرائد بود كه در شهر طهران آشوب شد، و ولى خان تنكابنى و على قلى بختيارى با يك عده مسلح به شهر وارده شده نائره قتال بين ايشان و دولتيان كه در تحت سيطره سلطنت محمد على شاه قاجار بودند بالا گرفت ، و اين در روز بيست و هفتم ماه جمادى الثانى سنه هزار و سيصد و بيست و هفت هجرى قمرى بود ١٣٢٧ ه ق و ما در آن روز كتاب را بر هم گذاشتيم . و صدمه صداى توپ و تفنگ با اقتران آن به خوف ، عاقبت فكر ما را مشوش كرد. و بالاخره ولى خانيان فائق آمد، و محمد على شاه پس از التجاء به سفارت روس از سلطنت مخلوع و احمد شاه كه طفل صغيرى بود منصوب گرديد، و تمام روساى مشروطيون زمامدار امور گرديده .

تا در عصر پنجشنبه يازدهم شهر رجب سنه هزار و سيصد و بيست و هفت ١٣٢٧ ه ق جماعتى از اهل علم طهران كه با مشروطيت مخالفت داشتند، به سردارى مرحوم حاج شيخ فضل الله نورى ، دستگير و به نظميه كه در آن اوان تحت رياست يفرم ارمنى بود محبوس شدند، از آن جمله مرحوم پدرم محبوس شد. و در عصر روز شنبه سيزدهم رجب سنه هزار سيصد و بيست و هفت ١٣٤٧ ه ق مرحوم حاج شيخ فضل الله مصلوب گرديد .

و مردم تماشاچيان در روز يكشنبه چهاردهم رجب سنه هزار و سيصد و بيست و هفت ١٣٢٧ ه ق برحسب دعوت سيد يعقوب شيرازى كه در آن زمان ناطق آن محله بود و اكنون از حال او بى خبرم ، در ميدان توپخانه براى تماشاچيان صلب پدرم حاضر شدند، ولكن فجيعه مصلوبيت مرحوم شيخ انعكاس عجيبى بخشيد، و چون عالم كشى تا آن عصر در ايران معمول نبود آن هم به اين طور فجيع لذا نصف از اهل شهر را گويا از خواب بيدار كرد، و وقوع اين حادثه به امر شيخ ابراهيم زنجانى كه معروف به يهوديت بود لكن در امور مشروطيت ساعى بود، و بالاخره به عضويت در اداره اوقاف نامزد و به همان شغل بماند تا بمرد.

و مباشرت يفرم ارمنى بيشتر در مردم انزجار پديد آورد تا به درجه اى كه زمامداران از تهاجم فتنه خائف ، و براى تبرئه خود اين امر را به روساى آن دوره نجف اشرف منسوب داشتند، و چنين اظهار كردند كه وقوع اين حادثه براى امتثال فرمان روحانيون نجف بود، هر كس را در اين مطلب شبهه اى است خود از نجف با تلگراف استعلام نمايد، حتى آن كه شايع شده بود كه در آن چند روزه تلگراف براى استخبار اين امر مجانى است . و من عملا اصلاع پيدا نكردم و مداخله روحانيون نجف اگر چه به كلى بى اصل نبود لكن از استعلام آنها با تلگراف هم مطلبى مكشوف نمى شد چه آن كه ممكن بود از كرمانشاه يا قصر جواب به اسم نجف مخابره شود مطابق با ميل زمامداران در صورتى كه موافق با واقع نبوده باشد، بلى چيزى كه الان مرا خاطر است از طرف سه نفر روحانيون آن عصر با تلگراف مخابره شد كه دفع نورى و آملى و به هر قسم كه باشد لازم است . (٧٠)

و بالجمله ؛ سوء انعكاس مصلوبيت مرحوم شيخ دفع قتل از مرحوم پدرم و ساير محبوسين نمود.و در حق پدرم حكم به تبعيد بيرون آمد، پس از هفته اى از صلب شيخ مرحوم ، پدرم را به نور مازندران تبعيد كردند، (٧١) و به حاكم آنجا كه در آن زمان مصدق الممالك نورى و پسرش كه در آن عصر به معاضد الممالك ملقب و از علمداران مشروطيت بود سپردند، و در مدت پنج سال تحت الحفظ مصدق و معاضد در مازندران محبوس بودند.

و اين ضعيف پس از ارجاع پدرم به مازندران مبتلاء به هموم و احزان ، و مقارن تجرع غصص و كرب گرديده با وجودى كه اوان شبابم بود و سنين عمرم در حدود ٢٣ يا ٢٤ بود، مبتلا به عائله بزرگى و به فشار قرين شد. خود داراى عيال و چند تن اولاد بودم ، عائله پدر بر آن ضميمه گرديد، و اصول لوازم زندگانى پدر را هم از طهران مى بايست ارسال دارم ، و از طرف مردم به هيچ وجه تفقدى از من نمى شد، و بقاياى رجال از قاجاريه با وجودى كه مخالفت پدرم با مشروطيت بالعرض به نفع آنان تمام مى شد و از چگونگى حالم مطلع بودند مساعدتى نمى كردند بلكه اذيت هايى از آنان ديدم . و مردم متفرقه هم كه در دوره اى لاف دوستى مى زدند ترك دوستى كرده بلكه با دشمن آميختند. و من در احوالم مصداق فرمايش منسوب مولى الموالى مشاهده مى كردم كه فرمود:

الناس فى زمن الاقبال كالشجره و حولها الناس مادامت بها الثمره حنى اذا ما عرت عن حملها انصرفت فربما لم يكن خبره خبره صدق صلوات الله عليه .

و از آن جمله از بعضى از اهل علم طهران كه اينك سر به زير خاك فرو كردند سامحهم الله بلطفه و كرمه امور غير مترقبه ديدم . و من در تمام آن احوال صبر را از دست نداده پيرامون جزع نگرديدم . و اگر چه از عقوق مردم بسى لطمات و صدمات ديدم لكن همه آنها را عوائد الهى شناختم چه از دردى مطرود شدم بابى به قاضى الحاجات بر خود مفتوح ديدم . و چنانچه انسان سالكى مى بودم طريق روشن و روش حسنى براى سلوك خود مى ديدم ، و در آن حال متذكر معنى اين شعر مولوى مى شدم :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين جفاى خلق با تو در جهان |  | گر بدانى گنج زر آمد نهان |
| خلق را با تو چنين بدخو كند |  | تا ترا ناچار رو آن سو كند |

و با همه اين احوال شوق تحصيل مرا قائدى به خير بود، و با تراكم محن و فتن دست از طلب برنداشتم ، و در ماه شوال سنه هزار و سيصد و بيست و هفت ١٣٢٧ ه ق به خود باز آمدم كه اينك اوضاع دنيا مبدل و پدر در مازندران محبوس ، گرفتم كه او را از اين حبس خلاصى نباشد آخر نه مرا كارى بايد، اينك پدر را رفته بايد پنداشت و خود در كار خود بايد شتافت . وهمى خيالم قوت گرفتن كرد تا آن كه در منقول به محضر افادت شيخ جليل نبيل و فاضل على الاطلاق الشيخ رضا النورى المازندرانى كه هم در مدرسه منيريه سمت تدريس ، و در خانه هم به افادت اشتغال داشت ، و جناب اعظم يگانه استادى است در تدريس فرائد، و الى الان نظيرى در مباحثه رسائل بر ايشان نديدم . بالجمله ؛ فرائد را از رساله برائت خدمتشان حاضر شده به انتهاء رسانيدند، و سپس از سر شروع كرده ايضا به آخر ختم كرد، يعنى يك دوره و نصف دوره براى استماع رسائل به حوزه ايشان حاضر و در اين خلال غالبا با فقهى هم توام بود از مكاسب يا غير آن لكن مرا غرض در استماع رسائل ايشان بيشتر بود، و گويا اياش را هم در تدريس آن اهتمام بيشتر و سعى شان اتم بود. و بالاخره به امامت مسجد حاج ميرزا زكى واقع در بازارچه سنگلج طهران قيام نمود بيست و پنج هجرى ١٣٥٥ ه ق به رحمت حق پيوست و در روز يكشنبه هفدهم شهر مذكور در حضرت عبدالعظيم مدفون گرديد،

و براى ديدن معقول به مجلس افادت مرحوم شيخ على نورى حاضر شدم و از سفله طلاب آن حوزه بسى اهانت ها ديدم لكن شوق تحصيل مرا مدد نمود از آن اهانات از پا نيفتادم و از عواطف حكيمانه رحيمانه استاد نيز مرا كمك نموده دو دوره امور عامه شوارق كه آن مرحوم متخصص در تدريس آن بود و او را بر آن حواشى است مطبوعه ، پيش ايشان ديدم ، و پس از انجام آن به مدرس تحقيق مرحوم ميرزا حسن كرمانشاهى مدرس مدرسه سپهسالار قديم كه حكمت مشاء را استادى كامل بود شتافتم و به آن حوزه با كمال انس مى رفتم و از سفله موذيات آسوده بودم ، كتاب شرح اشارات من البدايه الى النهايه و سفر نفس اسفار و جمله اى از الهيات شفاء و برخى از طبيعيات آن و معظمى از شرح فصوص قيصرى خواندم : تا دوره روزگار منتهى به سنين قحط عظيم گرديد، يعنى سنه هزارء سيصد و سى و شش (١٣٣٦) مجاعه شديد روى داد، و استاد معظم به واسطه فشار قحط و صدمه پيرى به مدرسه نيامد. و من سماجت كرده دست از طلب نكشيدم با وجودى كه خانه ام نزديك خيابان ميدان مشق ، و خانه ايشان نزديك به دروازه غار بود و همه روزه بعد از ظهر به خانه ايشان رفته و از محضرشان استفاده مى بردم تا بالاخره در همان سال آن مرحوم را سفره لقاء الله روى داده و قالب تهى كرده به منزلگاه حقيقى پيوست و رفاقت ملاعلى را اتخاذ نمود.

و در خلال اين احوال والد ماجدم كه چندى بود از مازندران مراجعت كرده بودند (٧٢) به عالم آخرت انتقال يافت و با سميشان خاتم النبيين محشور گرديد و در روز اول ماه شعبان سنه هزار و سيصد و سى و شش ١٣٣٦ ه ق به رحمت ايزدى پيوست . پس ‍ از انتهاء مراسم تعزيت آن مرحوم به شغل امامت مسجد حاج مجدالدوله مشغول شدم ، و به وعظ و اندرز و مذاكرات اخلاقى و تربيت خلق مقامى بس منيع اتخاذ كردم ، و هم در صبح ها به مدرس افاده حاج شيخ عبدالنبى نورى كه جامعى بود در معقول و منقول و كان قدوه من ادركته فيهما (٧٣) حاضر مى شدم .

تا در سنين هزار و سيصد و چهل هجرى ١٣٤٠ ه ق مرا شوق به مسافرت عتبات عرشى درجات به خاطر افتاد، در طلب آن برآمدم با وجود تهى دستى و قرض وافر و كثرت عيالات . متوجه حضرت مولى الموالى به اين وجه كار سفرم ساخته آمد. و به علاوه از حسدالحاسدين هم به جهت رفتن به مسجد مجدالدوله ملول بودم ، و هم از اين شغل خطير در انديشه بودم ، تا بالاخره با تحصيل اجازه اجتهاد از مرحوم حاج شيخ عبدالنبى نورى پس از تفويض مسجد به يك سيد جليلى از دوستانم در روز شنبه سيم ماه شعبان سنه هزار و سيصد و چهل ١٣٤٠ ه ق با عائله خود به سمت عتبات حركت كردم ، و روز غره ماه رمضان المبارك سنه هزار و سيصد و چهل ١٣٤٠ ه ق به نجف اشرف مشرف و در خانه اى جنب مقبره مرحوم شيخ خضر شلال ، منزل كردم ؛ و در ماه مبارك با روساى آن بلد شريف و نوع اهل علم آن مانوس شدم . اگر چه هنگام حركتم از طهران شقاق مشروطه و مستبدى در بين اهل طهران كهنه شده بود، بلكه مى توان گفت بكلى مضمحل بود، و نوع اهل علم را از اين راه خلافى نبود، بلكه همه با هم مى زيستند، لكن بقاياى اين شقاق در روش سكنه نجف اشرف ميلى قابل و منزلى با قرار داشت ، و من بنده به اين جهت در كشمكش بودم و هم مورد عنايت بعضى از روسا به جهت انتساب به پدر بسته نمى شدم به اين جهت طريق سلامت اتخاذ كردم و خود را از من دانست با هر دو حوزه كنار كشيدم .

و مجلس افاده آقاى آقا ضياء الدين عراقى را براى خود اختيار كردم تا در آن مدرس محترم يك دوره اصول من البدايه الى النهايه ديدم ، و اشكالى از فقه را برخوردم و آنچه شنيدم بنوشتم و آنچه نوشتم مذاكره كردم و به تحقيق اندر شدم .

تا آن كه مرا شوق شنيدن ابحاث آقاى نائينى پيدا شده ، پس از تكميل دوره مباحثه آقاى عراقى به درس ايشان حاضر شده از آخر مباحث استصحاب الى آخر تعادل و تراجيح ، و از اول مباحث الفاظ الى رساله برائت خدمتشان استفاده كردم . (٧٤)

و به مباحثه آقاى اصفهانى آقا سيد ابوالحسن اصفهانى كه در آن اوان اصول منقح خارج مى فرمود حاضر مى شدم ، و آنچه از درس ايشان هم استفاده كردم به دام كتابت قيد كردم . (٧٥)

تا سنين هزار و سيصد و چهل و هشت ١٣٤٨ ه ق و چهل و نه ١٣٤٩ و پنجاه ١٣٥٠ نه آن كه خود را مستغنى ديدم ، بلكه ملول شدم چه آن كه ممارست از تدرس و تدريس و مجالس تقرير كه در شب ها تا جار حرم در صحن مطهر منعقد مى داشتم خسته شدم . به علاوه كمال نفسانى در خود نيافتم ، بلكه جز دانستن چند ملفقانى كه قابل هزاران نوع اعتراض بود چيزى نداشتم . و همواره از خستگى ملول و در فكر برخورد به كاملى وقت مى گذراندم . و به هر كس مى رسيدم با ادب و خضوع تجسسى مى كردم كه مگر از مقصود حقيقى اطلاعى بگيرم . و در خلال اين احوال به سالكى ژنده پوش برخوردم ، و شب ها را در حرم مطهر حضرت مولى الموالى ارواحنا فداء عتبته تا جار حرم با ايشان به سر مى بردم و اگر چه كامل نبود لكن من از صحبتش ‍ استفاداتى مى بردم . (٧٦)

تا آن كه موافق به ادراك خدمت كاملى شدم ، و به آفتابى در ميان سايه برخوردم ، و از انفاس قدسيه او بهره ها بردم ، (٧٧) و در مسجد كوفه و سهله شب هايى تنها مشاهداتى كردم . و كم كم باب مراوده با مردم را به روى خود بستم ، و به مجالس مباحثات حاضر نمى شدم ، و دروسى را كه خود داشتم ترك كردم . و چند سالى بر اين حال بماندم تا مرا شوق بازگشت به طهران پديد آمد. پس از استخاره با حضرت معبود در ماه ربيع الاول سنه هزار و سيصد و پنجاه و سه ١٣٥٣ ه ق از نجف اشرف حركت كرد، و اواخر ماه مذكور به طهران رسيدم . (٧٨) و همواره به تجزع غصص و احزائم و از پيش آمدهاى روزگار در سوز و گدازم . نه مرا حال قرارى و نه پاى فرارى و نه شوق به كارى و نه دنيايى و نه آخرتى (هَـٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنتُمْ تَكْنِزُونَ) (٧٩) اللهم اجعل عواقب امورنا خيرا.

و ختم مى كنم اين اوراق را به رسم بعضى از اجازاتى كه اساتيد عظام مرا اهل آن دانسته و اقتداء بالسلف الصالح به اين ضعيف مرحمت كردند و مرا در سلك روات اخبار اهل اطهار عليه‌السلام مفرط داشتند.

و الحمدالله على انعامه و افضاله ، وله الشكر على الائه .

صوره كتابه السيد الاجل الامجد، السيد الجليل و السند النبيل ، صاحب المقامات العاليات و الكرامات الباهره السيد ابى تراب الخوانسارى النجفى قدس‌سره ابن عم السيد الجليل السيد محمد باقر صاحب روضات الجناب و السيد محمد هاشم الچهار سوقى الاصفهانى قدس‌سره و هى هذه :

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدالله على نواله ، و صلى الله على عباده الذين اصطفى محمد و آله . و بعد فان جناب العالم الزكى و الحبر اللوزعى و الفاضل الكامل الالمعى و العدل التقى النقى الشيخ محمد التقى الطهرانى دام فضله ابن المرحوم المبرور قدوه العلماء الراسخين و حجه الاسلام و المسلمين الملا محمد الاملى طيب الله رمسه و قدس‌سره روحه قد استجاز منى تاسيا بالاسلف الصالحين ، و تيمنا بالدخول فى سلسله الرواه عن النبى و الائمه المعصومين ، فاجزت ان يروى عنى ما صحت لى روايته من كتب اصحابنا الحديثته و الدعائيه لا سيما الاربعه التى عليها المدار: الكافى و الفقيه و التهذيب و الاسبصار للمحمدين الثلاثه قدس الله ارواحهم و الثلاثه المتاخره المشتهره اشتهار الشمس فى رابعه النهار: الوسائل و الوافى و البحار للمحدين الثلاثه ايضا؛ و الصحيفه السجاديه و المصباحين للطوسى و الكفعمى ، و كتب ابن طاوس و غيرها و سائر تصانيف علمائنا الابرار؛ و تصانيفى لا سينا كتابى الكبير المسمى بسبيل الرشاد فى شرح نجات العباد المشتمل على جل الاخبار و استيفاء تمام الادله و الاقوال ، و كتاب قصد السبيل و تحرير الاحكام بالدليل ، و غير ذللك ؛ و تصانيف سائر العلماء من العامه و الخاصه فى ساير اللعلوم التى يحتاج الى النقل عنهما بطرقى المتصله الى مصنفيها.

و من اعلى طرقى اليها ما ارويه عن مشايخى و هم يزيدون عن عشره من تلامذه من تلامذه الشيخين العامتين المنتهى اليهما رياسه الاماميه خاتم الفقهاء و المجتهدين الشيخ محمد حسن بن الشيخ باقر صاحب الجواهر، و خاتم المحققين الشيخ مرتضى الانصارى قدس الله روحهما.

و منهم سيد المحققين السيد حسين التبريزى ؛ و فقيه اهل العراق بل كافه الافاق الشيخ محمد حسين الكاظمى ؛ و المحقق المدقق الزاهد الاواه المولى لطف الله المازندرانى ؛ و ابن عمى و زوج اختى السيد المحقق المحدث العدل البدل صاحب الكرامات و المقامات السيد محمد الخوانسارى ؛ و المحقق المدقق السيد هاشم الچارسوقى الاصبهانى صاحب اصول آل الرسول و مبانى الاصول و غيرهما؛ و اخوه الاكبر المحقق المدقق المحدث الماهر السيد محمد باقر صاحب روضات الجنات و غيرها من التصانيف الفاخره ؛ و علامه المجتهدين الشيه محمد باقر بن الشيخ محمد تقى صاحب الحاشيه على اصول المعالم ؛ و العالم الربانى و الفاضل الصمدانى الشيخ عبدالعلى الاصفهانى قدس الله ارواحهم ؛ و غير هم ممن لاحاجه الى ذكره ، فانا اروى عنهم جميعا بحق الاجاره عن الشيخين المذكورين .

و الشيخ محمد حين - رحمه‌الله - يروى عن السيد الجليل العلامه السيد جواد العاملى صاحب مفتاح الكرامه عن شيخه الاجل الاكبر الشيخ جعفر صاحب كشف الغطاء عن السيد مهدى بحرالعلوم ، و هو تاره تروى عن جدى الثالث السيد محمد المحقق ابن العلامه السيد الحسين ابن المحدث العلامه السيد ابى القاسم جعفر الخوانسارى عن والده عن المحدث المجلسى صاحب البحار.

و الشيخ مرتضى الانصارى رحمه‌اللهيروى تاره عن المحقق النراقى الموالى احمد بن الموالى مهدى بن ابى ذر النراقى عن والده عن الوحيد البهبهانى ، و اخرى عن الولى احمد عن السيد مهدى بحرالعلوم بطريقه الى صاحب البحار يروى الوسائل عن الشيخ محمد الحر العاملى و هو آخر من اجازه و استجاز منه . و يروى الوافى عن المولى محمد محسن الفيض الكاشانى ، و يروى سائر الكتب بطرقه المذكور فى اجازات البحار. و اعلاها سندا انه يروى عن والده الملا محمد تقى المجلسى عن شيخه الشيخ بهاء الدين العاملى عن والده الشيخ حسين بن عبدالمصد عن الشهيد الثانى عن الشيخ ضياء الدين على بن الشيهد الاول محمد بن مكى عن فخر المحققين الى طالب محمد بن الحسن بن يوسف بن المطهر الحلى عن والده الامام العلامه عن المحقق ابى القاسم جعفر بن سعيد بن السيد السعيد شمس الدين ابى على السيد فخارين معد المولوى عن الشيخ الامام ابى الفضل شاذان عن الشيخ ابى على الحسن بن محمد الطوسى عن والده الشيخ الوسى مصنف التهذيب و الاستبصار عن الشيخ المفيد عن ابن قولويه عن محمد بن يعقوب الكلينى منصف الكافى . و يروى الشيخ المفيد بالواسطه عن الصدوق محمد بن على بن بابويه مولف الفقيه .

و اما كتب ابناء طاوس فنرويها عن العلامه عنهم و اما الصحيفه الكامله فنرويها عن الشهيد الاول عن السيد تاج الدين محمد بن القاسم بن معيه عن والده السيد جلال الدين القاسم بن معيه عن عميد الروساء هبه الله بن حامد و الشيخ على بن سكون معا عن السيد الاجل بهاء الشرف الى آخر ما فى سند الصحيفه المذكور فى اولها.

و نرويها ايضا عن السيد فخار عن محمد بن ادريس عن بهاء الشرف الخ . و عن العلامه عن والده عن ابن نما عن محمد بن ادريس عن بهاء الشربشف الخ . و نرويها ايضا عن الشيخ الطوسى عن الشيبانى الى آخر السند.

و اما اسانيدنا الى باقر الكتب و سائر الطرق اليها فمعلومه من كتب الاجازات ، لا سيما اجازات البحار ولولو الحرين و مناقب الضلاء و اجازه الشهيد الثانى و غيرها فلا حاجه الى ذكرها.

و ارجو عن جنابه الدعاء فى مواطن الاجابه . و حرره بيمناه الداثره ابوتراب الخوانسارى فى ثالث ذى الحجه الحرام من شهور سنه اثنتين و اربعين و ثلاثمائه بعد الالف من الهجره فى الغرى .

صوره كتابه الشيخ الجليل و الفاضل النبيل افضل المتاخرين علما و عملا و شيخ المجتهدين زهدا و تقوى الشيخ اسدالله الزنجانى قدس الله سره و طيب رمسه المتوفى فى ايام البيض من شهر رجب من شهور سنه ثلاث و خمسين و ثلاثمائه بعد الالف من الهجره فى ارض الغرى و المدفون فى صحن الشريف رزقنا الله مجاورته حيا و ميتا، و قد ناولها اياى فى شهر شوال من شهور شنه ١٣٤٨ من الهجره : بسم الله الرحمن الرحيم الحمدالله رب العالمين ، و صلى الله على محمد و آله الطاهرين ، و لعنه الله على اعدائهم اجمعين مادامت الربوبيه ثابته للذات المقدسه . اما بعد فقد استجاز منى جناب العالم الفاضل الكامل التقى النقى المجتهد الشيخ محمد تقى الطهرانى دام عزه ابن العالم قدوه العلماء الصالحين العالمين حجه الاسلام و المسلمين الولى محمد الاملى . (٨٠)

اعلى الله مقاه و رفع الله درجته و حشره الله مع الائمه الاطهار صلوات الله عليهم تاسيا بالسلف الصالحين ليدخل فى سلسله الرواه عن المعصومين فاجزت له ان يروى عنى جميع ما صحت لى روايته عن مشايخنا الكرام من كتب الاخبار المعتمده عندالشيعه حسبما المرقومه المولى حجه الاسلام الميرزا ابوتراب الخوانسارى فى اجازته ليه اعلى الله مقامه من كتب المصنفات من الخاصه و العامه . و اما مشايخى فاولهم سيدى و مولاى و استادى فى بحث القوانين حجه الاسلام على القزوينى اعلى الله مقامه و رفع به درجته صاحب التصانيف الكثيره فى الفقه و الاصول و صاحب الكرامات . و الثانى السيد الجليل و الموالى انبيل صاحب الكرامات حتى طول الارض ‍ الحاج سيد حسين القزوينى المعروف الباهره و من فضائله انه كان حافظ الكتب الاربعه بجميع اساندها فى اواخر عمره و لم ياذن لى فى التصريح باسمه الواقعى المسمى بحسب الظاهر بعبدالله . و الرابع المولى الجليل العالم العامل الزاهد حجه الاسلام استادى فى بعض الابواب الفقيه المولى الحاج ملاعلى بن الحاج الميرزا خليل الطهرانى فى النجف الاشرف . الخامس المولى الجليل صاحب المصنفات الكثيره الحاج سيد ميرزا محمد هاشم الخوانسارى قدس‌سره فاستجزت عنه فى دوره سر من راى على مشرفها الاف التحيه و الثناء فاجازنى اعلى الله مقامه فى عصر سيدنا و مولانا استادى الاكبر مجسمه العقل و التقوى المولى الحاج الميرزا محمد حسن الشيرازى قدس‌سره والتفصيل فى ورقه الولى حجه الاسلام السيد ابوتراب الخوانسارى قدس‌سره شركتى مع جنابه فى بعض ‍ مشايخ الاجازه و قد كتبتها فى النجف الاشرف عند تراكم الامراض المتعدده فى العشر الاول من شهر شوال المكرم فى سنه ١٣٤٨ بحيث لم اقدر على السكون عشر دقائق لجزيته . اللهم وفقه لمرضاتك و لما تحب و ترضى و المستدعى من حضرته ان لاينسانى عند المناجات مع قاضى الحاجات فى حنابى و مماتى . اللهم اغفرلى و اوالدى بحق الخمسه و له ولوالديه بحق المقربين عندك و انا العبد المذنب العاصى المحتاج الى عفور ربه الشيخ اسدالله الزنجانى عفى الله عنه و عن والديه بحق محمد و آله الطاهرين .

# اجازه اجتهاد ديگر از آيت الله زنجانى

و نيز كتابتى است هنگام حركت داعى در نجف اشرف برايم فرستادند و صورت آن اين است كه مسطور مى گردد: بسم الله تعالى شانه العزيز الحمدالله رب العالمين و الصلاه و السلام على محمد و آل محمد و آله الطاهرين و اوصياء امرضيين و خلفاء الراشدين الحج الميامين اللعنه الدائمه مادامت الربوبيه ثابته للذات المنزه عن النايص الامكانيه على اعدائهم اجمعين . و بعد در ازمنه سابقه استجازه و اجازه مرسوم بود و بين الاعلام و در ازمنه متاخره بالمره از بين رفته و حال آنكه بعض مشايخ داعى را اعتقاد اين است كه فتوى بدون اجازه صحيح نيست و على اى حال و لقد اجزت شيخنا الاعلام : و لولدى العظام عمده المجتهدين العالم الربانى الشيخ محمد تقى الهرانى الاملى بحق اجازتى عن جميع من مشايخى العظام و اخير هم السيد الجليل و المولى النبيل حجه الاسلام و المسلمين ولدى السيد الميرزا محمد هاشم الخوانسارى قدس‌سره و هو مجاز عن شيخنا الامام الانصارى قدس‌سره و هو مجاز من المحقق النراقى صاحب المستند الى ان ينتهى الى سيد الجليل و المولى النيبل صاحب الكرامات المولى بحرالعلوم و منه ينتهى الى المعصومين عليهم السلام اجمعين و منهم الرسول الخاتم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و منه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الى الله سبحانه عزوجل و ا لمستدعى من حضرته ان لاينسانى من دعاء الخير من حياتى و مماتى سيما حسن العاقبه . همچنانكه تا عمر دارم آن جناب را فراموش ‍ نخواهم كرد آقاى آملى مى دانيد حال ندارم و اگر زودتر خبر فرموده بوديد اجازه مفصلى مى نوشتم داعى از هشت نفر از اعلام - قدس الله اسرارهم - مجازم . اطاق الله بقائكم و حفظكم من جميع الشرور و الفتن و جعلكم من المروجين للشريعه المطهره و انا العبد المذنب المستغرق فى بحار المعاصى الشيخ اسدالله الزنجانى از تربيت شدگان مجسمه العقل و التقوى فى دوره سر من راى على مشرفها آلاف التحيه و الثناء انتهى . رحمه‌الله و على والديه و حشره و ايانا مع محمد و آله الطاهرين . انه ولى ذلك .

# اجازه نامه از آيت الله عبدالنبى نورى

صورت اجازه كه مرحوم مغفور الحاج شيخ عبدالنبى النورى قدس‌سره هنگام حركت از طهران به نجف اشرف مرحمت كردند و آن اين است : بسم الله الرحمن الرحيم الحمدالله الذى فضل مدادالعلماء على دماء الشهداء و جعلهم لفضلهم و رته الانبياء و الصلاه و السلام على محمد سيد السفراء و اكمل الاصفياء و على وصيه و وزيره على سيد الاوصياء صلوه دائمه باقيه مادامت الارض و السماء و بعد فان العالم الفاضل شريعتمدار عماد الاعلام جامع العقول و المنقول حاوى الفروع و الاصول آشيخ محمد تقى الاملى الطهرانى حقق الله له الامال و الامال نجل العالم الربانى الاخوند ملا محمد الاملى نضر الله وجهه قد صرف برههه من عمره الشريف تحصيل العلوم الدينيه و المعارف الاليهه و حضر عند الاحقر سنين مديده فى مباحث غير عديده وجد و كد و تعب واجتهد حتى ناق الاقران و صار بحمدالله تعالى مشاراليه بالبيان و اصبح خبيرا بمهمات المباحث العقليه و النقليه فله الولايه الشرعيه على الوظائف الاسلاميه ثم انه حفظه الله احب التالين بالسلف الماضين من العلماء الصالحين فاستجاز منى روايه ما صحت لى روايته فاجزته ان يروى عنى كل ما يصح له روايه من طرقى الكثيره ما شاء منها و احب سيما نهج البلاغه و الصحيفه السجاديه و الكتب الاربعه التى عليها مدار الشيعه فى الاعصار و الامصار لمحمدين الثلاثه البرره الاخيار و مجامع المتاخره الوافى و الوسائل و بحارالانوار و اوصيه بملازمه التقوى و عدم التجاوز عن مسلك الاحتياط العاصم عن زلل الصراط وارجوئه ان لاينسانى عن الدعوات الصالحات فى حياته و بعد الممات و قد صح عن الاحقر عبدالنبى النورى نورالله قلبه فى يوم الجمعه الثانى من شعبان المعظم ١٣٤٠ هق .

# اجازه اجتهاد از علامه نائينى

صورت كتابت استاد الاكبر الموالى الجليل الجميل الميرزا حسين الغروى النائينى اطال الله بقائه هنگامى كه از نجف اشرف مراجعت به طهران مى كردم و آن اين است كه : بسم الله الرحمن الرحيم رب العالمين و افض صلواته و ازكى تحياته و تسليماته على من اصطفيه من الاولين و الاخرين و بعثه رحمه للعالمين محمد و آله الائمه الطيبين الطاهرين من الاولين و الاخرين و بعثه رحمه للعالمين محمد و آله الائمه الطيبين الطاهرين الكهف الحصين و غياث المضطر المستكين و عصمه المعتصمين و اللعنه الدائمه على اعدائهم ابدالابدين و بعد فان شرف العلم لا يخفى و فضله لا يحصى و من سلك فى الطلب و العمل به سلك صالحى السلف فكان نعم الخلف هو قره عينى العالم العلم العلام و الفاضل المهذب الفهام عماد للعلماء الاعلام و صفوه المجتهدين العظام كهف الانام و ركن الاسلام ... و الزكى الصفى جناب الاغا شيخ محمد تقى ادام الله المولى محمد الطبرى الاملى قدس‌سره الزكى فلقد بذل فى هذا السبيل برههه من عمره و اشغل به شطرا من دهره معتكفا بجواز اميرالمومنين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الطاهرين باذلا جهده فى الاستفاده من الاساطين و قد حضر ابحاثى الفقيهه و الاصوليه حضور تفهم و تحقيق و تعمق و تدقيق مراقبا كتابه ما استفاد ضابطا له احسن الضبط و لقد احسن واجاد فاصبح و هو بحمدالله تعالى من المجتهدين العظام و يلزم العمل بما يستنبطه من الاحكام على المنهج المتداول بين المجتهدين العظام فليحمدالله تعالى على ما اولاه و ليشكره على ما انعمه به و حياه فلقد كثر الطالبون و قل الواصلون و عند الصباح يحمى القوم السرى و ينحلى عنهم غلالات الكبرى و لقد اجزت له ان يروى عنى جيمع ما صحت لى روايته من مصنفات اصحابنا و ما رووه عن غيره بحق روايتى عن مشايخى العظام باسانيدهم الكثيره المفصله فى فهارس الشيوخ و كتب المشيخه المنتهى جميعا الى ارباب الجوامع العظام و الكتب الاصول و منهم الى بيت النبوه و موشع الرساله و مبط الوحى و معدن العظمه صلوات الله عليهم اجمعين و اوصيك و يا قره عينى بما اوصى به اميرالمومنين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الطاهرين جميع شيعته مخاطبا له الى السبط الاكبر ابى محمد الحسن صلوات الله عليه عند انصرافه من صفين و تعهد ما فى تلك الوصيه المباركه و اجعل الموت نصب عينيك و خذ حذرك من ان تترك الدنيا و اكثر من التدبر و التامل فيما رواه اليه فى النهج عن مولينا اميرالمومنين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الطاهرين عند تلاوه الهيكم التكاثر فان لكثره التامل و التدبر فيه و فى سائر ما رواه عنه . فهذا الشان شان من الشان عصمنا الله تعالى جميعا عن مرويات الهوى و وفقنا لمايحب و برضى و رزقنا التجافى عن دارالغرور و الانابه الى درا الخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت بالنبى و آله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين و حرره بيمناهاالداثره افقر البريه الى رحمه ربه الغنى محمد حسين الغروى النائينى فى شهر ربيع الاول سنه ١٣٥٣ هق

# اجازه اجتهاد از آيت الله اصفهانى

صورت كتابت سيد جليل و الفاضل السيد ابوالحسن الاصفهانى ادام الله بقاه كه هنگام حركت ضعيف از نجف اشرف مرحمت كرده اند: بسم الله الرحمن الرحيم الحمدالله رب العالمين و الصلوه و السلام على اشرف الانبياء و المرسلين محمد و آله الطاهرين . و بعد فان جناب العالم الفاضل التقى الزكى قدوه الانام ركن الاسلام الشيخ محمد تقى الاملى زيدت تاييداته قد هاجر الى النجف الاشرف لتحصيل العلوم الشرعيه و تنفيح مبانيها النظريه فاحصا باحثا مجدا و حضر لدى الاساطين و الجانى مده من الزمان و فاز بحمدالله تعالى هو فوق المراد و صار بحمد الله مجتهدا بارعا صفيا فيحرم عليه التقليد فيما اجتهد و وجب عليه العمل بما استقر رايه و له التصدى لما هو فى وظائف المجتهدين من المتقدمه و المتاخره . حرر ذلك فى ١٨ شهر رجب الاحقر ابوالحسن الموسوى الاصفهانى

# اجازه اجتهاد از آيت الله ضياء الدين عراقى

صورت كتابت شيخ المتقين العظام و عماد الاغا ضياء الدين العراقى النجفى كه پس از مراجعت به طهران به داعى فرستادند: بسم الله الرحمن الرحيم الحمدالله الذى فضل مداد العلماء على دماء الشهداء و اختار هم من خلقه و جعلهم الانبياء و الصلوه و السلام على اشرف الانبياء محمد و آله الاصفياء و بعد فان حضره العالم الفاضل الكامل العدل الورع التقى عماد العلماء الاعلام كهف المجتهدين العظام حجه الاسلام و المسلمين الاقا شيخ محمد تقى الاملى دامت بركاته قد هاجرها الى النجف الشرف و اقام بها برههه من الزمان لتحصيل العلوم الشرعيه و تنقيح مبانيها النظريه فاحصا باحثا مجدا مجتهدا حتى حاز بجوده نظره و ثقافه فكره اعلى مراتب الاجتهاد فصار بحمدالله مجتهدا زكيا يحرم عليه التقليد و يجب به العمل بما استنبطه من الاحكام و التصدى لما هو فى وظائف المجتهدين العظام و على اخواننا المومنين ان يحرسوه و يتبعوا حكمه للمجتهد المطاع و اوصيه بسلوك جاده الاحتياط الذى سالكه ليس بناكب عن الصراط وارجو من جنابه ان لاينسانى من الادعيه الصالحه كما لا انساه ان شاء الله تعالى و السلام عليه و رحمه الله و بركاته من الاحقر ضياء الدين العراقى رحمه الله تعالى عليه و حشره مع محمد و آله الطاهرين سيما ابن عمه اميرالمومنين سيدالوصيين و قائد الغر المحجلين و كان تاريخ وفاته قدس‌سره فى ليله الاربعاء آخر ليله شهر ذيقعده الحرام من شهور ١٣٦١ هق بالنجف الاشراف و دفن فى الصحن الشريف فى المقبره آل قريبه الى الباب السلطانى . براى تذكره اخوان ايمانى ، و اخلاء روحانى مى نگارد كه از اول تاريخ اين تذكره كه شهر ذيحجه الحرام سنه ١٣٤٥ هجرى قمرى است الى الان كه مشغول نگارش اين ورقه هستم كه صبح روز جمعه هفتم ماه ربيع الاول سنه ١٣٦٣ هجرى قمرى است نه سال كه صبح روز جمعه هفتم ماه ربيع الاول سنه ١٣٦٣ هجرى قمرى است نه سال از تاريخ كتابت اين تذكره مى گذرد كه اين بنده ضعيف در طهران متوقفم و در اين مدت سفرى به بيت الحرام مشرف شدم و به شرف زيارت مرقد منور حضرت سيدالمرسلين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و شفيعه روز جزا صديقه كبرى سلام الله عليها و ائمه بقيع سلام الله عليهم اجمعين مشرف شدم و آن در سنه ١٣٥٧ هجرى قمرى بود و بقيه را در طهران مقيم بوده و يا اشتغال به كتابت و يا تدريس ‍ و يا منبر وعظ داشته و اكنون كه پنجاه و نه سال از سنين عمرم مى گذرد و از جهت قصور در ادامه وظايف ، خود را در درگاه حضرت ولى عصر عجل الله تعالى شرمنده مى دانم مگر آن بزرگوار به كرمشان از ظلماتم درگذرند انه صلوات الله عليه من اهل بيت لا يشقى من تولاهم . فعلا در بستر ناتوانى افتاده و به عارضه تب مبتلايم از خداوند منان شفاى عاجل و مغفرت و رحمت مى طلبم فانه ارحم الراحمين . و از اخوان و صديقانم تمناى استغفار مى نمايم حيا و ميتا فانى ضعيف مسكين . اللهم ارحمنا برحمتك و لاتكلنا الى انفسنا طرفه عين و اجعل ما لنا الى روحك و ريحانك و رضوانك و احشرنا مع انعمت علهم غيرالمغضوب عليهم و لاالضالين من عبادك خصوصا محمد سيد الانبياء و عترته الهاديه و كان آخر هذه الكتابه صبح يوم الجمعه السابع من شهر ربيع الاول ١٣٣٦ هق .

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

در اين تاريخ كه ساعت يازده صبح روز شنبه پانزده ماه شوال سال ١٣٨٣ قمرى مطابق با روز دهم برج اسفند سال ١٣٤٢ هجرى شمسى است با حال ضعف و كسالت به اين رواق كه تاريخچه زندگانى اين ذليل است مراجعه و اينكه تاكنون خداى متعال مرا باقى داشت شكرگزارى كردم و قدرى مطالعه از گذشته نمودم و بسى تاسف از عمر گذشته خوردم و در اين سال مرا ابتلاء به عسرالبول پيش آمده و منتهى به بسترى شدن در بيمارستان شد در روز شانزدهم ماه شعبان سال ٨٣ عمل جراحى صورت گرفت و خداى متعال مرا شفا بخشيد و روز ١٣ ماه رمضان ٨٣ به منزل با پاى خود مراجعت كردم و از آن روز تا امروز در خانه مثل بسترى هستم . اوقاتى را كه با دوستان به سر مى برم به خوشى مى گذرانم و بقيه را كه تنها باشم به نوشتن شرحى بر عروه كه به آن مشغولم و مجلداتى از آن منظم شده وقت را سر مى برم و از خداى متعال استمداد عاقبت خير مسئلت مى دارم . اللهم اجعل عواقب امورنا خيرا حرره الضعيف محمد تقى الاملى عفى عنه .

اين بود آنچه را كه مرحوم استاد آيت الله حاج شيخ محمد تقى آملى قدس‌سره در شرح حال خود مرقوم فرموده اند.

# تفريط آيت الله حاج شيخ محمد تقى آملى رضي‌الله‌عنهبر كتاب سرالبيان بيگلرى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدالله الذى انزل القرآن على ليكون للعالمين نذيرا و صلواته و تحياته على من نزل به على قلبه الروح الامين بلسان عربى مبين ليكون من المنذرين و على آله الاطهار الابرار.

و بعد يكى از معاجز قرآن كريم و خطاب عظيم آن كه در هر عصرى براى آن حمله اى است كه حافظ الفاظ و مبانى و اسرار و معانى آنند و در اين عصر فيروز اين سعادت عظمى بهره و نصيب جناب مستطاب آقاى سرهنگ حسن بيگلرى دام اقباله و زيد فى توفيقاته گرديد، از عنفوان شباب عمر گران مايه خود را صرف در قرائت مشغول و به تعليم آداب تجويد وقت گذرانيده و در نتيجه اهتمام آن شاهد صدق در كوشش و بذل جهد ايشان است و بحمدالله تعالى كتابى است كه به اين نهج بى سابقه است و ملاحظه فهرست مطالب آن دليل بر حسن سليقه و لطافت طبع و عذوبت فهم و جودت و ذكاء ايشان است ، فجزاه الله سبحانه من احياء القرآن افضل الجزاء و حشه مع القرآن كماكان فى الدنيا مع القرآن و اعطاه بكل كلمه نورا و رفعه اعلى مدارج القارئين و ختم له بالسعاده و الخير.

حرره الضعيف المحتاج الفانى محمد تقى بن محمد الاملى ، در صبح دوشنبه هيجدهم شهر صفر الخير ١٣٧٩ مطابق با اول شهريور ١٣٣٨.

درسهاى اخلاق عارف فرزانه حضرت آيت الله العظمى آقا شيخ محمد تقى آملى

# فايده علم اخلاق چيست ؟

فايده علم اخلاق آن است كه چون انسان مى خواهد به سعادت ابدى نائل گردد، يعنى از مقام اسفل السافلين خود را به اعلى عليين كه مقربين است بالا برد لابد است كه در اولين مرحله ، بين اخلاق خوب و بد را تميز دهد، سپس خويشتن را از اخلاق زشت و فاسد، تخليه كرده و بعد نفس خويش را به اخلاق فاضله و حسنه ، تحليه نمايد.

# معرفت نفس

شناختن نفس در اولين مرحله لازم است ؛ زيرا كليد سعادت دو جهان مى باشد. و شناختن نفس ، تقويت مى نمايد شناختن آفريدگار را؛ چنانچه حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من عرف نفسه عرف را به (٨١) هر كس نفس خود را شناخت ، پس به تحقيق خدا را شناخت و شناختن نفس ، موجب مى شود كه بشر اشتياق به تحصيل كمالات و تهذيب اخلاق پيدا كند و الا با ساير حيوانات تفاوتى ندارد؛ زيرا آنها از خودشناسى ، فقط اين را مى دانند كه موجودى مى باشد داراى سر و صورت و دست و پا و چشم و گوش و غيره ، يا هر وقت طعام خوردند رفع الم گرسنگى شان مى شود و هر زمان فضولات طعم شان خارج شود، دوباره اندرون شان خالى مى شود و گرسنه مى گردند و هكذا؛ پس يگانه فرقى كه انسان با حيوان دارد همان تحصيل خودشناسى است و لذا خداوند متعال درباره هيچ موجودى از موجودات نفرمود آنچه را كه درباره انسان فرمود و آن فرموده اين است : و لقد كرمنا بنى آدم (٨٢)؛ هر آينه به تحقيق گرامى داشتيم پسران آدم را . و يا در مقام تعريف انسان مى فرمايد: فتبارك الله احسن الخالقين (٨٣)؛ پس بزرگ است خدايى كه بهترين آفرينندگان است ! و فقط بين جمع موجودات اين خلعت را به قامت انسان پوشانيد و متوج به تاج و فضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا (٨٤) و آنها را بر سيره اى از موجوداتى كه خلق كرده ايم برترى بخشيديم . گردانيد.

و نفس انسان داراى هفت اسم مى باشد: ١- طبع ، ٢- نفس ، ٣- قلب ، ٤- روح ٥- سر، ٦- خفى ، ٧- اخفى .

و هر كدام از اين اسامى ، معانى مخصوصى را دارا مى باشد بر حسب مرتبه و مقام نفس ؛ لكن تماما در حقيقت عبارت از يك چيزند و آن چيزى است كه به سبب آن ادراك معقولات مى نمايد. و بدن براى روح حكم مركب را دارد تا مادامى كه روح تعلقش به بدن است مى تواند براى خود كسب حقايق و معارف نمايد و تقرب به حق پيدا كند و براى روح در مملكت بدن قوه اى است كه آن را قوه عاقله مى نامند و حكم پادشاه را دارد در مملكت بدن .

# علت دير رسيدن انسان به مراتب كمال

علت دير رسيدن بشر به مراتب كمال همين است كه تا سن ده يا پانزده قوه شهويه و غضبيه او رشد نموده و بايد در بزرگى ، آنها را مطيع و منقاد قوه عاقله گرداند و قوه عاقله را تقويت نمايد و البته بديهى است كه اين كار دشوار و سختى مى باشد و براى انسان مشقت دارد كه عقل را فرمان فرماى مملكت بدن خويش گرداند و آن دو قوه قويه را تحت حكومت و فرمان عقل قرار دهد. لكن براى انبيا و اوليا، بر خلاف اين رويه مى باشد؛ به اين معنا كه آنها از ابتداى نشو و نما در عالم دنيا قوه عاقله را دارا بودند؛ چنانكه فرموده اند: جزناها و هى خامده ؛ ، يعنى ما از اول ، قوه شهويه و غضبيه را در تحت فرمان عقل درآورديم و علت اين خصوصيت در آنها اين است كه آنها هادى و راهنماى بشرند و بايد در وجود آنها كوچك ترين نقصى نباشد و از بدو امر كامل باشند تا بتوانند دستگيرى از خلق خدا بنمايند.

در روايت ديگرى است كه حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: براى هر كسى شيطانى است ؛ سوال كردند: حتى براى شما يا رسول الله ؟ فرمود: حتى براى من الا اين كه شيطان من به دست من اسلام آورده است . نتيجه آن ، علت دير رسيدن بشر به مرتبه كمال معلوم شد، اكنون مى گوييم به صرف داشتن قوه عاقله نظام بدن برقرار نخواهد بود، بلكه قوه ديگرى لازم است كه او در تحت فرمان عاقله مى باشد و مجرى اوامر عقل است و آن عبارت است از قوه عامله كه اگر او نبود انسان وادار به عمل نمى شد و به مطلوب خويش نائل نمى گرديد. پس انسان كامل اين است كه قوه عاقله را مانند شاه بر تخت سلطنتى قلب نشانده و قواى ديگر را در تحت فرمان او درآورده تا جميع اعضاء و جوارح ، كارشان كار عاقلانه باشد.

# آيا قصد گناه كردن ، گناه است ؟

هر چه انسان به معصيت نزديك تر باشد و اجتناب كند براى خدا، اجرش بيشتر خواهد بود؛ لكن گاهى مى شود كه به مقصود نرسيدن انسان از جهت مانع و رادعى است كه در بين است : مثل آن كه از پى انجام معصيتى حركت كند و در بين راه تصادف با چيزى از قبيل اتومبيل يا افتادن در چاله و غيره نمايد و يا آن كه مانع نباشد لكن مقتضى هم موجود نباشد مثل آن كه دنبال زنى را بگيرد براى انجام معصيتى اتفاقا اشتباه باشد يعنى مرد بوده و گمان كرده است كه زن است ؛ پس در اين دو حالت مزبور شخص مستوجب عقاب مى گردد با آن كه فعل معصيت از او صادر نشده است ؛ زيرا اگر چنانچه همان وقت بميرد با حال شقاوت مرده است و روح خود را آلوده به كثافات معاصى نموده است و اجل هم مهلت به او نداده است . و لذا در بعضى روايات است كه : بعضى هفتاد سال خدا را عبادت كرده اند و يك آن ، آلوده به معصيت شده اند و به همان يك لحظه ، ابد الاباد مخلد در آتش جهنم گرديده اند!

و اخبار و روايات بسيار دلالت دارد بر اين كه قصد انسان موجب ثواب مى شود در خيرات و باعث عقاب مى شود در شرور. و هر چه از اعمال ، پنهان يا آشكار، انسان به جا آورد همه نزد خدا حاضر است و حساب همه را مى داند؛ كما آن كه مى فرمايد: (وَإِن تُبْدُوا مَا فِي أَنفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُم بِهِ اللَّـهُ ) (٨٥)

اگر آنچه را در دل داريد، آشكار سازيد يا پنهان ، خداوند شما را بر طبق آن ، محاسبه مى كند .

# آيا توبه واجب فورى است ؟

اگر بخواهيم تخم بدى را كه در ميان حاصل شده از ميان برداريم ، ناچاريم تا ساقه اش نازك و لطيف است از ريشه به در آوريم ؛ زيرا در چنين موقعى قدرت ما براى قطع آن كافى است . و الا اگر چنانچه اهمال ورزيم و امروز و فردا كنيم ، يك وقت مى بينيم همان شاخه كوچك ، درخت كهن و بزرگى مانند چنار شده كه با صد پهلوان هم قادر به كندن آن نمى باشيم ؛ هم چنين كسى كه مرتكب معصيتى شود و بخواهد توبه كند تا آن گناه تازه است بايد خود را از آلودگى آن پاك سازد و الا اگر تاخير بيندازد يك وقت مى بيند صفحه دل از چرك هاى معاصى به كلى سياه شده و ديگر موفق به توبه هم نمى شود و عاقبت وخيم و ترسناكى براى خود تهيه نموده است .

# رجا افضل از خوف است

در روايت است : روزى حضرت عيسى عليه‌السلام و حضرت يحيى عليه‌السلام با هم مقاوله و گفتگويشان شد. حضرت يحيى عليه‌السلام به حضرت عيسى عليه‌السلام گفت : تو اين قدر اميدوار به رحمت خدايى گويا كه خود را ايمن از آتش مى دانى !؟ حضرت عيسى عليه‌السلام فرمود: تو هم اين قدر از خدا خائف و ترسانى گويا او را آمرزنده و غفار نمى دانى !؟ پس اين دو پيغمبر خدا منتظر وحى شدند تا جواب آنها معلوم شود. حضرت جبرئيل عليه‌السلام در اين اثناء نازل شد عرض كرد: انا عند احسن عبدى المومن ؛ من نزد حسن ظن بنده مومنم مى باشم . از اين رو معلوم مى شود رجا افضل است از خوف ؛ به جهت آن كه در دعا داريم : يا من سبقت رحمته غضبه ؛ اى كسى كه رحمت و عفو تو پيشى گرفته است بر غضب تو.

دليل ديگر آن كه شخص راجى و خائف هر دو مزد مى گيرند لكن خائف ممكن است از شدت خوفش از مولاى خود دور شود و راجى جز قرب و نزديكى چيزى نمى بيند.

# مناجات امام سجاد عليه‌السلام

سيدالساجدين عليه‌السلام در صحيفه ثانويه سجاديه عرض مى كند: خدايا، اگر به اندازه عمر معمرين دنيا عمر داشته باشم و اگر تمام معادن آهن دنيا را با نيش دندان خود بكنم و اگر جميع خاك هاى روى زمين را با مژه هاى چشمم شخم نمايم و اگر به اندازه آب هاى همه درياها گريه كنم كه در عوض اشك ، چرك و خون بيايد و جميع عمر خود را با اين مشتقات و صدمات حمد و ثناى تو كنم ، آن چنان حمدى كه همه مخلوقات تو، تو را حمد مى كنند؛ پس هر آينه ، حق كمترين لطف و مخفى ترين نعمت تو را نتوانم ادا نمود؛ زيرا نعمت تو سبقت گرفته است بر جميع موجوداتت !

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جايى كه عقاب پر بريزد |  | از پشه لاغرى چه خيزد |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پس عزيزم ! ساعتى در خود نگر تا كيستى |  | از كجايى و ز چه جايى ، چيستى |

ساعتى از عمر خود را به مطالعه صرف كن و اعمال و افعال خويش را با اعمال و افعال آن ميزان الاعمال ، در ترازوى عقل بسنج تا به تو ثابت شود كه در مقام عبوديت چقدر قاصر و كوتاهى گرفتيم آن كه از معاصى كبيره هم صرف نظر كردى و از اعمال نامشروع نيز چشم پوشى نمودى ، آن وقت در مواقع دعا هر چه را كه به نفع دنيا و آخرت تو تمام مى شود. از خالق مهربان طلب كن !

# اندرز سگ به عابد

حكايت كنند: عابدى بود مدت هاى مديده خدا را در مكانى عبادت مى نمود و هر روز از طرف حق روزى او مى رسيد. يك روز مولا خواست تا او را بيازمايد؛ پس روزى آن روز را نداد. عابد در درياى تفكر فرو رفت و خاطرش پريشان شد كه به چه سبب رزق من امروز نرسيد. و بالاخره گرسنگى بر وى غالب گشته رفت نزد شخص گبر مذهبى و يك قرصه نانى گدايى نمود. همين كه عابد مراجعت كرد سگ خانه گبر دنبال او افتاد و پى در پى پارس مى كرد تا نان را از عابد بگيرد؛ پس عابد لقمه نانى نزد او انداخت ، سگ خورد و باز پارس كرد، باز عابد پاره اى ديگر نزد او انداخت و سگ خورد و باز پارس كرد و بالاخره حوصله عابد به سر آمد و با خشم و غضب گفت : عجب سگ پرروئى هستى با آن كه همه نان را از من ستاندى باز دست از من برنمى دارى !؟ پس از جانب حق سگ به زبان آمد و گفت : بى حيا من نيستم ، چشمت بمال ، بلكه بى حيا و پرروتر تو هستى كه سالها از جانب پروردگار به تو روزى مى رسد و يك روز مصلحتى تعطيل فرمود، اين چنين به جزع و فزع مى نمايى و ديگر خدا را نشناخته و آمده اى در خانه صاحب من و از او گدايى مى كنى !

و بدان كه من با اين كه پاسبانى خانه او را مى نمايم حالم چنان است كه اگر اطعام داد مى خورم و شكر او به جاى مى آورم و اگر نداد صبر و تحمل مى كنم و از او رنجيده و ملول نمى شوم و به در خانه غير نمى روم و بالاخره بر در سراى او به گرسنگى به سر مى برم و هرگز شكايت او را نزد كسى نمى برم .

# فرق خوف و خشيت

هر چيز عظيمى باعث خوف مى شود و اين معنا در عظيم العظمايى كه غير محسوس است بيشتر خواهد شد. و لذا ترس از او نيز زيادتر است ، هر آن كسى كه ادراكش عظمت حق را بيشتر باشد، ترسش زيادتر است ، پس بنابراين ، اول شخصى از اشخاص و خائف ترين افراد از عظمت حق ، وجود مقدس حضرت خاتم النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد؛ زيرا ادراك آن جناب از همه مخلوقات بيشتر است و پس از او، حضرت مولى الموحدين اسدالله الغالب على بن ابى طالب عليه‌السلام است و پس از آن بزرگوار يكى يكى از ائمه اطهار عليه‌السلام و پس از آنها، انبيا عليه‌السلام ؛ هر يك به مرتبه خود تا برسد به سلسله جليله علما، كه همگى از عظمت و سلطنت حق ترسان اند و اين خوف را خشيت نامند؛ زيرا بين خوف و خشيت فرق است . به اين كه خوف در موردى مى باشد كه از انسان خطائى صادر شده باشد و از عاقبت كار خود اطلاع نداشته باشد و لذا مى ترسد و اما خشيت به معناى ترسيدن از عظمت مقام و از هيبت چيز ذوهيبت است و در قرآن كريم مى فرمايد: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّـهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) ؛ يعنى به درستى كه مى ترسند از خدا، بندگان عالم و عارف به خدا

و نفرمود انما يخاف الله ، به جهت آن كه ترس انبيا و ائمه و علما، از عظمت هيبت بوده نه از قصور در وظايف بندگى .

# حالت شوق چيست ؟

علت اين كه ما ترس و خوفى از خدا نداريم آن است كه اطلاعى از مقامات ربوبى نداريم . و آن معنا را كه در حضرت معصومين عليه‌السلام است تعبير به شوق مى كنند؛ زيرا شوق عبارت است از اين كه فرض كنيم انسان ، محبوبى داشته باشد و پيوسته در اين انديشه و فكر است كه چه موقع بشود خود را به محبوب خويش برساند و از راهى او را حاضر مى بيند و از راهى غائبش ‍ مى داند؛ مثل آن كه بين انسان و محبوبش حجاب و پرده حائل است كه چون پرده عقب رود او را مى بيند لكن نه تمام او را و گاهى كه پرده حائل است جديت مى نمايد كه بلكه بتواند حجاب را از پيش بردارد و باز او را ملاقات نمايد؛ پس اين حالت را حالت شوق نامند، چه در حال قرب باشد و چه در حال بعد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آئينه شو، جمال نكو طلعتان نگر |  | جاروب زن به خانه و پس ميهمان ببر |

بايد دانست كه اين پرده ها و اين حجاب ها از ناحيه خود ما مى باشد نه از جانب محبوب ؛ چنانكه حافظ فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جمال يار ندارد حجاب و پرده ولى |  | غبار ره بنشان تا نظر توانى كرد |

در جاى ديگر فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ميان عاشق و معشوق هيچ حائل نيست |  | تو خود حجاب خودى حافظ از ميان برخيز |

پس معلوم شد هر كه معرفتش نسبت به حق بيشتر است ، شوق و دردش زيادتر است . بى دردى ، بى دركى است !

هر چقدر پا در مرحله عبوديت بيشتر گذاريم و مدارج معرفت را بيشتر طى كنيم جهل خود را نسبت به عوالم مافوق بيشتر مشاهده مى نماييم .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا بدانجا رسيد دانش من |  | كه بدانم همى كه نادانم |

# توبه واقعى قبول مى شود

آيا توبه شخص توبه كننده حتمى القبول و صحيح است ؟ و آيا عقاب آن نيكو يا قبيح است ؟ علماى علم كلام را اعتقاد آن است كه خداوند عزوجل توبه تائب را قبول مى فرمايد و اگر او را عقاب فرمايد، قبيح و نارواست و كار قبيح از حكيم على الاطلاق روا نيست ... مادامى كه چرك معصيت به مغز روح فرو رفته و ظلمت كفر، نور ايمان را زائل نگردانيده است ، مى توان روح را در حمام توبه برد و با تضرع و زارى به درگاه ايزدى و صابون استغفار و معذرت خواهى او را شستشو داد تا رفع كثافات و نجاسات شده و به صورت اوليه خويش برگردد؛ پس نزد عقل واضح است چون به اين طريق شستشو داده شد البته تو به درگاه حضرت احديت مورد قبول واقع خواهد شد؛ چنانكه لباس كثيف و آلوده به چرك را چون با صابون شستيم پاك و تميز مى شود. اما چقدر فرق است بين توبه قلب و گفتن استغفار به زبان ! ولو اين كه گفتار اين ذكر هم بسيار نافع است لكن يك مرتبه با زبان دل توبه كردن بهتر است از صدها هزار استغفار به زبان بى توجه قلب ؛ و بايد كارى كرد كه دل و زبان يكى شود.

# تعداد گناهان كبيره

عدد كبائر از معاصى را چنانچه در اخبار هم اختلاف است بين آنها بعضى از اخبار عدد آنها را به هفتاد و بعضى كمتر و بعضى بيشتر ذكر كرده اند و همه اين اختلافات ناشى مى شود از اختلاف بين اخبار؛ و مثل اين است كه در ابهامش لطفى است كه شارع مقدس ‍ اراده كرده است مجهوليت آن را كما اين كه در خبر است خداوند على اعلى چند چيز را در چند چيز مخفى فرموده است :

١ - اولياى خود را بين بينندگان خود،

٢ - شب قدر را در ميان شب هاى سال ،

٣ - رضاى خود را در بين طاعات ،

٤ - سخط خود را در بين معاصى ،

٥ - ساعت استجابت را در روز جمعه .

# حكمت پنهان سازى بعضى از امور

پس جميع اينها به جهت حكمت و مصلحتى مى باشد و ما بعضى از آن را تقرير مى نماييم اما اول به جهت آن كه ما هيچ يك از بندگان خدا را اذيت و آزار نرسانيم ؛ براى آن كه مبادا آن شخص از اولياى خدا باشد كه حضرت حق جل جلاله فرمود: و من اهان وليا فقد اهاننى ؛ هر كس حقير بشمارد دوست مرا، به تحقيق مرا اهانت نموده است !

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به چشم عجب و تكبر نظر به خلق مكن |  | كه دوستان خدا ممكن اند در اوباش ! |

اما دوم به جهت آن كه همه شب ها را عبادت خدا نماييم تا اين كه به فيوضات شب قدر نائل گرديم ؛ چنانكه فرموده است : (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ) ؛ عبادت شب قدر بهتر است از هزار ماه !

اما سوم به جهت آن كه از هيچ عمل خيرى فروگذار نباشيم شايد همان را كه به نظر ما كوچك و بى مقدار آمده مورد رضاى حق واقع شود.

و اما چهارم آن كه هيچ عمل خيرى فروگذار نباشيم شايد همان را كه به نظر ما كوچك و بى مقدار آمده مورد رضاى حق واقع شود.

و اما پنجم به جهت آن كه تمام ساعات روز جمعه را عبادت خدا نماييم ، شايد آن ساعت مخصوص را كه دعا در او مستجاب است درك نماييم ؛ پس در اين موارد، لطف در خفاى او مى باشد.

# ملاك كبيره و صغيره بودن گناه

بحث از گناه صغيره و كبيره در بعض موارد، مورد احتياج است مثل آن كه در فقه است كه بايد امام جماعت عادل باشد و عدالت را از مرتكب نشدن معصيت بايد تشخيص داد و لذا بايد در اولين مرتبه بين كبيره و صغيره بودن معصيت را تميز داد تا عدالت او ثابت شود و يا آن كه در مساله طلاق ، بايد طلاق نزد دو شخص عادل به تمام معنا، واقع شود و لذا بايد عارف به معصيت كوچك و بزرگ شد تا عدالت شخص عادل محقق گردد. و گاهى هم از حيثيت اخلاقى مورد لزوم است يعنى بايد دانست كدام معصيت انسان را از قرب به سوى حق باز مى دارد و كدام معصيت دورتر مى كند و صرف نظر كنيم از موازينى كه ذكر شد و از اخبارى كه كبائر را شمرده فرموده بود، آن وقت به نظر دى ، هيچ معصيتى را نمى توانيم بزرگ يا كوچك بشماريم . و تحصيل آن به قرار ذيل است كه معاصى نسبى اند، يعنى هر معصيتى نسبت به يك درجه مادون خود، كبيره است و نسبت به يك درجه مافوقش ، صغيره ؛ مثلا نظر نمودن به زن نامحرم معصيت است لكن نسبت به اين كه از پشت چادر به نظر ريبه نگاه كند، كبيره است و همين گناه نسبت به اين كه او را مس ‍ نمايد و با او سخن گويد و اظهاراتى نمايد، نگاه كردن صغيره محسوب مى شود و هم چنين است ساير معاصى .

و اما اگر از روى موازين يا اعداد معصيت بخواهيم تشخيص دهيم نمى دانيم كدام را قبول نماييم به جهت آن كه اقوال مختلف است ... خداوند ما را خلق فرموده براى رسيدن به سعادت ابديه ، يعنى درجه لقاء الله و به آن معناى حقيقى كه در كلمه لقاء الله است هيچ سعادتى بالاتر از او تصور نمی شود. اكنون گوييم معاصى كليتا مانع است بشر را از وصول به سعادت ابديه و براى رسيدن به چنين مرتبه را كسى لازم است كه عبارت از روح باشد كه تا وقتى كه سوار است بر مركب بدن ، شخص مى تواند تحصيل اين مقام نمايد و بدن هم در بقائش محتاج است به داشتن كمكى از خوردن و پوشيدن ، پس براى نيل به اين مقام سه ماده لازم است :

١ - روح ، ٢ - بدن ، ٣ - موجبات براى بقاى سوارى روح بر بدن . و اين مقدمه براى اين بود كه بگوييم هر معصيتى كه مانع شود انسان را از وصول به سعادت ابديه كبيره است و ضابط هم همين است و هر آن معصيتى كه از اين راه نباشد، صغيره است ؛ مثلا قتل نفس ‍ يكى از گناهان كبيره است چنانچه در قرآن كريم فرمايد: (وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا) (٨٦)؛ هر كسى بكشد مومنى را از روى عمد، جزاى او جهنم است كه بايد هميشه در آن باشد.

پس مى گوييم اين معصيت به هر ضابطى ، كبيره است . يعنى اگر با قول قائلين به ميزان تطبيق نماييم ، كبيره است و اگر با قول قائلين به عدد بسنجيم ، باز كبيره است و اگر با بيان آخر منطبق سازيم باز درست است و علت بدى آن اين است كه وقتى كسى ، كسى را كشت روح مقتول را از مركب بدنش پياده كرده است و مانع از وصول او به سعادت ابديه شده و لذا هم آيات قرآنى دلالت بر حرمت آن مى كند و هم اخبار و روايات .

ديگر از معاصى كبيره ، اضلال مردم است و بعد از قتل نفس ، از گناهان كبيره محسوب مى شود؛ زيرا كه اصولا راه وصول را مسدود مى نمايد. در روايت است كه حضرت صادق عليه‌السلام فرمودند: گناهان كبيره هفت است از جمله آنها قذف محسنات و شرك به خدا و دزدى و خوردن مال يتيم ولو به يك درهم است ؛ پس راوى پرسيد: اين بدتر است يا ترك نماز؟ فرمود: ترك نماز بدتر است . عرض كرد: پس چرا ذكر نفرموديد؟! حضرت فرمود: در اول گفتم شرك به خدا. (٨٧) و سعادت رسيدن به رضاى حق متوقف است بر معرفت حق كه تا تخم معرفت در زمين دل كاشته نشود شخص موفق به عمل صالح نگردد؛ زيرا از قبل معرفت عمل مى آيد و از قبل عمل ، علم :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طالب هر پيشه و هر مطلبى |  | حق چشاند اول كارش لبى |

شرك عبارت از جهل است و از اول درب دروازه سعادت را مى بندد و لذا از همه معاصى بزرگ تر است . ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء. (٨٨) خدا نمى آمرزد مشرك را و غير مشرك را مى آمرزد هر گاه كه بخواهد.

پس هر معصيتى كه روح را ضايع كند، كبيره است و پس از روح هر معصيتى كه به موجبات روح و بدن لطمه وارد آورد، كبيره است مثل شرب خمر، كه عقل را زائل مى كند و بدن را فاسد مى نمايد، يا زناى با زن شوهر دار كه نطفه منعقد شده حرام زاده است و شخص حرام زاده در نطفه اش مانعى است از وصول به سعادت ابديه و لذا زنا از گناهان كبيره است و هم چنين لواط.

و اما صغيره عبارت است از اين كه اين چنين كه در كبائر بحث شد نباشد و حكمت هم در جهل و ندانستن اوست ؛ زيرا اگر بداند صغيره است اقدام به عملش مى نمايد و چند ضرر دارد:

١ - آن كه هتك بر خدا مى شود،

٢ - در سابق گفتيم مباحات هم معصيت است تا چه رسد به مكروهات ،

٣ - آن كه ممكن است انسان به فعل مكروهى كافر شود.

# نماز واقعى

نماز بى روح يعنى بى توجه و التفات به حق تنها كارى را كه مى كند تكليف را از گردن صاحبش ساقط مى نمايد لكن مقام و منزلتى را در نزد خدا دارا نخواهد شد و نمازى كه روح نداشته باشد مانند آن است كه شخصى ، مردار گنديده اى را نزد پادشاه به تحفه برد و از او تقاضاى قبولى آن را بنمايد، مى خواهيم ببينيم آيا پادشاه او را قبول مى كند يا آن كه بر سر صاحبش مى كوبد؛ نتيجه آن كه كليه اعمال صادره از ما بايد داراى مغز و روح باشد والا فائده ندارد.

# خطر كوچك شمردن گناه

در روايت است : لا نستصغروا الذنوب (٨٩)؛ يعنى گناهان را كوچك نشماريد. بلكه نظر كنيد به آن كه كسى كه معصيتش را مى كنيد ببينيد چه كسى را نافرمانى كرده ايد و چه كسى را كوچك و حقير شمرده ايد.

در اصول كافى زيد شحام از حضرت صادق عليه‌السلام روايت مى كند كه فرمودند: اتقوا المحقرات من الذنوب فانها لاتقفر، قلت : و ما المحقرات ؟ قال : الرجل يذنب فيقول : طوبى لى لو لم يكن غير ذلك . (٩٠) يعنى بپرهيزيد از اين كه گناهان را كوچك بشماريد؛ به درستى كه آنها آمرزيده نمى شوند. عرض كردم : محقرات چيست ؟ فرمود: اين است كه شخص گناه مى كند و مى گويد: خوشا به حال من اگر غير از اين گناه ، گناهى براى من نباشد. و از حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام روايت است كه فرمود: لا تستكثروا الخير. ؛ (٩١) يعنى طاعات و عبادات خود را زياد نشمريد.

هر چه ادراك به عظمت حق زيادتر باشد، انسان خود را به همان قدر كوچكتر مشاهده مى نمايد و هر چه به مقام خضوع خود بيشتر پى برده تبهمان اندازه به عظمت حق پى برده است تا عبد ذره المثقالى از خود خبر دارد از حق بى خبر است و اين خود گناه محسوب مى شود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گرفتم آن كه نگيرى مرا به هيچ گناهى |  | همين گناه مرا بس كه با وجود تو، هستم ! |

مى توان گفت گناه دزدى كه از روى غفلت مرتكب دزدى شده است كمتر از كسى است كه معصيت را كوچك شمرده بدون غفلت . پس نتيجه اين شد كه گناه صغيره با التفات و توجه از اكبر معاصى مى باشد.

# سرور بر گناه صغيره

مسرور شدن بر معصيت صغيره ، گناه را تبديل به كبيره مى كند ، مثل اين شخص ، مثل كسى را مى ماند كه با كسى مجادله كند و او را مجاب نمايد آن وقت خوشحال باشد به اين طرفش مغلوب گرديده ؛ زيرا اين خوشحالى سبب استخفاف طرف مى باشد؛ پس ‍ هم مجادله حرام است و هم سرور بر مغلوبيت طرف . هم معصيت حرام است و هم كوچك شمردن و سرور بر آن و اين سرور بر صغيره ، گناه را بزرگ مى نمايد، يعنى اگر گناه يكى بود، دو تا مى شود و اين هم مانند اصرار بر معصيت است و تاثيرش در قلب زيادتر است و اگر بخواهى بدانيم سرور داريم يا نه ، بايد ببينى قبلا حالت قلب زيادتر است و اگر بخواهيم بدانيم سرور دارم يا نه ، بايد ببينيم قبلا حالت قلب چگونه بود و حالا چگونه است ؛ پس اگر تفاوتى ديديم معلوم است كه مسرور شده ايم و هم چنين اگر پشيمان در آن معصيت شديم قطعا تاثر پيدا مى كنيم ؛ پس سرور بر معصيت صغيره ، معصيت را بزرگ مى كند.

# اظهار گناه

اظهار معصيت موجب تبديل صغيره به كبيره مى شود ، يعنى گناه مرتكب شده را ظاهر و فاش نمودن در حضور مردم . و البته بديهى است كه به اظهار كردن ، معصيت بزرگ مى شود و منشا استغفار حق جل جلاله العظيم مى شود به جهت آن كه نافرمانى حق نمود و خداوند به فضل و كرمش ستر كرد؛ پس چه جاى دارد نزد مردم اظهار كند، مثل اين است كه جنسى را به مشترى بفروشد بعد از رفتن مشترى به رفيق خود بگويد: خوب كلاهى سرش گذاشتم يا خوب قالب كردم . و البته اين عيب بزرگ است ؛ مى گوييم بنابراين غيبت كردن ، اظهار كردن معصيت است و لذا حرام مى باشد؛ زيرا كوچك شمردن بندگان خدا، كوچك شمردن خدا است و استخفاف به اوست و چه گناهى بزرگتر از اين است كه انسان خالق خود را كوچك شمرد.

نتيجه آن شد كه اظهار معصيت خود، معصيت را بزرگ مى كند. مثل بعضى جهال كه چون اعمال شنيعه و غير مشروعه به جاى آورند، بعدا براى رفقاى خويش تعريف مى نمايند.

# الگوى بد

از مواردى كه صغيره تبديل به گناه كبيره مى شود آن است كه شخصى عملى كند كه مقتداى مردم در معصيت شود. يعنى چون مردم او را شخص موثقى مى دانند از عمل زشت او سرمشق مى گيرند و به او اقتدا مى نمايند و اينجاست كه فرق بين عالم و جاهل مشخص مى گردد و عمل بد عالم معصيتش بيشتر است از عمل بد جاهل ؛ زيرا عالم بد عمل ، سبب اضلال مردم مى شود و مردم را از وصول به قرب الى الله باز مى دارد، لكن جاهل تنها خود را محروم مى نمايد و هم چنين است در قسمت طاعات كه ثواب عالم به مراتب بيشتر از جاهل است ؛ پس بايد كارى كرد كه مقتداى مردم واقع نشد در معصيت .

# سهل شمردن گناه پنهان

از مواردى كه گناه صغيره تبديل به گناه كبيره مى شود التهاون على ستر الله عليه است ، يعنى معصيت خدا كند و چون خدا او را پوشانيد، پس به نظر حقارت و سهولت به معصيت نگاه كند و بدبختانه حساب نمى كند كه خداوند از روى فضل و كرمش ستارى فرموده است و اگر كه چنانچه خلقت ما را طورى قرار مى داد كه به هر خاطره اى كه در قلب ما خطور مى كرد آثارش فورا در پيشانى ها ظاهر مى گرديد، هر آينه اجتماع بشر بر هم خورده و از يكديگر فرار مى نمودند و روح اجتماع آنها نبود و لذا معصيت پنهان شده را نبايد كوچك و سست شمرد.

# تبديل گناه صغيره به كبيره

شش امر موجب مى شود كه گناه صغيره به گناه كبيره تبديل شود:

١ - اصرار بر معصيت ،

٢ - كوچك شمردن گناه ،

٣ - مسرور شدن بر معصيت صغيره ،

٤ - اظهار معصيت ،

٥ - مقتداى مردم شدن در گناه كردن ،

٦ - با نظر حقارت و سهولت به گناه پنهان شده خود نگاه كردن .

# حقيقت توبه

در موضوع حقيقت توبه سه چيز براى ما پيدا مى شود: ١ - علم ، ٢ - حال ، ٣ - عمل . بعضى هر سه را توبه مى نامند و بعضى عمل را و بعضى حال را، لكن مختصرا گوييم : حق با دسته اى است كه حال را توبه مى دانند، اما با يك فرق و آن اين است كه حالى كه زاييده شده از علم و زاييده عمل است تا آن توبه حقيقى است .

# چرا دنبال طبيب نمى رويم ؟

با اين كه در مقابل طبيب تسليم هستيم و نمى دانيم مرض ما چيست و راه علاجش كدام است ولى در امور معنوى و روحى چنين نيستم علتش اين است كه اساسا مريض هاى روحانى كمتر دنبال طبيب مى روند و منشاش دو چيز است : اول آن كه علم به مرض ‍ جسمانى زودتر از علم به مرض روحانى پيدا مى شود و تا در اين نشئه هستيم سرپوش روى روح است و بايد او را در مقابل آينه نگاه داشت تا عالم به عيوب و نواقص خود شود و آن عبارت است از روح عالم .

دوم دسترسى نداشتن به آن عالم است ؛ زيرا هر جا كه مى رويم باید كه معالج مرض خود را نماييم مى بينيم او هر هم يك مريضى است از ما مريضتر! و لذا راه معالجه به سه طريق متصور است :

١ - اينكه يكم طبيب روحانى باشد كه در زير سايه همتش جميع امراض ما يك مرتبه خوب شود، چنانچه خواجه حافظ رحمه الله مى فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنان كه خاك را به نظر كيميا كنند |  | آيا شود كه گوشه چشمى به ما كنند؟ |

ولى متاسفانه در بين ما طبيبى نيست مگر اين كه خداوند تعجيل در فرج حضرت ولى عصر عجل اله تعالى فرجه بفرمايد كه اگر امر فرمايد كه خوب شو يا كوتاه تر از اين ، يعنى به صرف نظر كردن مريض به جمال مباركش فورا همه امراضش بهبودى حاصل كند.

٢ - اين كه لنگان لنگان رفتن و در فكر معالجه بر آمدن در صورتى كه در طى اين معالجه ، امراض ديگرى پيدا نشود؛ پس از مدتى شايد بتوان مرض خود را علاج نمود و اين مجاهده البته بسيار خوب است ؛ زيرا كه در راه رضاى خدا مى باشد.

٣ - اين كه از يكديگر استمداد جسته و به كمك هم خود را به مقصد برسانيم اگر چه طريق اول بهترين طريق هاست ولى اين راه هم ، راه پرفايده اى است كه انسان براى خود رفيقى در طى راهش بگيرد و به همت هم ديگر زودتر خويش را به مقصد برساند كه فرموده اند: المومن مراه المومنت ؛ يعنى مومن آينه مومن است . هم چنان كه در ديدن ظاهر صورت محتاجيم به آينه ، در ديدن معايب روحى هم محتاج به آينه مى باشيم و آن نيست مگر داشتن رفيق شفيق صالحى كه با او هم عهد شويم و عيب هاى يكديگر را برطرف نماييم .

# توبه از ديدگاه علم مختلف

علما ، مسئله توبه را در چند علم ذكر فرموده اند؛ يكى در فقه كه در باب امر به معروف به اين شده است و گذشته از اين در پاره اى از امورات ما محتاج مى شويم به شخص عادل و لذات بايد عدالت را بدانيم تا در هر كه يافت شد علتش بدانيم و موضوع عدالت اشخاص در امامت نماز جماعت و يا طلاق دادن زن نزد او يا شهادت دادن در بعض چيزها و به مرافعه رفتن شخص نزد عادل و هكذا كه همه اى اين كارها به دست شخص عادل است و عادل كسى را گويند كه معصيت نكرده باشد و يا اگر كرده باشد ترك نموده باشد و ترك معصيت عبارت از توبه است و چون شخصى توبه كرد، عادل است و لذا توبه را در كتب فقهيه ذكر كرده اند و ديگر از مواردى كه ذكر توبه شده در علم كلام است كه بحث مى كنند از حسن و قبح اشياء و بر هر فردى از افراد بشر لازم است كه نيك و بد اشيا را بداند و فرق بين آنها را بشناسد؛ و ديگر در علم اخلاق ذكر نموده اند كه وقتى انسان تميز بين نيك و بد اشياء را براى آن وقت خود را از خلاق رذيله دور كند و به اخلاق حسنه زينت نمايد و در اين قسمت در هر كدام از علوم سه گانه اثر وضعى پيدا مى كند.

شته باشد مى تواند از همان يك معصيت توبه نمايد و يا اين كه بايد از كليه معاصى توبه تا اين كه مورد قبول واقع شود؟ بعضى در مقام تحقيق برآمدند كه اگر كسى فرضا قمار كرد ولى از شرب خمر خوددارى نمود پس گناهش موثر خواهد بود و صرف ترك معصيت توبه نيست بلكه پشيمان شدنى كه از عمل پيدا مى شود از قبل علم به اين ؟ كه عمل من مثلا مانع است مرا از وصول به سعادت ابديه ، اسمش توبه است . لكن اگر پشيمانى او نه از اين جهت باشد بلكه از جهات ماديه ديگر باشد اسمش توبه نخواهد بود و نزد حق قرب ندارد مثل آن كه نزد خود حساب كند اگر قمار كنم پولم تمام مى شود يا اين كه رفقيم ملتفت مى شوند و رد نزد آنها خجل و شرمنده مى گردم و يا اين كه كارم به دادگاه و كلانترى مى افتد و هكذا؛ پس هيچ يك از وجوه فوق ، توبه نمى باشد و توبه فقط در جايى است كه علم پيدا كند كه عمل زشت مانع وصول سعادت انسان است ؛ مثلا شخصى مرتكب دو عمل زشت شود و مثل زنا و قمار، شكى نيست هر يك از اين دو عمل مانع وصول به سعادت است ؛ چون مى داند كه هر دو مانعند پس اگر از يكى پشيمان شود و از ديگرى نشود آيا چه صورت دارد؟ آيا توبه كه از ناحيه آن يكى كرده است ، مورد قبول مى باشد يا نه ؟

# انگيزه ها در ترك گناهان

بين علما، مورد بحث است كه آيا شخص وقتى مرتكب معصيتى شد و اراده توبه كردن را براى توضيح اين مطلب مى گوييم : اكبر معاصى ، شرك است و بعد از شرك ، آنچه اقرب به شرك است تا برسد به كوچكترين گناهان با تفاوتى كه بين معاصى صغيره و كبيره است و شخصى كه هدفش وصول به سعادت است توبه اش به چهار قسم تصور مى شود:

١ - آن كه از صغيره توبه كند و از كبيره نكند؛

٢ - آن كه از كبيره توبه كند و از صغيره نكند

٣ - آن كه از ارتكاب دو صغيره ، از يكى توبه كنند و از ديگرى توبه نكند.

پس مى گوييم : اما در صورت اول كه از صغيره توبه كند و كبيره را به جا آورد فرضش محال است و اين در مثل شخصى است كه مى داند شرب خمر براى قلب مضر است و آن وقت از كم آن اجتناب كند اما از زيادش باكى نداشته بادش و بطرى بطرى سر كشد پس بديهى است كه اين توبه از صغيره ، دروغ است ؛ و اما صورت دوم كه از كبيره تائب باشد و از صغيره نباشد مثل كسى است كه زنا نكند اما صغيره به جا آورد و اين يا از جهت اين است كه اثر صغيره را كمتر مى بيند و لذا اعتنايى در ترك ندارد و يا مى پندارد كه عفو از صغيره زودتر. مى شود تا از كبيره و لهذا مرتكب مى شود و نتيجه اش اين شد كه با توبه از صغاير، ارتكاب كبائر، جمع نمى شود ولى با توبه از كبائر، ممكن است ارتكاب صغاير، جمع شود؛ و اما صورت سوم كه از يكى از دو گناه كبيره توبه كند و در صورت چهارم كه از: يكى از دو صغيره توبه كند اين دو صورت هر دو ممكن و معقول است ؛ زيرا ممكن است قوه شهوت در ارتكاب يكى از آن دو معصيت و ضعف خوف از حق موجب شود صدور يكى از آن دو معصيت را از او با پشيمانى در صدور معصيت ديگر. و گفتيم سبب معصيت دو چيز است : غفلت و شهوت . و هر دو را بايستى به ضدش معالجه كرد يعنى غفلت را به علم و شهوت را به عفت . و ممكن است در اين دو راه در يكى انسان مقترن به شهوت شديده باشد و در يكى نباشد، يعنى كه در يكى از دو راه شهوت زيادتر باشد و در يكى كمتر؛ و اين اختلاف از ناحيه شهوت است در زيادى و كمى آن ؛ مثل آن كه بدانى كه كشيدن سيگار بد است ولى تر آن گاهى زحمت كمتر دارد و گاهى زيادتر و اين كم و زيادى ناشى از اين مى شود كه يكى در كشيدن سيگار تحريص است و يكى نيست و لذا آن كه حريص تر است در تركش كندتر است و چه بسا همان را كه شخص از شدت شهوت نتوانست ترك كند حالت تحسر و افسوسى برايش پيدا شود و با خود بگويد چرا بايد طورى شود كه نتوانم ترك اين عمل نمايم و بايد دانست كه اين حالت تحسر و افسوس قيمت دارد و دعاى توبه عبارت از همين است كه طورى شود انسان نفس سركش را افسار كند و از خداوند اقدس متعال ، همواره بايد طلب آمرزش و توبه نمايد كه خدايا از تو مسئلت مى نمايم كه مرا موفق بدارى به توبه .

# اقسام توبه كنندگان

تائبين از مردم بر چهار دسته منقسم مى شوند:

١ - كسانى كه صاحبان نفس مطمئنه اند و آنها عبارتند از اشخاصى كه ابواب معاصى را به روى خويش سد كرده اند يعنى عزم كرده اند بر ترك جميع معاصى و ديگر از آنها معصيت صادر نمى شود به طور امم ، يعنى لغزشهايى كه بشر خالى از آنها نمى باشد، چنانچه آيه كريمه مى فرمايد:( الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ) (٩٢) آنان كه از گناهان كبيره و اعمال زشت جز لغزش هاى كوچك - دورى كنند... و اينها غير معصومين اند؛ زيرا كه معصومين عليه‌السلام از اين طور معاصى هم منزه و مبرايند و اين قسم از تائبين بر دو قسم اند:

الف - آن كه در مقام مجاهده با شهوت به جايى رسيده است كه برترى پيدا كرده است از ناحيه صبر بر تمام شهواتش و شهوت را در زير پا لگدكوب نموده

# ملاك كارها آخر آنهاست

ب - آن كه مجاهده با دشمن كرده و او را مغلوب و منكوب ساخته ولى شيرازه دشمن از هم گسسته نگرديده و پيوسته مترصد است كه وقتى را به دست آورد كه ميدان دل را خلوت يافته وارد شود و شخص بايد هميشه تدبيرات جنگى را در نظر داشته باشد كه گويند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نفس اژدرهاست او كى مرده است |  | از غم بى آلتى افسرده است ! |

نفس مردنى و از بين رفتنى نيست بلكه انتظار فرصت را دارد و لذا ممكن است انسان چنين پندارد كه سال ها غير عمل نيك از او عملى صادر نشده و بعد بفهمد كه جملگى بر خلاف بوده است و مشمول آيه شريفه (وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا) (٩٣) كسانى كه گمان مى كنند اعمالشان نيكو و پسنديده است . لكن چون با شرع و عقل مطابق كنند بدى آن ظاهر گردد و اين قسم تائب با قسم اول ، تفاوت دارد؛ زيرا اولى ، شيطان خود را به سبب مجاهده با شهوات ، مسلمان كرده است و دومى نه . و در اين قسم ، اختلافاتى است برحسب اختلاف شهوت از حيث عفو و شدت و طول و بقاء در توبه يا كمى بقاء در او مانند كسی كه عمل زنا برايش مهيا شده باشد و مانع و رادعى هم رد پيش نباشد و فقط براى رضاى خدا مرتكب اين عمل فاحش نمى شود و واضح است كه مجاهده چنين بيشتر است از كسى كه دسترسى به زنا: ندارد و راه اولى خطرناك تر از دومى است و در اينجا بعضى خود را در معرض معصيت درمى آوردند و ترك مى كنند و بدين وسيله مى خواهند خود را آزمايشى نمايند و ببينند تا چه اندازه قدرت دارند، جلوگيرى از شهوتشان نمايند و البته خيلى مشكل است زيرا بسا مى شود در همان موقع شهوت انسان را مى كشاند به سوى معصيت و او نمى تواند خوددارى كند.

٢ - قسم دوم از تائبين ، كسانى هستند كه صدور معصيت از ايشان مى شود و منشا صدور براى غلبه شهوتشان است لكن چون معصيت كنند متاسف و خائف اند در حين عمل و پس از معصيت نيز تائب اند و عزم بر ترك معصيت هم مى كنند و جبران مافات هم مى نمايند، اينها صاحبان نفس لوامه مى باشند و پس از دسته اول ، اين دسته بهترين توبه كنندگان و بسا مى شود كه در همان حالت شخص از دنيا مى رود و كانه دل دو پاره است : پاره اى خائف و ترسان است از ناحيه عملش از جهت غلبه شهوت و پاره اى اميدوار است كه شايد آمرزيده شود و همواره خود را ملامت و سرزنش مى كند.

علماى روان شناس فرموده اند: روح در سواريش به وسيله بدن ، از از قبل هر عملى ، حالى وئ از قبل هر حالى ، ملكه اى در خود ثبت و ضبط مى نمايد و بدن مركب روح است و روح بدون مركب نمى تواند كار كند؛ مانند نجار كه بدون اسباب و ادوات نجارى نمى تواند كار كند ولو اين كه نهايت استادى را در صنعت نجارى داشته باشد.

# ملاك كارها آخر آنهاست

هم چنين روح پس هر زمان كه از مركب بدن پياده شد به هر حالى كه بود به همان حال مى ماند، يعنى شقى با حالت شقاوت و سعيد با حالت سعادت از دنيا مى رود كه بزرگان فرموده اند: مناط كار انسان آخر كار اوست . و فرموده اند: من كان آخر كلمه لا اله الا الله و جبت له الجنه ؛ هر كس آخرين كلمه است لا اله الا الله باشد، بهشت بر او واجب است .

و مرگ ها مختلف است مثلا كسى كه در حال اسهال بميرد شهيد مرده است و يا زن اگر در حال نفاس بميرد ثواب شهيد دارد به جهت آن كه شهدى ماخوذ از شهادت است و شهادت از حضور است ، كسى كه به ميدان مى رود نمى داند چه جور برمى گردد وی لذا خود را بين دنيا و آخرت مى بيند در حالى كه خدا در دل اوست و چون از دنيا برود به همان حالت يعنى اقبال به سوى حق مى ميرد و پس از موت ، آن حال پاك شدنى و برطرف شدنى نيست و لذات مرگ در جهاد، مرگ ممدوحى است و از اين جهت آن را شهادت ناميدند و جميع اين عطايا و ثواب ها در اين است كه انسان در حال مردن با حضور باشد و اين است عاقبت به خيرى و برعكس او شر است كه العياذ بالله انسان با حالت ادبار از حق از دنيا برود وئ در نتيجه صاحبان نفس لوامه ، در مقام ، از صاحبان نفس مطمئنه پست تر و از ديگران برتر هستند؛

٣ - قسم سوم از تائبين ، صاحبان نفس مسوفه يا مسوله اند.

تسويف در لغت به معناى وعده دادن به خود است مثل آن كه بگويد فعلا اين كار را مى كنم و بعد توبه مى نمايم .

در روايت است كه اكثر اهل جهنم اهل تسويه اند كه توبه را عقب مى اندازند (٩٤) و اين عبارت است از اين كه وقتى معصيت مى كند با خوشى مقدم بر او مى شود و رد حين معصيت سرور دارند و لذا نزد خود سوف سوف مى گويد و البته به حسب عقل عاقبت كار اين گونه اشخاص بسيار وخيم است ؛ زيرا فرض مى كنيم كه در هر دقيقه كه شصت ثانيه است ، شصت نفس بكشيم شايد در هر نفسى كه بكشيم نفس آخر ما باشد. و اين دسته مى گويند من ترك معصيت را در نفس بعد مى كنم و ممكن است به نفسى كه وعده ترك معصيت به خود داده توبه كردن نصيبش نشود و در همان حال بميرد و دسته قبل ، كسانى بودند كه در حال عمل تحسر و ندامت داشتند و اين عبارت از توبه مقارن با معصيت اما اين جماعت در موقع صدور معصيت ، سوزان و گدازان نيستند، بلكه با خوشى مقدم به معصيت مى شوند و در چنين حالى ؟در قسمت توبه خدا در دلشان نيست .

حاصل آن كه ؛ چون اين طور است هر كس بايد حال خود را در هر حال ، حال آخرى بداند كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: پلك چشم من كه پايين مى رود انتظار برگشتن آن را ندارم !

و بالاخره معيار در شقاوت و سعادت انسان ، حالى است كه در آن حال مى ميرد؛

٤ - قسم چهارم از تائبين ، كسانى هستند كه مدت هاى متمادى سير كردند در عمل نيك و يك مرتبه برگشت كرده و تمام اعمال نيك را پشت پا زده اند و اصلا در فكر توبه و چاره جويى كارشان نمى باشند. اينها صاحبان نفس اماره اند كه خداوند در كلام خود فرمود: ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربى (٩٥) همانا نفس انسانى پيوسته به بدى ها فرمان مى دهد مگر آنچه را پروردگارم رحم كند.

اين دسته به تمام جهات با دسته اول تائبين ضدند و از دسته دوم و سوم هم به مراتب ، پست تر مى باشند، زيرا كه نفسشان هيچ گاه مجال نمى دهد كه به خود وعده توبه دهند و لذا كار اين طبقه بسيار مشكل است ؛ پس بايد پناه برد به خدا از اين كه جزء اين دسته باشيم .

# اسباب صدور گناه

موجبات صدور عصيان نه فقط بى ايمانى است بلكه چند سبب دارد:

اول آن كه چون لذت معصيت را نقد مى بيند و مضارى را كه از قبل معصيت پيدا مى شود نسيه ، لذا از اتيان آن باك و ابا ندارد، چون ابن سعد ملعون كه علنا گفت : دنيا نقد است و آخرت نسيه ؛ و لذا پافشارى كرد در قتل حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام و خود را گرفتار آن معصيت عظيمى نمود و بالاخره هم به مراد خويش نائل نگرديد كه گفت : خسر الدنيا و الاخره . و اين را تعبير كرده اند به تعجيل لذت و تعجيل الم آن و اين دو شعبه باعث مى شود بر اين كه شخص مقدم بر معصيت شود كه اگر آن ضرر را در اول ملاقات مى كرد مسلما از لذت آنى صرف نظر مى نمود؛

دوم از اسباب معصيت مذكوره ، داشتن نفس مسوفه است كه موجب مى شود براى اقدام معصيت چنانچه معناى مسوفه در پيش گفته شد.

سوم از باب معصيت اميد داشتن به عفو خداست و البته چنين شخصى ، مومن است ؛ زيرا مى داند آن عمل براى او ضرر دارد لكن چون خدا را عفو و غفور مى داند لذا چشم اميدش به او است و ارز ارتكاب معصيت باك ندارد و مثل اين شخص مثل شخص ‍ صحيح الاعضائى است كه در خانه بنشيند و ترك كاسبى كند و اميدش اين باشد كه خدا روزى مرا مى رساند من حيث لا يحتسب . البته چنين شخصى بايد خاطرش جمع باشد كه اين طورى روزى به او نخواهد رسيد و راهش اين است كه دنبال كار رود و سنت خدا را حجارى نمايد؛ زيرا فرموده اند: ابى الله ان يجرى الامور الا باسبابها ؛ ابا و امتناع كرده است خدا از اين كه اجر كند امورات را مگر به وسيله اسباب آن . و بالاخص معناى عفو آن بوده كه سابق ذكر كرديم و گفتيم خداوند كسى را عفو مى فرمايد كه قابليت و استعداد عفو داشته باشد؛ پس اين گونه افراد فكرشان بيهوده و بى اساس است كه پايه اش به جايى بند نخواهد بود.

چهارم آن كه معصيت از شخص صادر شود و شك داشته بادش كه ضرر در آينده برايش دارد يا نه ؟ و اين درد دردى است بى درمان و يگانه علاجش تحصيل ايمان است كه اگر تحصيل ايمان كرد شكش برطرف شده و مبدل به يقين مى گردد. و راه برطرف شدن شك به دو جهت است : تفصيلى و اجمالى ؛ اما تفصيلى آن است كه حتى المقدرو شخص مجالست و مخالطت با آشنايان و دانايان اين فن نمايد و مراوده بسيارى كند تا كمكم آن حالت شكى تبديل به يقين شود؛ چنانچه خداوند متعال مى فرمايند: و ذكر فان الذريى تنفع المومنين (٩٦) و تذكر ده ، زيرا تذكر براى مومنان سودمند است .

و اما راه اجمالى آن ، آن است كه شخص عاقل گمان نمى رود چنين شكى نمايد و علاج قطعيش به فكر است و فكر را بايد به فكر پيدا نمود و اين كه غالبا انسان كمتر در اين گونه مباحث فكر مى كند، دو جهت دارد: يكى آن كه اين طور افكار طبعا مولم و تلخ است ، چون نفس استراحت طلب است ، حاضر نيست كه افكارى را زير بارش برود كه براى خود ايجاد غصه نمايد و هميشه خيال انسان عقب افكار شيرين مى رود. ديگر آن كه نفس انسان لقمه دهان شيطان است و او مانع از آمدن فكر مى شود و از آن طرف هم بايد افكار خوب و مورد نظر را تعقيب نمود و آخرين داروى آن ، داروى صبر است و توبه هم به صبر كردن حاصل مى شود.

# قدرت صبر

در روايت است چون بنده را در قبر مى گذارند، نماز از جانب يمين او درآيد و زكات از جانب يسارش و احسان به والدين بر سر او سايه افكند و صبر در گوشه اى بنشيند و به نماز و زكات و احسان به والدين ، مى گويد: شما كارى خود را براى نجات او انجام دهيد؛ پس اگر توانستيد فنعم المطلوب و اگر نتوانستيد من از او دستگيرى : مى نمايم .

حاصل آن كه صبر بنفسه ، صبر است و خداوند را صابر خوانند از جهت آن كه او در؛ كارش تانى دارد؛ چنانچه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مكر شيطان است تعجيل و شتاب |  | لطف رحمان است صبر و اجتناب |
| با تانى گشت موجود از خدا |  | تا به شش روز اين زمين و چرخ ‌ها |
| ورنه قادر بود كو از كاف و نون |  | صد زمين در يك دم آوردن برون |
| اين تانى از پس تعليم تست |  | صبر كن در كار و دير آى و درست |

# يك دل و يك محبت تمام

در يك دل تو محبت تمام محبت نگنجد. و ما جعل اله لرجل من قلبين فى جوفه . چنانچه شاعر فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا مسلمان باش يا كافر، دو رنگى تا به كى |  | رسم عاشق نيست با يك دل ، دو دلبر داشتن |
| يا اسير بند جانان باش يا در بند جان |  | زشت باشد نو عروسى را دو شوهر داشتن |

ديگرى چنين گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با دو قبله در ره توحيد نتوان رفت راست |  | يا رضاى دوست بايد، يا خداى خويشتن |

# تقويت دينى

تقويت باعث دين به يكى از دو طريق ذيل است :

اول آن كه اخبار و قصصى كه درباره صبر و صابرين است مطالعه كند و متذكر شود مانند مطالعه در احوالات حضرت ايوب عليه‌السلام و صبر كردن آن بزرگوار و هكذا از اين قسم حكايات و قصه هايى كه باعث دين را تقويت مى كند؛

دوم آن كه از اول ، نفس را تعليم و تربيت نموده تا اين كه ملكه اش شود و هميشه بر باعث هوى مقدم باشد و در نتيجه كارهاى بزرگى را انجام دهد و البته كارهاى كوچك را نبايد بى اهميت شمرد مثل آن كه گذشتن از ده شاهى پول خيلى سهل است و گذشتن از صد تومان سخت است و اين حرف ها كاملا صحيح و بجاست لكن كار قلب خيلى مشكل است و بايد او را در تحت سيطره عقل درآورد و تا پاك نشود چيزى از حقايق در او جلوه نكند و خدادارى ، به پاكى قلب است و صبر در اين قسمت ها از مشكل ترين موارد صبر است و تحصيلش قسمى در تحت اختيار است و قسمى نيست ، چون زارع كه اگر اراده داشته بادش گندمش به درجه سنبل برسد مقدمه بادى زمين را شخم زده و خار و خاشاك آن را برطرف ننمايد و سپس تخم بيفشاند و آب بدهد و پس از انجام اين اعمال منتظر باران رحمت الهى باشد و ساير كارهاى ديگر از اختيار او خارج مى باشد مثل نازل شدن باران و وزيدن بادها و تابش مهتاب در شب و آفتاب در روز و اينها از افعال حق است كه سنتش بر اين جارى شده كه در مواقع مخصوص باران رحمتش را بفرستد.

# نخستين وظيفه سالك الى الله

پس بايد شخص سالك الى الله ، اول خار و خاشاك معاصى را از مزرعه دل برطرف سازد و آن را از آفات حفظ كند تا مستعد براى نزول رحمت حق شود كه فرمودند: ان لربكم فى ايام دهركم نفحات الا فتعرضوا لها (٩٧) ؛ براى پروردگار شما در ايام روزگارتان نفحه هايى (٩٨) است ، پس بخودتان را در زير ناودان هاى رحمت او قرار دهيد.

و اين رحمت حق ، در بعض اوقات بيشتر مى باشد مانند روزهاى جمعه و روز عرفه و ماه مبارك رمضان و هم چنين ساير اعياد و ايام شريفه كه در اين .مواقع رحمت و عنايت حق نسبت به بندگانش بيشتر است و حال عالم غيب و نزول رحمتش از آنجا به وسيله كششى است كه از اين عالم حاصل مى شود و مثال ، مثال حال طفل است نسبت به پستان مادر كه قبل از اين كه طفل قدم به عرصه دنيا گذارد، خداوند شير را در پستان مادر مهيا فرموده است لكن تا طفل پستان را نمكد شير نخواهد نوشيد؛ هم چنين عالم غيب هم منبع فيوضات و رحمت هاى حق است و بايد اول ، شخص خود را مهيا و مستعد از براى اخذ فيوضات نمايد و سپس خود را در زير ناودان رحمت حق قرار دهد، آن وقت از او درخواست نمايد تا رحمت معنويه اش را نصيب فرمايد و اگر چنانچه به تنهاى نتوانست پس ‍ كمك طلبد و به كمك برادران دينى و ايمانى ، از حق درخواست فيوضات نمايند كه علما اين را به اجتماع هم تعبير كرده اند؛ مانند نشستن دور يكديگر و ذكر خدا گفتن در ايام و ليالى شريفه و متبركه در اماكن شريفه كه مدخليتش در كشش رحمت الهى بيشتر و زيادتر است .

# ماهيت گريه ها

بنده از حال گريه هيچ وقت انقطاع پيدا نمى كند منتهى گاهى گريه ، گريه خوف است و گاهى گريه رجا و گاهى از روى شوق و گاهى از روى حب و عشق به مولا مى باشد.

روايت است كه پيغمبرى از پيغمبران فرمود: عبور كردم به سنگ كوچكى كه آب فراوان از او مى آمد تعجب كردم و علتش را در باطن درخواست كردم و پس خداوند را به زبان آورد و گفت : گريه من به جهت آن است كه از وقتى شنيدم آيه وقودها الناس و الحجاره (٩٩) را، مى پرسم از آنت كه مبادا يكى از آن سنگ هاى در جهنم ، من بوده باشم ! پس پيغمبر درباره او دعا كرد و خداوند هم فرمان آزادى او را از آتش جهنم ، صادر فرمود. باز مدتى گذشت ، همان پيغمبر از آنجا عبورش افتاد ديد باز آب فراوانى از آن سنگ مى آيد پرسيد: ديگر چرا گريه مى كنى ! گفت : هذا بكاء الشكر و بروره ؛ اين گريه ، گريه شكر و سرور است ! از آن وقتى كه شنيدم از شما كه از آتش جهنم آزاد هستم شكر اين نعمت را به جا مى آوردم و اين گريه ، گريه شكر است . (١٠٠)

اينك گوييم : قلب بنده در مثل چون سنگ است كه قساوت دارد و اين قساوت و سختى برطرف نخواهد شد الا در حال خوف و حال شكر كه حيات جاويدان در پاك شدن دل است ؛ چنانچه شاعر فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن چشمه كه گويند نهان در ظلمات است |  | گر هست به جز ديده تر در سحرى نيست |

# معناى لا جبر و لا تفويض بل امر بين الامرين

اين عبارت به چند معناست و يكى از آن معانى اين است كه جر نيست يعنى طورى نيست كه بنده ؛ را فعال خود به طور كلى اختيار تام نداشته باشد و تفويض هم نيست يعنى طورى نيست كه به كلى اختيار تام داشته بادش ، بلكه امرى است بين اين دو امر و در نتيجه ثابت مى شود كه عبد در افعالش فاعل بالاستقلال نيست برخلاف حق - جل جلاله العظيم - كه در كليه افعالش فاعل بالاستقلال است و عبد با فعل حق هيچ گونه شركتى ندارد اما حق با فعل عبد شركت دارد وئ روى اين زمينه هر كس ماسواى خدا به ما نعمت دهد خدا هم با او شريك است و هر چه خدا نعمت مى دهد كسى با او شريك نخواهد بود.

# علت تفاوت حال انبيا عليه‌السلام

تفاوت حال انبيا عليه‌السلام در فضل ، به تفاوت در ادراك آنهاست به اين كه توجه به اسباب داشته باشند و يا اين كه اين كه منحصر بدانند اسباب را به حق - جل جلاله العظيم - مثل آن كه چون جبرئيل عليه‌السلام به خانه حضرت لوط عليه‌السلام وارد شد و آن وضع فجيع را مشاهده كرد كه مردم دنى طبع پست فطرت به طرف ميهمانان حضرت دست درازى كردند، حضرت لوط از ترس آن كه مبادا به مهمانانش جسارتى شود و صدماتى وارد آيد فورا دختران دختران خود را به آنها ارائه داد و فرمود: يام قوم هولاء بناتى هن اطهر لكم فاتقوا الله و لا تخزون فى شيفى اليس منكم رجل رشيد (١٠١)؛ اى قوم من ! اينها دختران من هستند و براى شما پاكيزه ترند، از خدا بترسيد و مرا نزد ميهمانانم رسوا نكنيد، آيا در ميان شما مرد عاقلى وجود ندارد. پس آنها در جواب گفتند: قالوا لقد علمت ما لمنا فى بناتك من حق و انك لتعلم ما نريد (١٠٢)؛ هر آينه تو مى دانى كه ما به دختران تو كارى نداريم و بلكه مقصود ما ميهمانان تو مى باشد.

چون حضرت اين احوالات را مشاهده كرد بسيار مضطرب شد و گفت : لو ان لى بكم قوه او اوى الى ركن شديد (١٠٣)؛ اى كاش براى من قوت و قدرتى بود كه شما را از خود و ميهمانانم دفع مى كردم بيا اين كه پناه مى بردم به ركن شديدى .

حضرت صادق عليه‌السلام مى فرمايد: والله ! كان ياوى الى ركن شديد (١٠٤)؛ قسم به خدا! او در نزد ركن شدى بود، اما نمى دانست .

و يا چون حضرت يوسف عليه‌السلام كه در زندان به آن شخص فرمود: اذكرنى عند ربك نازل مى شود و عرض . مى كند: اگر حاجتى دارى بفرما؟ پس مى فرمايد: فقط به خدا حاجتمندم نه غير از خدا ، خدا ناظر اعمال بندگان است . و بالاخره آتش براى آن برد و سلام مى شود؛ پس تفاوت حال انبيا عليه‌السلام با هم به تفاوت مقاماتشان است در مقام خداشناسى و هر چه انسان معرفت و يقينش به حق زيادتر باشد اتكاء او هم به خدا زيادتر است و علم به منعم پيدا كردن درجاتى دارد كه انتها و پايان برايش نخواهد بود. (١٠٥)

# عجز از شكر

حق خدا را هيچ بنده اى نمى تواند ادا نمايد؛ چنانچه حضرت موسى عليه‌السلامعرض مى كند: خدايا! من عاجزم از شكر تو، خطاب آمد: يا موسى چون عاجزى از شكر من ، پس شكر مار به جاى آوردى .

علماى اخلاق مى گويند ما سئال موسى عليه‌السلام را فهميديم اما جواب از آن معلوم نشد كه چگونه عجز از شكر نعمت ، شكر حساب مى شود. مثلا وقتى ما نمى توانيم به آسمان پرواز كنيم و علم به عجز خود داريم ، پى اين علم به عجز، پريدن حساب شود؛ و ثانيا گرفتيم كه علم به عجز از شكر، شكر است اما تا به حال اين حديث آگاه نبوديم و چون اكنون علم به اين حديث پيدا نموديم ، پس ‍ اين علم هم خوئد شكمى لازم دارد. اما بيانى كه بشود به سبب آن بيان ، آن را شكر فرض كنيم آن است كه حق تعالى ما را و عالمى را خلق فرمود و به عالم مخلوق مرتبط نمود كه فرمود: خلقى لكم ما فى الاظرض جميعا (١٠٦) تمام موجودات روى زمين را براى شما آفريد.

پس چون آن موجودات را صرف در طاعت خدا كرديم براى وصول قرب به خدا، بعد از آن چيزى باقى نمى ماند كه آن را به جا آوريم . اين كاينم مدعا را به سور قصه و حكايت در مى آورى كه جامع جميع جهات مذكور است و آن حكايت اين است :

پادشاهى بود در مقام عطوفت ، رعيت پرور و از حيث دادخواهى ، عدالت گستر. حقوق رعايا را - طبقاتهم - مى شناخت و به هر يك على قدر لياقتهم ، عطايا مى كرد. هميشه سفره عطايش گسترده و جودش نسبت به وضيع و شريف ، عميم و لطفش بر آقاصى و ادانى ، شامل و قهرش بر دفع تعدى متعدين ، كافل ، بر خفاياى اوضاع ... لكت ، بصير كه لا يعزب عنه مثقال ذره (١٠٧) به اندازه ذره اى از خدا پنهان نيست ، و بر ضمائر قلوب رعايا خبير كه يعلم خائنه الا عين و ما تخفى الصدور (١٠٨)؛ خدا خيانتكارى ديدگان و آنچه را دل ها نهان داشته اند، مى داند ، قائم بر حفظ مملكت كه هو الحى القيوم (١٠٩)، و ساعى در امور رعيت ، اشتغال به مهمى او را از رسيدگى به امور، ديگر مانع نيست ؟ لا يشغله شان عن شان ، و دست عطوفت بر بعيد و قريب مختلف نبودى :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چنان لطف خاصش در هر،تن است |  | كه هر بنده گويد خداى من است |

نجف اشرف را مقر سلطنت قرار داده بود و وى را خواص و ملازمان بسيار و از همه آنها بى نياز والله هو الغنى الحميد (١١٠)، زمانى چنان اتفاق افتاد اشاره به اين آيه و اذ قلنا للملائكه اسجدوا لادم (١١١) براى مصلحتى بعضى از خواص را به امرى مامور داشت همگى در مقام امتثال عرض انقياد و خشوع نمودند مگر حارث نامى از ميان آنها تمرد نمود وئ مستحق عقوبت كرديد. نخستين عقوبتش آن شد كه مطرود حضور مجلس قرب شد و از سعادت نيل به لطف شاه محروم گرديد و از عداد مقربان اخراج شد و ثانيا از طرف حضر پادشاه محكوم به شكنجه و عذاب شد. چون هنگام عقوبت رسيد در محضر شاه معروض داست كه اگر چه عدل گسترده ات مقتضى است كه هيچ يك از رعايا را بى جرم ، عقوبت نكنى و فضل وسيعت را شايد كه بر همه بدون تفاوت از ناحيه ات بلكه به تفاوت مراتب آنها بخشش كمى لكن در هنگام عقوبت تا حجت تمام نكنى مسارعت در عقوبت ننمايى حال كه از اين بينوا جرمى سر زد و مطرود بارگاه قرب گرديدم ممكن است در عقوبتم تعجيل ننمايى و مرا مهلت دهى تا روز نوروزت كه روز پاداش مطيعين و جزاى عاصين است تا معيار روز بر كردار بدكاران بامش كه هر كس تور را گذاشت و مرا به آن كه دانست مطرود تو شده ام اختيار كرد حجت بر عقوبتش تام و هر آن كه رو به جانب تو داشت و به دسائس حيل من نفريفت استحقاق فوق التمام يابد چه اگر من نباشم بدى بدان مستور بماند و خوبى خوبان ظاهر نشود و معلوم است عقاب بر سوء سريره مكتوبه ، عقاب بلا حجت است و آن ساحت عدلت دور اگر چه تو دانايى بر ضماير رعايا لكن كشف بدى حتى بر خود بد - فضلا از او - منوط است بروز آن به سببى از اسباب و هر گاه مرا مهلت دهى از مملكت تو خارج نتوانم شد و از تحت سلطنت تو بيرون نتوانم رفت ؛ پس روز نوروز توانى عقابم كرد و جزاى بدى امروز را آن روز توانى داد در بيان حكمت خلق شيطان و اشاره به آيه انظرنى الى يوم يبعثون (١١٢)؛ مرا تا روز بر انگيخته شدن مهلت ده) است .

پس عرضش در ساحت قدس شاه مقبول افتاد و سخنش چون مقرون با مصلحت مملكت بود پذيرفته گشت . ملازمان را امر شد كه در دفتر، امهالش را تا روز نوروز ثبت كردند و او را ارخاء العنانش ساختند، چون مرخصى خود را ديد به شهر بغداد دويد و آنجا را محل اقامت قرار داد و هميشه در انديشه صرف وجوه رعايا از آستان قدس شاه مى بود و آنانى كه فطرتى غير مستقيم و عزيمتى غير ثابت داشتند از اطراف و جوانب رو به وى كردند و خود را از عطاياى روز نوروز شاه محروم و بر خود موجب نقمات آن روز را مسجل داشتند و چون شاه را عطوفت رعيت پرورى به كمال بود واگذاردن ايشان را بر خود غير جايز ديد، رسولان به اطراف و جوانب مملكت گسيل داشت و رعايا را از مخالفت و غرور بر وعده هاى كاذبه حارث متمرد، اندرز نمود و بر جزاى بر سلوك طريقه قسط در روز نوروز وعده كرد از آن جمله هفت طغرى دست خط متحد المال با هفت راس اسب از خواص دواب و هفت صد ليره براى هفت نفر از سكان كربلا فرستاد و بدين نحو مكتوب نمود: همانا رعاياى من بدانيد من از اطاعت تان مستغنى و از مخالفت تان نه در بيمم ، مقتضى جود و احسانم ، آن كه چون رعيت خواهم ، شما را آگاه كنم كه به نزد من آمدن موجب رسيدن به ساحت قدس ‍ حضور مجلس من است البته مى دانيد كه هر كس را ادراك حضور شاه ممكن نيست و ماندن به همين منوال بدون عزيمت حركت ، موجب محرومى از فيض حضور است و رفتن به بغداد و متابعت حارث متمرد، باعث نكال و وبال است ؛ پس عطوفتم مقتضى شد تا شما را آگاه كنم و هر يك را كه وسيله حركت به نزد من نيست ، اسباب آن را فراهم كنم ؛ لهذا هر يك از شما را مركب و زاد عطا كردم تا خود را به وسيله اسب و خرج راه به من برسانيد و از قرب مجلسم محروم نشويد و بدانيد مرا در قرب شما حاجتى نيست و در امورات ملكى از شما استعانت نمى نمايم و از اعانت شما بى نيازم ، فقط غرض ملوكانه من در رفعت مكان شماست و بلندى مقام ارجمند رعاياست ، خواست من در خشنودى رعاياست ؛ پس اى رعاياى من ! بكوشيد و زاد و راحله را مهمل نگذاريد و زنهار، زنهار! كه عاطل و باطلش ننمايد، با جدى وافى بر مركبم سوار و از مالم زاد بسازيد و خود را به من برسانيد و الحذر، الحذر! كه زاد و راحله مرا در غرض طريق من مصروف ننماييد. با اسب من متوجه جانب حارث متمرد نشويد و از توشه اى كه به شما عطا كردم ، خود را به او نرسانيد و بدانيد چون چنان كنيد در روز نوروز از دو جهت استحقاق عقوبت داشته باشيد: نخست براى آن كه مخالفتم كرديد، پس ‍ آن كه نعمت را در راه مخالفت مصروف داشتيد.

بدانيد هر چند قدم كه به من نزديك شويد، به همان اقدام از دشمن خود دور خواهيد بود و هر چند به او نزديكى جوييد، از من دور خواهيد بود و قد اعذر من انذر و السلام .

و اين مكتوبات را با مذكورات ، با رسولى ، به جانب آن هفت نفر فرستاد، چون به هر يك از آنها مكتوب و وجه و اسب رسيد، هر يك شب را در انديشه رفتند و تا صبح به خيال گذراندند.

نخست عبدالحارث را خيال چنان رفت كه تاكنون در اين جا مانده بودم براى آن كه نه خرج راه داشتم ، نه دابه سوارى ، حال كه واجد شرايط سفرم بهتر آن است كه از كربلا بيرون روم و به جانب بغداد گذارم ؛ چرا كه بغداد شهر آزادى است كه مقتضيات هر گونه سرور در آن آماده و لوازم هر نوع تعيش فراهم ، نه موجبات تعيش را مانعى در بين و نه مستدعيات شهوت را مخلى در پيش است ، همه شب را تا به صبح مى توان با نساء حسان الوجوه به سر آوردن و هر روز را توان با نديمى مانوس گذرانيدن .

بى فاصله به جانب بغداد حركت كرد، با حارث متمرد بناى يگانگى گذاشت و به كلى خود را موتمر به اوامر او قرار داد، سپس حكم كه دوم از آن اشخاص است چنين انديشد كه همواره اتخاذ طريق سلامت و سكوت ، خوش تر و در گوشه خمول زيستن به انديشه ، نزديك تر؛ بهتر آن كه در منزل بمانم و با اين وجه گذران كنم و مركب سوارى را در طويله ببندم و خود فارغ در خانه بخوابم تا آن كه كد سفر تحمل كنم و خود را به نجف اشرف برسانم به خيال آن كه زمانى ادراك حضور مهر ظهور يابم نه حضور خواهم و نه تحمل مشقت سفر كنم ، راحت عاجل را براى لذت آجل از دست ندهم كه اين در حكم عقل اقرب و به تحصيل سعادت كمال و راحت نفس انفع است ؛ پس به انديشه در خانه بماند و مراحم ملوكانه را در طريق رضاى پادشاه كه نفع آن جز به خود وى عايد نبود مبذول نداشت و همه را عاطل گذاشت و خواب در شب را بر اسحار آن در طى طريق نجف و ادراك حضور مجلس شاه اختيار كرد. پنج تن ديگر اختيار سفر به نجف را بر اقامت ، ترجيح دادند و همگى بعد از تحصيل زاد سفر به مصاحبت هم ، از شهر بيرون رفتند، چون پاره اى از طريق بپيمودند از آن جمله عبدالله گفت : هان از مصاحبان ! طريقى طويل در پيش است مطلبى را در طرح مذاكره درآوريم و در آن معنى صحبت دراندازيم تا به عنايت آن مسافت راه ما را معلوم نگردد و از بعد سفر خسته

نمويم ، حال از شما استعلام مى كنم : منشا اختيارتان مشقت سفر را بر راحت اقامت چيست ؟ و موجب آوارگى از وطن مالوف چيست ؟ چه از ميانه آنها، عبدالقهار مبادرت به سخن گفتن كرد و در جواب گفت : مرا انديشه در اين سفر جز اين نيست كه از وعيد شاه در خوفم و طاقت تحمل عتاب او را ندارم در بيان مقام عبادت خائفين است از آن بينديشيم كه مثل حكم در خانه بمانم و چون روز نوروز شاه در رسد براى آن كه چرا عطاياى شاه را عاطل گذاشتم و در موجبات رضاى آن مبذول نداشتم مورد عقوبت شوم ، خواستم اين ملامت را از خود دور كنم ؛ چون آن كه مى دانم صادق الوعد است و نتوان شد كه از نظرش محو شوم و بدى نيست كه از من بازپرسى خواهد نمود؛ لهذا محنت سفر اختيار كردم و سختى امروز را ترجيح دادم ، براى آن كه مبتلا به شدائد يوم المواخذه شاه نشوم ، چه بزرگان عقل گفتند: بسا مشقات فعلى را بايد خريد تا از اشد آن كه در فردا از غلبه خون فاسد در بستر مريضى افتادن ؛ عضو فاسد را از بدن بريدن بهتر از آن كه به فساد تمام بدن مبتلا شدن ؛ تحمل مشقت سفر دريا كردن بهتر كه در فردا دست گدايى نزد اين و آن دراز كردن . لايزال در اين موارد عقل قطعى حاكم است كه براى دفع سخت تى در آينده در حال مشقت نقدى را تحصيل نمودن سزاوار است . مرا انديشه در حركت اين بود كه معروض افتاد و ديگر تخطئه يا تصويب آن را بر راى متين شما واگذار مى كنم و از شما تصديق به صحبت آن را طلب مى نمايم .

عبدالجواد در جواب گفت : به به ! چه بسيار خوب انديشه اى به كار بردى و آنچه را كه عين صواب بود ادراك كردى و عقل دوربين تو را آفرين باد، لكن هر چه گفتى آن را ماند كه اين اقدام را جز از راه خوف ، براى انديشه ديگى ننمودى و فقط هم خود را در امن از عقاب و ابتلاء بازخواست شاه قرار دادى وئ چنان ماند كه اگر از انديشه بازپرسش ايمن بودى در منزلت توقف داشتى و مشقت سفر بر راحت اقامت نگزيدى و لكن من نه چنانم بلكه علاوه از انديشه تو، موجب ترحم من ، طمع در عطاياى شاه است در بيان مقام عبادت راجين و افضليت رجا از خوف است ؛ چه مى دانم شاه را در روز نوروز، نسبت به رعاياى مطيع ، جوائزهاست از باغ ها و عمارت ها و قصرها و تيول ها و انواع نعمات از آنچه كه در خيال ما رعايا نگنجد و به ابصار ما در نيامده باشد و از همه بهتر آن است كه آنچه مى دهد باز پس نستاند و ما را در داشتن آنها معارضى نباشد و متعديى بر ما تعدى نكند و در داشتن آن مواهب بر ما رنجى و عنايى وارد نيايد و در عين تنعم بغداد را ماند كه انديشه باز پرس داشته باشيم يا غم زوال بخوريم يا از نظر مكرمت شاه محروم مانيم ؛ پس من چنانم كه اگر از باز پرس شاه ايمن بودم باز در منزل توقف نكردم بلكه محنت سفر را مى خريدم براى طعمى كه در عطاى شاه دادم . اين است منشا حركت من ، ديگر ندانم در صوابم يا در خطا؟

پس عبدالرحيم گفت : احسنت و اجملت ! كه حقيقت امر را باين كردى و آنچه واقع بود به آن رسيدى و دانستى كه عمل اميدوار به از عمل خائف است ؛ چه راجى بطبعه در مقام طلب است و خائف را خوف موجب است . و گفتى كه اگر خوف هم نداشتى باز در خانه نماندى و در مقام طلب خود را به شاه مى رساندى و لكن هيچ دانى كه فقط باغ ها و عمارت ها و ساير عطايا كه بر اين منوال است خواستى و از اين بالاتر، در انديشه نداشتى و من نه چنانم بلكه علاوه از انديشه تو، موجب حركت من آن كه در دست خط آفتاب فقط چنان ابلاغ گرديده بود كه هر گاه اختيار سفر كنم و ادراك خدمت نمايم با آن كه شاه را در خدمت من حاجتى نباشد، بسا باشد به خلعت وزارت مفتخرم سازد طمع ادراك مقام وزارت مرا محرك آمد، چه آن مقام را توان گفت : كه خود مقام سلطنت است و از اين جهت گفته اند: وزير، شاه است بى تاج . حال مى روم شايد مقام ارجمند را دريابم و اگر دريابم تمام مشاغل سلطنت مرا باشد حكم كنم ، فرمانفرما باشم ، زمام مملكت در دست نهم ، بدهم و بستانم عزل كنم و نصب نمايم ، فتق و رتق مملكت به دست گيرم ، عطا و بخشش نمايم ؛ حاصل آن كه كارگزار مملكت باشم انديشه من اين است كه معروض داشتم گمان ندارم كه در همت قصور كرده باشم .

عبدالرحمان گفت : بسيار متين گفتى و همت عالى نمودى ، چه مقامى بسيار بلند طلب كردى اميد است كه به مطلوبت فائز آيى لكن با آن كه از مقام وزارت مقامى ارجمندتر متصور نيست و مى توان گفت غايه القصواى مقامات را طالبى باز كوتاه آمدى و در مقام طلب كامل انديشه نكردى و من نه چنانم كه تو باشى بلكه با تو شريكم كه از مقام وزارت درنگذرم لكن بدان كه وزارت را دو وجهه است : وجهه با رعيت و آن ، آن است كه تو خواستى و اين عبارت است از تحمل مشاق سلطنت و از اين روست كه وزير را وزير گفته اند كه ماخوذ از وزر است و در واقع آنچه تو خواستى وزر سلطنت را درخواست كردى و من از اين روى ، وزارت نخواهم بلكه وجهه با شاه را خواهم ، يعنى آن جهت را طلبم كه هميشه مجلس قرب شاه را يابم و در مكالمات و مخاطبات مجلس فيض روى شاه را به خود بينم و در روز سلام سر سلسله باشم و در موقع صدرو فرامين ، مخاطب به جناب اعظم شوم و هيچ لذتى را بر لذت انس با شاه اختيار نكنم و هميشه سرور خود را در لقاى شاه مى دانم و اگر اين مقام را به غير از وزارت تحصيل كنم هرگز پيرامون وزارت نگردم و وزر بر گردن نگيرم و آنى مجلس شاه و لذت مكالمه با او را به هزاران اضعاف آنچه تو از مقام وزارت خواستى نفروشم . اين عين خواست من است ديگر ندانم بهتر از اين مقام مى توان خواست يا آن كه من به انتهاى همت رسيده ام ؟

عبدالله كه آخرين آن جماعت بود گفت : آنچه تو خواستى همه را براى خود خواستى ؛ چه آن كه مقام مكالمه شاه را با خود طلبى و خواستى سرسلسله مجلس سلام ، تو باشى و قرب شاه تو داشته باشى و ساير آنچه ذكر كردى همه را براى خود خواستى لكن من نه مكالمه خواهم و نه قرب شناسم و نه حضور طلبم بلكه شاه را خواهم ؛ چه آن كه مكالمه با شاه خواستن مقامى است و شاه خواستن مقامى ديگر؛

چنان در شاه خواستن ، شاه را بخواهم بلكه خود در مقام شاه فانى گردم به قسمى كه هر گاه او را مشاهده كنم ديگر خود نبينم تا به مقام مكالمه او التذاذ ادراك نمايم ! محبوبم شاه است ، مطلوبم شاه است ، مشتاق به شاهم ، در آرزوى شاهم به غير از او چيزى نجويم و جز فكرش ، انديشه ندارم ، ماسواى خود رسانيدن به او طلبى ندارم . از مجلسش او را خواهم ، از مكالمه اش او را جويم ، نمى دانم توانم خود را به او رسانم يا نه ؟ بينى و بينك انى ينازعنى ، فارفع لطفك انى من البين .

چون سخن عبدالله به اين جا رسيد، به دروازه نجف نزديك شدند و مصاحبان هر يك از كوتاهى انديشه خود متاسف شدند و بر علو همت عبدالله درودها گفتند و وارد شهر شده هر كس در منزلى فرود آمد: بماندند تا روز نوروز در رسيد و فرمان لازم الاذعان بر اجتماع رعايا صدور يافت و از اقاصى و ادانى دور و نزديك همگى حاضر خدمت گرديدند و از بيم مواخذه چنان وحشتى بر عامه رعايا روى داد كه وصف آن ناتوان گفت كه مدتى تمام همه در حيرت بماندند تا آن كه امر در رسيد تا مطيعين از عاصين امتياز داده شوند. نخست حارث متمرد را حاضر كردند و چون حجت بر او تمام بود، به حبسش در مطموره عذاب فرمان داد و در آن محبس ابد الاباد بماند؛

سپس عبدالحارث را كه به بغداد رفته بود حاضر كردند و از طرف قرين الظرف خطاب با عتاب صدور يافت كه : اى خائن كافر به نعمت ! از چه روى كفران نعمت مرا نمودى و به چه سبب بر اسب خاصه من سوار شدى و از مال بذل كردى و خود را به دشمن رساندى و از فيض عطاياى امروزم - كه به محسنين از رعايا بخشش كنم - خود را محروم ساختى . حقا كه نعمت مرا نشناختى حال كه روز جزاست ، مى دانى كه هر چه بد كردى با خود كردى ، عيش چند روزه بغداد را بر راحت امروز مقدم داشتى و در امروز خود را سزاوار هر گونه عقوبت قرار دادى و از اين نعمت خطابات مقرونه با عتاب بسيار فرمود: سپس امر دش تا سه پايه آهنين حاضر كردند و او را محكم ببستند و به ضرب تازيانه به دست غلامان قوى تاديبش مى كردند و او در تمام اين احوال شرمنده و غمنده ناكس ‍ الراس ، خجل و منفعل بود، كه او را شفيعى كه در استخلاصش كوشد و نه در مقام اعتذار حجتى تا به وى اعتذار جويد. از طرفى خود را از عوايد آن روز محروم مى ديد و از جانبى در حضور رعايا منفعل بود. از جهتى شرمندگى از كفران نعمت شاه او را مى گداخت و از طرفى هم از شكنجه عذاب تازيانه مى سوخت و با همه از اين احوال ، اگر تحمل مى كردى و آغاز سخنى نيم كرد باز اميد خلاص از عذاب تازيانه برايش بود اگر كه مشمول عوايد نمى شد، لكن بدبختانه عذرى بدتر از گناه كه موجب تزايد عذابش ‍ گرديد.

در بيان بطلان جير و آن كه جبرى كافر است و عقيده جبر، موجب خلود در تار است و آن چنان بود كه در اثناى آن غلامان به قوت با تازيانه تاديبش مى كردند فرياد برآورد: دست بازداريد و در عذابم تعجيل مكنيد كه مرا حجتى به خاطر ريد كه مى بايد آن را معروض داشت تا شايد در معرض قبول افتد. غلامان از زدنش دست بازداشتند و به محضر عدلش برند عرض كرد: اگر چه بدكارى از من بود لكنت در حقيقت موجبات آن را ذات ملوكانه فراهم ساخت ؛ چرا كه اگر مرگت بو زاد مرا نرسيده بودى هرگز اين اقدام نكردمى و دچار محنت امروز نشدمى ، من مردى بودم فارغ در خانه خود ساكن :، نه خيال معصيتى داشتم نه داعى حركتى بود و نه فكر معصيتى ؛ اسب شاه مرا به بغداد رسانيد، زاد شاه مرا محرك آمد، پس اين عقوبت شاه را بايد كه چرا مرا بيدار كرد و موجبات عصيان فراهم آورد و از اين مقوله اعذر اعظم من الذنب بسيار ذكر كرد. شاه را از اعذارش بسيار بد آمد و فرمود: اى دزد نمك نشناس ! اين عذرت بدتر از گناه كردن است ؛ چرا كه مخالفت امر من كردى و حال گناه به من نسبت مى دهى ، اگر برايت راحله و زاد دادم تو را هم مكتوب كردم و طريق استعمال آن را آموختم و فوايد آمدنت را به طرفم مذكور داشتم ، از رفتن به بغداد و انسلاك در سلك اعدايم ، اندرز كردم و نگفتم : دور شدنت از من ، ضررى بر من بياورد و نزديك شدنت به من نفعى به من نرساند، پس ‍ راحت تو را خواستم .

اى ملحد! من زاد و راحله دادم تا تو را به خود نزديك كنم و از قرب به من بهره مند شوى ، تو خود به اختيار خود دور شدى و نعمت مرا در غير طريق آن صرف داشتى ، اين چه ناهنجار سخنى است كه گفتى و اين چه بدتر از گناه عذرى بود كه خواستى ، اى كاش ‍ هرگز اين عذر نخواستى ، معصيت مرا كردى و مرا عاصى پنداشتى .

پس فرمود او را بردند و در مطموره اى كه حارث متمرد محبوس بود محبوسش داشتند و با حارث متمرد او را در يك زنجير ببستند. آن گاه حكم تنبل ، خوابيده در منزل را حاضر كردند و با عتاب ، خطاب كردند: چرا نعمت مرا ضايع داشتى مگر دست خط مرا نخواندى كه اگر خود را به من برسانى امروز از عطايم بهره مند شوى ، چه موجب شد اسب را در طويله مهمل گذاشتى و زاد را از دست مهمل بيرون كردى ، امروز از نظر من افتاده و در نزدم بى قدرى و در عنايتم ارزشى ندارى ؛ پس حكم رفت تا فرمان مطروديتش را نوشتند و بر گردنش آويختند به طورى كه همه رعايا مى ديد كه نوشته اند: اين است جزاى كسى كه نعمت شاه را ضايع كند!

و كسى كه خود را به شاه نرساند لابد از شاه دور است و از فيض حضورش محروم ، پس بفرمود تا عبدالقهار را حاضر ساختند و با نظرى مقرون با عطوفت وى را خطاب آمد كه احسنت نعمت مرا صرف در راه قربم كردى و از راه خوف خود را به من نزديك كردى و امروز از سخط من ايمنى هر آن كس كه از بيم من از مخالفتم بپرهيزد بر من است او را امروز ايمن كنم ؛ پس فرمان داد تا دست خط امان او را بنوشتند و او را فارغ البال در اطراف مملكت مى گشت و با كد يمين تحصيل معيشت مى نمود و روزگار مى گذرانيد.

سپس عبدالجواد را حاضر كردند و وى را خطاب آمد: مرحبا به رعيتى كه موجبات رضاى ما را فراهم ساخت و با نعمت ما خود را به ما رسانيد و نعمت ما را در طريق بعد از ما مصروف نداشت و آن را ضايع نكرد، حق است بر ما كه به آنچه رجا داشتى امروز تو را برسانيم ؛ پس مستوفيان عظام را فرمان رفت تا برايش در طرفى از اطراف مملكت تيول ها ترتيب دادند و از عطاى نقدى مستغنى اش ‍ كردند و او به فراغ بال در قصور ممهده بر ارائك مسنده با جوار حوريان خوش صورت و غلمانان مه طلعت مشغول به صحبت شد و از غصه جهان فارغ گرديد، پس فرمود تا عبدالرحيم را حاضر كردند و او را خلعت وزارت پوشاندند و عبدالرحمان را حاضر آوردند و او را به مقام قربش اختصاص دادند پس نوبت به عبدالله رسيد، خواست او از همه محبوب تر در آمد، سرافرازيش از همه بهتر شد؛ چه آن كه او را جز شاه مقصودى ديگر نبود و هر آن كه مقصودش شاه است ، شاه هم مقصودش اوست ؛

لا يزال عبدى يقربنى بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنتا سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و لسانه الذى ينطق به و يده الذى يبطش به . (١١٣)؛

همواره بنده ام به وسيله كارهاى مستحب به من تقرب پيدا مى كند تا جايى كه من او را دوست دارم ؛ پس چون او را دوست داشتم ، من گوش او هستم تا با آن مى شنود و چشم او هستم كه با آن مى بيند و زبان او هستم كه با آن سخن مى گويد و دست او هستم كه با آن مى دهد و مى گيرد.

و خواست شاه حاصل نتوان شد الا بعد از معرفت شاه كه من عرفنى طلبنى ؛ هر كس مرا شناخت در جستجوى من بر آمد و پس از سلوك در طلب - على ما ينبعى - غايت وصول به مطلوب است كه من طلبنى وجدنى ؛ هر كس به جستجوى من برآيد و پس از وجدان ، مرا يافت ، لا محاله سير منقطع خواهد شد و الا تحصيل حاصل است و اين مرتبه حاصل نشود الا به فناى هويت طالب وعدم مشاهده خود را الا به هويت مطلوب كه من وجدنى عشقنى ، من عشقنى عشقه و من عشقه قتلته و من قتلته فاناديته ؛ هر كس مرا يافت عاشقم شد و كسى كه عاشق من شود، عاشقش مى شوم و به هر كس كه عاشق شدم به قتلش مى رسانم و آن كس را كه به قتل رسانم پس خود من ديه اش هستم ! .

# مقام مقربين

پس اى عارف لبيب ! بدان كه معنى شكر استعمال نعمت منعم است در طريق سلوك به سوى او و ضد اين معنى كفران است و او را دو درجه است كه يكى اهم از ديگرى است : اول عبارت است از استعمال نعمت در طريقى كه موجب بعد از منعم است ؛ دوم تضييع نعمت كردن و آن را در طريق او مبذول نداشتن اگر چه در راه بعد هم مصروف نداشته باشد و پس از استعمال و وصول ، ديگر موردى براى استعمال نيست . پس تسلسل متوهم در اداى شكر مرفوع شد و غرض از شكر معلوم گرديد و معناى بازگشتن به سوى شاكر واضح شد، بحمدالله تعالى ؛ و هم معلوم گشت كه چون نعمت را در راهش صرف نموديم بعد از آن چيزى باقى نمى ماند كه آن كار را انجام دهيم ليكن بايد دانست كه بعد از همه اين مراتب ، فقط شرك يك نعمت به جا آورده شده است و شكر نعمت هاى ديگر باقى خواهد بود و بنابراين عمر نوح لازم دارد كه جميع نعمت هاى ديگر باقى خواهد بود و بنابراين عمر نوح لازم دارد كه جميع نعمت هاى خدا مورد مصرف ما قرار گيرد و ديگر معلوم شد چون ما هيچ وقت خالى اى نعمت نيستيم ، پس هيچ وقت هم فارغ از شكرش نبايد باشيم . موضوع ديگر از آن كه چون امورات همه بستگى به هم دارد چنانچه در مثل عالم ، حكم كارخانه ساعتى را دارد كه جميع چرخ ‌ها از كوچك و بزرگ به هم مربوطند؛ پس اگر ما كفران يكى از نعمت هاى حق را ننموديم ، كفران جمع نعمت ها را كرده ايم و هم چنين اگر شكر يك نعمت را به جاى آورديم ، شكر جميع نعمت هاى مرتبطه به او را به جاى آورديم . مثلا يكى از نعمت هايى كه حق به ما افاضه فرموده نعمت چشم است كه به مشاهده كردن موجودات عالم خويشتن را در مقام قرب معرفت خالق ترقى دهيم چنانچه آيه كريمه فرمايد: قل سيروا فى الارض ... (١١٤) بگو اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به مردمان كه سير كنيد در زمين ...

فانظر الى آثار رحمه الله كيف يحى الارض بعد موتها (١١٥) پس نظر كنيد به سوى آثار رحمت حق و نعمت هاى او كه چگونه زنده مى كند و زمين را بعد از مردن او.

و يكى از آثار و علامات حق ، نظر كردن به صورت عالم است و نظر كردن به صورت پيغمبر يا اولادهاى اوست و نظر كردن به پدر مادر است كه همه داراى ثواب هاى عظيم است و ديگر، چشم خلق شده است براى آن كه نظر كند در چيزهايى كه جايز است و از قبل مشاهده موجودات عبرتى حاصل نمايد كه فاعتبروا يا اولى الابصار (١١٦) پس اى صاحب نظران عبرت گيريد و صرف كردن چشم در اين موارد اسباب و مقدماتى را در از جمله ، وجد هواست كه بادى بين چشم و شى ء محسوس ، هوايى فاصله بادش و الا ديده نخواهد شد، يعنى اگر شيئى را به چشم بچسبانيم ديده نمى شود، هم چنين اگر بعد مفرط فاصله زياد با چشم داشته باشد. مشاهده نشود. و اين جمله آنها، بودن نور وئ روشنايى است كه اگر در تاريكى اراده ديدن چيزى را كنيم نتوانيم ؛ پس آن نور، آفتابى لازم دارد و آن آفتاب)، آسمانى لازم دارد و آن آسمان ، مكانى لازم دارد؛ پس معلوم شد كه همه پيوسته به يكديگرند و به هر نعمتى برخورد نماييم و كنجكاوى كنيم او را بسته به نعمت هاى ديگر مى بينيم كه بايد يك يك در آنها تفكر و تدبر نمود و شكر هر يك را به جاى آورد و اگر چنانچه كفران يكى از آنها را نموديم پس كفران جميع را نموده ايم كما آن كه مى فرمايد: و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها (١١٧) اگر بخواهيد يكى از نعمت هاى خدا را بشمريد نمى توانيد و ما دو مرحله را براى طى كردن محتاجيم :

اول آن كه بايد سير كنيم و از روى موجودات عالم دريابيم كه خداوند هيچ چيز را عبث و بيهوده خلق نفرموده است ؛

دوم آن كه وقتى عقل ادراك اين معنا را نمود، و با تفكر نمودن در نعمت هاى خدا بفهميم كه هر نعمتى براى چه خلق شده و براى مطالعه در اين مرحله هيچ چيزى بهتر از مطالعه در ذات خودمان نيست ؛ زيرا كه او از همه چيز به ما نزديكتر است كه من عرف نفسه فقد عرف ربه ؛ هر كس خود را شناخت پس به تحقيق خدايش را شناخته است .

بايد تفكر كرد در خصوصياتى كه حق - جل جلاله - در بدن انسان اعمال فرموده كه چه عجائب و غرائبى را دارا مى باشد كه هيچ يك از آنها را نه خود، به خودمان عطا كرده ايم و نه پدر و مادرمان ؛ زيرا اگر پدر و مادر مى توانستند آن خصوصيات را به ما بدهند ما نيز مى توانستيم به اولاد خويش دهيم و حال آن كه عاجز هستيم ؛ پس روى اين مبنا درك مى كنيم كه غير از خدا؛ صانع و خالقى در عالم نخواهد بود و نتيجه آن كه مطالعه اى رد كتاب ذات خود كردن ، انسان را به مقام معرفت الهى مى رساند و چون معرفت و شناسايى حق تمامى ندارد، لذا كتاب ذاتى هم تمامى نخواهد داشت و با اين صغر و كوچكيش آنچه را كه در عالم اكبر است دارا مى باشد؛ چنانچه حضرت مولى الموحدين اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اتزعم انك جرم صغير |  | و فيك انطوى العالم الاكبر |
| و انت الكتاب المبين الذى |  | باحرفه يظهر المضهر |

# مقام مقربين

ارتكاب مكروهات در نزد محرمات پوشيده و مخفى نيست است و از اين جهت است كه مى فرموده اند: حسنات الابرار سيئات المقربين ؛ كارهاى نيك نيكوكاران در نزد مقربان درگاه حضرت احديت گناه محسوب مى شود. براى آن كه هر چه معارف نسبت به حق زيادتر باشد، اعمال خالص تر و نيكوتر بايد باشد؛ چنانچه گويند شخصى از مقربين الهى وارد باغى شد و هواى بسيار لطيف و باران فرح بخشى نازل شد، آن شخص را از مشاهده منظره باغ بسيار خوش آمد و گفت : به به ! عجب باران به موقعى آمد. فورا از طرف حق - جل جلاله العظيم - مورد عتاب واقع شد كه كدام كار ما بى موقع بود كه اين باران به موقع بود؟! پس آن شخص ‍ از سخن خويش پشيمان شد و استغفار نمود.

اكنون گوييم اين حرف نسبت به مقام آن شخص عصيان حساب مى شود ليكن نسبت به معارف ما كه متوسطين از مردم هستيم مورد تحسين و تمجيد حق قرار مى گيرد و بسا هست كه به جهت همين تعريف ، حق به ما ثواب و اجر جزيلى عنايت مى فرمايد.

نتيجه بيانات گذشته اين شد كه انسان در هر حالى ، يا شاكر است و يا كفور انا هديناه السبيل اما شاكرا و اما كفورا (١١٨)؛ ما انسان را به راه ، هدايت كرديم و او يا شكر مى كند نعمت ما را و يا كفران .

اين دو حال نسبت به حالاتى كه بر انسان عارض مى شود و نسبت به تفاوت اشخاص مختلف مى شود و ميزان كلى به دست انسان نمى آيد كما آن كه دانسته شد كه حالى نسبت به فردى شكر و نسبت به فرد ديگرى كفران محسوب مى شود. مثلا براى امثال ما مردمان همين قدر كه اشياء مورد احتياج را در راه مباحات صرف كرديم ؛ پس وظيفه ما در اين مورد به جا آوردن شكر آنهاست . و همين كار نسبت به كسى كه پايه معرفتش به جايى رسيده است كه مى گويد ملكيت در عالم دروغ است ، كفران محسوب مى شود كه اگر سوال كنيم معناى ملك چست ، گويد ملك عبارت است از داشتن يك معنايى كه به غير از خدا در احدى يافت نمى شود و ماسواى خدا مالكى وجود ندارد و آن معنا عبارت است از واجديت و داراى حق او را به حيثيتى كه فقط اوست مالك على الاطلاق و لا غير؛ كما آن كه در قرآن مجيد فرمايد: (وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (١١٩)؛ و لله ميراث السموات و الارض (١٢٠)

(وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ). (١٢١)

و اين تكرار عبارات براى تذكر است كه ما بدانيم غير از حق ، مالكى حقيقى نيست و مالكيت حق را نمى توان ادراك نمود؛ زيرا هر چيزى را كه بخواهيم تعريف نماييم ناچاريم از روى شبيه و نظير آن اثبات كنيم و مالكيت حق در عالم شبيه و نظيرى ندرد. لذا از درك معنا و فهم كيفيت آن عاجز مى باشيم ولى تنها نمونه اش كه به وجهى من الوجوه نمونه مى باشد آن است كه بگوييم مانند مالكيت روح است صور علميه را كه صور ذهنيه بستگى و قيام دارند به توجه و التفات ما به آنها كه به مجرد اين كه سلب توجه نموديم از آنها، يك مرتبه محو مى شوند؛ هم چنين جميع موجودات همگى متقوم اند به قيوميت حق كه اگر نازى كند از هم فرو ريزند قالب ها و اين مثال براى نمونه بود ليكن باز حقيقت ملكيت اين نيست كه بگوييم ما مالك صور ذهنيه خود مى باشيم ؛ به جهت آن كه ما مملوك غير هستيم تا چه رسد به تصورات ما و ما به خودى خود قيام ندارم تا چه رسد به اشيائى كه تحت حيطه و تصرف ماست ؛ پس العبد و ما فى يده كان لمولاه ؛ بنده با هر چه متعلق به اوست مال مولايش مى باشد و بنابراين حقيقت نسبت به چ منحصر است فقط بين خالق و مخلوق و عطايايى كه مالك نسبت به مملوكين خود مى نمايد يا در وسعت است و يا در مضيقه . اول آن كه نعمت هايى كه خلق شده است براى عموم مملوكين و همه بايد از آنها استفاده كنند مانند آفتاب و ماه و ستارگان و برف يا باران ؛ و دليلش اين است كه تاكنون اتفاق نيفتاده است كه كسى بگويد فلان ستاره مال من است يا فلان باران از آن من است و هيچ گاه دعوا و نزاع بين مملوكين در اين موارد نمى باشد؛ زيرا از نگاه كردن فردى به آفتاب يا غير آن ، مزاحمتى با ديگران حاصل نمى شود و از انتفاع ديگران صدمه بر اين وارد نمى آيد و اما دومى كه مراد ضيق نعمت مى باشد اين است كه مالك قسمتى از زمين را مثلا به بعضى از مملوكين خود داده است كه اگر اين بخواهد خانه از براى خود بنا كند نوبت به ديگران نمى رسد و در اينجا مولا براى حفظ انتظام مملوكين قانونى در ميان گذارده است و به مملوكين خود فرموده است كه هر كه اسبق و متقدم بر ديگران است انتفاع از اين ملك نصيب او مى باشد. مثل آن است كه محيط سفره فقط گنجايش پنجاه نفر دارد و غلامان پانصد نفرند، پس اگر همه بخواهند يك مرتبه بر سر سفره بنشينند نمى شود و مزاحمت يكديگر را فراهم آورده اند و از مائده سفره به آسانى نمى توانند استفاده كنند، پس آنها را در تحت قانون منظمى قرار مى دهد و مى گويد هر كس زودتر حاضر شد نوبت از آن او مى باشد.

مطلب ديگر آن كه انتفاع از ملك ما منوط و مربوط است به اذن ما و اگر كسى به مغز و معناى اين حرف پى برد و همه را مملوك حق ببيند، پس وقتى كه مولا اجازه فرمود كه از اين سفره به قدر احتياج خود تصرف كن ، اين مملوك به اندازه احتياج و لزوم بهره بردارى كرده و مازاد را براى ديگران باقى مى گذارد و نعمت هاى حق را انكار نمى نمايد و ديگران را از استفاده بردن ، محروم نمى سازد.

و نتيجه از اين بحث آن شد كه براى چنين شخصى كه بخواهد تصرف مازاد كند هر آينه كفران نعمت است و شكر او همان صرف مقدار احتياج اوست ولى براى مثل ما بندگان در حد وسط، اگر خوراك و پوشاك تا دو سه سال خود را تهيه كنيم كفران نخواهد بود و بلكه شكر است .

پس معلوم شد حالى نسبت به شخصى ، شكر و نسبت به شخص ديگرى ، كفران است و ما در زيادتى معناى شكر و در استعمال كردن نعمت ، فى الجمله محتاجيم به تعداد و احصاى نعماى الهى اگر چه فرمود: و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها (١٢٢) اگر بخواهيد نعمت هاى خدا را بشمريد هرگز قادر نخواهيد بود. ليكن مى گوييم يكى از نعمت هاى حضرت حق نسبت به ما، نعمت اكل خوردن است و نعمت عبارت است از خير و سعادت و رسيدن به هر چيزى كه موجب بهجت و سرور باشد و در مقابل نعمت ، نقمت مى باشد؛ يعنى چيزى كه موجب انزجار شخص شود. حال گوييم در قسمت ماكولات ، بهجت و سرورى براى بشر هست و چندين هزار نعمت ديگر دخالت دارد تا آن كه آن نعمت تهيه و آماده شود.

حضرت سيدالساجدين زين العابدين عليه‌السلام در صحيفه سجاديه در فقراتى كه حمد و ثناى خدا مى نمايد و نعمت هاى الهى را متذكر مى شود از جمله اين كه مى فرمايد: الحمدالله الذى ركب فينا آلات البسط و جعل لنا ادوات القبض (١٢٣)؛ حمد و ثنا مخصوص خدايى است كه قرار دارد در ما ابزار و آلات قبض و بسط را كه هر گاه بخواهيم ببنديم و هر گاه بخواهيم بگشاييم قادر باشيم .

روايت است كه روزى در مجلس هارون الرشيد، قاضى ابويوسف ديد هارون با قاشق غذا مى خورد و گفت : چرا با قاشق غذا مى خورى ؟ جواب داد: مگر با قاشق چه طور است ؟ گفت : جدت از پيغمبر روايت كرده كه فرمود: خدا بنى آدم را برگزيده گردانيده است به اين كه به او دست مرحمت فرمود كه با دست غذا بخورد و مانند حيوانات قرار نداد. پس هارون اين سخن خوشش آمد و امر كرد هر چه قاشق بر سر سفره بود برداشتند و همه با دست غذا خوردند.

# راه هاى تهذيب اخلاق

تهذيب اخلاق به يكى از سه طريق تصور مى شود كه يكى از آنها براى هر كس ميسر نيست و آن عبارتى از اين است كه انسان برخورد پيدا كند به يك شخص روحانى پاكيزه خلق مهذبى كه به قوت نفسانيش به يك نظر واحد، جميع اخلاق ناپاك مذمومه را از او دور فرمايد و آن نيست مگر نفس نفيس حضرت ولى عصر - عجل الله تعالى فرجه -؛

طريق دوم كه براى ما ميسور است ليكن دشوار مى باشد آن است كه در شبانه روز يك مرتبه يا در هر هفته يك مرتبه بنشينيم و در اطراف نعمت هاى الهى چنانچه درباره بعضى آنها قدرى بحث كرديم مطالعه نماييم تا اين كه وجدانا ثابت گردد كه نعمت هاى الهى قابل احصا نيست . و همين باعث مى شود در شكر نعمت هاى الهى كوشش به سزا نماييم . و اشكال اين وجه در اينجاست كه پليدى نفس مانع است از اين كه انسان اين طور از خيالات را دنبال كند و لذا اين طريق هم صعب و دشوار است ؛

طريق سوم آن است كه به تشكيل مجالس وعظ و اخلاقيات و به كمك هاى همت روحى و به گفت و شنيد و تذكر نعمت هاى حق ، گوش دل را آشنا كنيم و اين نيز دوام لازم دارد و الا با تشكيلات يك مرتبه در ماه يا سال ، به جايى منتهى نخواهد شد و بايد نفس را وادار به تكرر اين مباحث كرد تا سرور براى ما شود. و حاصل آن كه ، اهل بصيرت به يكى از طرق سه گانه مى توانند براى خود اين نعمت عظمى را تحصيل نمايند.

اما اهل غباوت يعنى مردان كودن ، كارشان در اين قسمت بسيار صعب و دشوار است كه به اجماع اين گونه مجالس نه تغيير حال و نه تبدل افكارى برايشان پيدا مى شود. راه علاج اين مردم اين است كه آنها را وادار نماييم به نظر كردن به زيردستان خود تا تدريجا در اثر ادامه اين عمل اخلاقشان تهذيب شود؛ زيرا اگر كسى به زير دست خود نگاه كند طبعا به نعمت هايى كه خدا به او عطا فرموده است مسرور و راضى مى گردد و لذا اشخاصى كه مى خواستند صرف نعمت در سرور نمايند كسانى بودند كه مى رفتند در قبرستان ها و به احوال مردگان نظر مى نمودند و عبرت مى گرفتند، داخل قبور مى شدند و مى خوابيدند و يا به ديدن مرضى در گوشه و كنار راه و مريض خانه ها متنبه مى گرديدند و يا آن كه در مجلس ها به ديدن اهل بلا، به نعمت خويش مسرور مى شدند؛ پس براى ما مردمان ميسر است كه به تعاضد و تفكر و كمك در عمل ، اخلاق يكديگر را تهذيب نماييم . و اساسا انسان بايد در امورات اخروى به مافوق خويش نظر نمايد و در امورات دنيوى به مادون خود؛ زير اگر در امور اخروى به مافوق خويش نظر نمود طبعا خود را در مقام عمل ، قاصر و مقصر مى داند و اين موجب سعادتمندى وى مى گردد و چون در امور دنيوى به مادون خويش نظر نمود، پس به آنچه كه خداوند به او عطا فرموده قانع و شاكر مى شود و اين خود باعث ازدياد نعمت مى شود، چنانچه روايت است :

من نظر فى الدنيا من هو دونه و نظر فى الدين الى من فوقه كتب صابرا و شاكرا و من نظر فى الدنيا الى من هو فوقه و نظر فى الدين الى من هو دونه لم يكتبه الله صابرا و لا شاكرا ؛ (١٢٤)

هر كس نظر كند در دنيا به زير دستان خود و نظر نمايد در دين به بالادست خود، نوشته مى شود هم از جمله صابرين و هم از زمره شاكرين و هر كس نظر كند در امور دنيوى به مافوق خويش و در امور دينى به مادون خويش ، نوشته نمى شود از صابرين و نه از شاكرين . زيرا هميشه در غم و اندوه است كه چرا من دارايى او را ندارم و چرا من عمارت و شخصيات او را ندارم و لذا هيچ وقت راضى به نعمت هاى خود نمى شود و شكر آنها را به جا نمى آورد و صبر هم نمى كند و هم چنين در قسمت دينى اگر چنانچه عبادت قليلى به جاى آورد مى پنداريد شش دانگ بهشت از آن اوست پس نه صبور است و نه شكور.

اگر كسى بشناسد دوست خدا را در ميان بندگان خدا و درصدد آزار و اذيت او برآيد چقدر ضرر كرده است ؛ زيرا خداوند مى فرمايد: من اهان وليا فقد اهاننى ؛ هر كس به دوست من اهانت نمايد به تحقيق اهانت به من نموده است .

انسان در كليه اشياء دو وظيفه دارد: يك وظيفه شكرى و يك وظيفه صبرى . و اشكال در اين است كه اگر انسان صابر باشد چگونه حزن و اندوه نداشته و مسرور به نعمت هاى الهى شود و اگر مسرور به نعمت هاى الهى شود چگونه صبر نمايد؟

پس بايد بيان كرد كه چگونه بين اين دو امر ممكن است ؛ در جواب اشكال مذكور چنين گوييم كه ممكن است انسان نسبت به چيزى هم مسرور باشد و هم محزون ؛ مثل آن كه نانوايى در نزديكى منزل ما باشد؛ پس از جهت آن كه دود نفت آن به چشم يا صداى موتور آن دائما به گوش ما مى رسد و ما را ناراحت مى نمايد، ما محزون مى شويم ، ولى از جهت آن كه احتياج به آن درايم و گرسنگى خود را به آن مرتفع مى سازيم ، مسرور مى گرديم .

مثال ديگر آن كه طبيب براى معالجه مرض ما داروهاى تلخ مزه و بدبو مى دهد و در حين خوردن ما از جهتى كه منافر با طبعمان است محزونيم و از جهت اين كه به وسيله آن مرض از بدن ما زايل مى گردد، مسرور مى باشيم .

بالاخره نعمت و بلا در هر درجه اى كه هست نمى رسد به حدى كه وقفه نمايد و بالاتر از آن تصور نشود؛ زيرا قدرت حق انتها ندارد. فرض كنيم براى بلا، ده درجه باشد و شخصى هم دهمين درجه آن را مبتلا مى باشد، مع ذلك در آن حال از جهتى مسرور و از جهتى محزون است ؛ اما محزون است براى آن كه به آن بلا مبتلا است و اما مسرور است به جهت آن كه به بالاتر از آن مبتلا نيست .

كمترين بلاى دينى از بزرگ ترين بلاى دنيوى به درجات مهم تر مى باشد؛ زيرا بزرگ ترين بلاى دنيوى بالاخره دو به انقطاع و زوال مى رود، اما كمترين بلاى دينى برايش دوام است ؛ چنانچه حكايت است شخصى نقل كرد كه دزد به خانه من آمد و هر چه از اموال موجود بود برد. شخصى به من گفت برو شكر كن كه شيطان نيامد در خانه دل تو كه ايمان تو را ببرد. لذا اين بلا هم موجب سرور و خوشحالى است !

ديگر نقل كردند كه كسى نه دست داشت و نه چشم در حالى كه زنبورها بر بدن مجروحش هجوم آورده و او را مى گزيند با اين همه ، خدا را شكر گزارى مى كرد، و مى گفت : خدايا! آن را كه به من دادى به كى دادى ! پرسيدند: آن چيست كه به تو داده و به ديگرى نداده ؟ گفت : آن ايمان است !

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ملعون است كسى كه چهل روز بر او بگذرد و بر او بلايى نازل نشود! اصحاب عرض ‍ كردند: يا رسول الله ! پس چرا بر ما بلا نرسيده ؟ پس حضرت قريب به اين مضامين فرمود: ولو به مقدار يك خراشيدنى كه از قبل خار يا تيغى بر بدن وارد آيد همان هم بلا محسوب مى شود و بنابراين تعجيل در عقوبت خود نعمتى است .

نفيس بلا، خود طريق وصول الى الله است و منشا سعادت ابدى مى شود و سعادت عبارت است از سلامتى قلب در فكر خدا پاك بودنش از ماسواى او و اين حاصل نشود الا به خلوص در نيت و عمل ؛ و چون به اين مرتبه رسيد حالش حال طلا و نقره اى است كه او را آب كرده و عيارش را بگيرند و خالص گردانند كه غير از جنس طلا يا نقره چيزى در بوته نماند و اخلاص در عمل آن است كه خالى از شرك و ريا بوده و فقط براى حق است و لا غير... لذا جميع ناملايمات خوب است ؛ زيرا انسان را به مطلوبى مى رساند كه در او منافع بسيار است و هر چه منفعت در او بيشتر باشد، سرور در آن نيز زيادتر است و شايد هم همين موجب شده است كه عموما اولياى حق ، سنخ زندگانى شان ، زندگانى بلايى باشد... رفع علقه آن است كه شخص حالت اضطرار را در يابد كه آن زمان تمام توجه اش به حق مى شود؛ چون حضرت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام كه در شهادت حضرت على اكبرش فرمود: على الدنيا بعدك العفاء؛

و اگر بلا، انسان را به اين مقام رساند آيا چيزى بهتر از بلا را مى توان تصور نمود، نه وليكن مورد ندارد كه ما طلب بلا از حق نماييم تا اين كه در زير سايه او خود را به خدا برسانيم و اين غلط و بلكه فضولى در درگاه حق است كه از خدا در خواست بلا نماييم ؛ چنانچه در احوالات معصومين عليه‌السلام چنين چيزى را نداريم كه از خدا طلب بلا نمايند و بلكه عكس اين است كه از خدا به زبان ملايم و كلمات لين طلب عافيت مى نمودند؛ چنانچه در زاد المعاد دعايى است كه معصوم عليه‌السلام پس از اين كه خدا را به جميع فرستادگانش از انبيا و رسل قسم مى دهد عرض مى كند: اللهم فلا تبتلنى فان ابتليتنى فصبرنى و لكن العافيه احب الى ؛ خدايا مرا دچار بلا نفرما و اگر چنانچه مبتلا فرمودى پس مرا در آن بلا، صابر گردان وليكن اگر به خودم واگذار كنى كه چه از تو طلب نمايم عافيت بهتر است از بلا.

حالا چون مثل امامى از خدا بلا طلب نكند ديگران را چه رسد كه طلب نمايند ليكن چون بعضى از مردم از اين قبيل گستاخى ها نموده اند كه فقط حكايت از قصورشان مى نمايند مثل كسى كه گويد پروردگارا من در مقام محبت تو طورى هستم كه راضى هستم مرا جسر جهنم دهى و خلايق از روى من عبور كنند و سپس بيفتم در جهنم ؟!

پس اين صفت ، صفت نقص است كه اگر كمال بود بايد ائمه اطهار عليه‌السلام ما نيز دارا باشند و حال آن كه آن ها نه چنين اند بلكه از خدا طلب عافيت مى كردند و دليل ديگرش آن كه اين قبيل سخنان در قسمت محبت هاى مجازى واقع مى شود كه وقتى محب در حالت وجد است و مى خواهد خود را فداى محبوبش نمايد از اين گونه كلمات دريغ ندارد كه چون به خود آمد آن حالت برطرف مى شود و اين حالت نادر در مردم نادر است و شايد در مدت عمر يك مرتبه پيدا شود، آن هم مانند برقى كه بزند زود زوال يابد و پيدايش چنين حالتى براى انسان هم صفت كمال است و هم صفت نقص ؛ اما كمال است به جهت آن كه بهترين حالات و بالاترين درجات و لذات است ؛ چنانچه فوق او لذتى تصور نشود و اما نقص است از جهت آن كه به زودى زوال پذيرد و برطرف شود و هر گاه حال شخص به اين پايه رسيد هر چه گويد از زبان محبوب گويد و هر چه شنود با گوش محبوب شنود و هر چه كند به اراده محبوب كند بلكه همه اوست و جز او چيزى نيست و اين است معناى مجذوبيت و معناى فنا و خدازدگى ؛ چنانچه اين معنى در مورد غير خدا هم واقع مى شود كما آن كه گويند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پيش شيرى ، آهويى مدهوش شد |  | هستى اش بر هست وى روپوش شد |

يعنى چون آهو، عظمت و هيبت شير را مشاهده كرد به كلى خود را فراموش نمود و با شتاب تمام به جانب شير دويد و اين رفتن به اختيار و اراده خودش نبود بلكه به اراده شير بود كه مانند آهن ربا او را به جانب خويش جذب كرد و محكوم به حكم او گرديد؛ پس ‍ چون انسان اراده اش پوشيده شود در اراده حق ، آن وقت افعالش ، افعال خدايى و اعمالش ، اعمال خدايى مى شود و اين حالات از ناحيه محبت سرچشمه مى گيرد.

نتيجه اين مقدمات آن كه ممكن است در قسمت بلايا، كار شخص به چنين جايى برسد كه فوق آن لذتى نباشد.

# دارو مناسب با بيمارى باشد

براى رفع ظلمت دل ، احتياج به عملى داريم كه ريشه ظلمت را قلع و قمع نمايد و بايد كه آن طاعت سنخيت با آن ظلمت داشته باشد. مثلا كسى كه در طبعش صفت بخل است براى رفع اين خلق ناپاك ، هر چقدر نماز بخواند و روزه بگيرد و جهاد كند كمترين اثرى برايش مترتب نمى شود و بلكه به ادا كردن خمس و زكات و انفاق در راه خدا و دستگيرى از ضعفا و فقرا حاصل مى شود؛ زيرا اينها سنخيت با آن دارد؛ چنانچه اگر كسى مبتلا به مرض صداع سردرد است با داروهايى كه رفع دل درد مى كند نمى تواند خود را معالجه نمايد و بسا مى شود كه سردرد او را كه شفا نمى دهد علاوه تحريكاتى هم در او به ظهور مى رساند كه مزيد بر علت مى گردد؛ پس بايد طبيب ماهر و حاذقى باشد كه در تحت معالجه او شفا يابند كه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طى اين مرحله بى مرهمى خضر مكن |  | ظلمات است بترس از خطر گمراهى |

# فايده اعمال ما چيست ؟

كسانى كه مى گويند نماز خواندن من براى خدا چه فايده دارد و دستگيرى من از فقرا چه نتيجه اى دارد و اگر خدا مى خواست فقير نباشند خود به آنها ثروت مى داد؛ پس اين شخص چقدر جاهل و نفهم است كه نمى داند كه خدايى كه اقدر القادرين است و به هر كس هر چه بخواهد مى دهد سبب اين كه امر به انفاق فرموده آن است كه به انفاق كردن صفت ذميمه بخل از انسان زايل مى شود، علاوه بر اين كه محاسن بسيار ديگرى در او مندرج است و نتيجه از اين بيانات آن است كه اعمال براى پيدايش حالات است ، ليكن نمى شود گفت اين عمل را براى پيدايش آن حالت بايد به جا آورد؛ زيرا كه در مرحله اول كسى قبول نخواهد كرد و لذا مى گويند اگر فلان عمل نيك را انجام دهى مستوجب چنين ثوابى مى شوى و اگر فلان عمل زشت را به جاى آورى مستحق چنين عقابى مى گردى و شارع مقدس ، ثواب و عقاب را به اين جهت مقرر فرمود تا به اين وسيله مردم را به وسيله اعمال شان به حالات برساند و جميع اين اعمال به جهت پاك شدن دل است از اخلاق بد.

# حسن تواضع به نعمت الهى

حسن تواضع به نعمت هايى كه بارى تعالى مرحمت فرموده كه بايد عبد به كوچكى خود آنها را قبول نمايد و اگر چه بعضى نعمت ها به ظاهر در نظر كوچك است ليكن بايد به بزرگى منعم نظر نمود مثل آن كه فرض كنيم پادشاه اين سرور نه از جهت سنجاق است بلكه از جهت اين است كه شاه نظر مرحمتش را بر ما معطوف فرموده است و اگر انسان برسد به چنين مقامى كه هر چه از جانب حق به او مى رسد خدا را در آن مشاهده كند و مسرور به آن نعمت باشد پس هميشه شاكر است ؛ چنانچه حكايت كنند: شخصى در مسافرت به پيرمردى رسيد و از او احوال پرسيد، جواب داد: حال من ، حال شكرى است . گفت : چگونه شكرى دارى ؟ گفت : در جوانى عاشق دختر عموى خود شدم و او نيز به من عاشق شد. قضا را اتفاق افتاد كه خداوند به حلالى بين ما را جمع كرد و ما عروسى كردى ، چون شب عيد شد به هم رسيديم به او گفتم اين به خيال من نمى گنجيد كه تو را تزويج نمايم و او را نيز چنين اظهار كرد كه پس ما با يكديگر گفتيم كه چون خداوند چنين مرحمتى را درباره ما نموده بهتر آن است كه امشب را به شكرانه اين نعمت عبادت كنيم و كار خود را به فردا شب محول نماييم ؛ پس هر دو مشغول به عبادت شديم تا صبح و گفتيم فردا شب . و به همين منوال هر شب را به عبادت گذرانديم تا هشتاد سال و هنوز ما با هم همبستر نگشته ايم . اين بگفت و زن خود را صدا كرد كه بيايد و بر اين مطلب شهادت دهد. پس پيرزنى آمد و شهادت داد كه من هنوز باكره ام !

# احسان سبب محبت است

از موجبات محبت ، احسان محسن است ، يعنى احسان كننده ؛ چه آن كه شخص محسن ، محبوب است به درجه اى كه گفتند: الانسان عبيد الاحسان ؛ انسان بنده احسان است .

و چون پى جويى از حالات و جذابيه خويش كنيم مى بينيم كه دوستى محسن برمى گردد به دوستى ما خود را، چون احسان او موجب بقاء و صحت و دوام ما است و به احسان او دوام وجود و كمال وجود براى ما پيدا مى شود. لذا او را دوست داريم ليكن چون به دقت بنگر محسن را دوست نداريم بلكه احسان او را دوست مى داريم و شاهد بر اين مطلب آن است كه اگر چنانچه فرض كنيم كه احسان از او سلب شود، پس ما او را دوست نداريم و به عبارت متعلق ميل ما بود نه وجود محسن . و از اين راه است كه هر چقدر درجه احسانش به ما كم و زياد شود به همان مقدار هم محبت ما كم و زياد مى شود و فرق است بين دوست داشتن محسن با سلامتى بدن ؛ براى آن كه سلامتى اعضا و جوارح ، محبوب ماست به جهت آن كه آنها عين كمال ما هستند و اما محسن بلكه احسان او حافظ و مبقى كمال است . نظير آن كه ما هم سلامتى بدن خود را دوست داريم و هم طبيب را؛ اما سلامتى را ذاتا دوست داريم و اما طبيب را براى آن كه درد ما را دوا مى كند.

# معيار برترى علم

هر چه درجه علم زيادتر باشد، محبوب تر است و علوم برحسب معلومات متفاوتند در حيث شرافت و خساست مانند علم بنايى و مهندسى و هر معلومى شريف تر باشد، علمش نيز شريف تر است و هر معلومى كه خسيس تر باشد، علم به آن اجل و اشرف علم هاست ؛ بنابراين چون در بين معلومات نظر كنيم معلومى اجل و اشرف از ذات مقدس حق - جل جلاله - نمى باشد. لذا علم به چنين معلومى هم از ساير علوم اشرف و اعظم است .

نتيجه آن كه معلومى اشرف از حق نيست و بعد از او، هر موجودى كه قرب به خدا بيشتر داشته باشد او شريف تر است تا منتهى شود به آخر سلسله از موجودات و از اين بيان ثابت مى شود ما كه انبيا، اوصيا، اوليا و اتقيا را دوست مى داريم از جهت خاطر علم شان است ؛ زيرا كه علم آنها اشرف العلوم است به جهت آن كه معلوم شان اشرف المعلومات است .

# محبت بين خالق و مخلوق

بين خالق و مخلوق سنخيتى موجود است كه به آن سنخيت ، محبت حاصل مى شود.

روايت است كه پيغمبرى بسيار بى تابى مى كرد و از دست قوم خودش به خداوند شكايت مى نمود و مكرر از خدا طلب هلاك آنها را مى كرد خداوند فرمود: زمين را زراعت كن و تخم بكار تا سبز شود، او نيز چنين كرد، هنوز زراعت او به حد رشد و كمال نرسيده بود و وقت چيدن و درو كردن نشده بود پس خدا امر فرمود كه داس را بردار و علف ها را قطع كن !؟ چون چنين امرى را شنيد گفت : خدايا! تمام زحمات من از بين مى رود و آنها حرام مى شود؛ زيرا موقع چيدنشان نشده ! پس خداوند فرمود كه پس چرا تو از من پى در پى طلب هلاك بندگان مرا مى كنى مگر موقع چيدگى آنها شده ؟! پس آنها پيغمبر دانست كه تاكنون از خدا درخواست بى جا نموده است و متنبه شد.

در روايت ديگر شنيده شده كه پيغمبرى طلب مى كرد از خدا هلاكت امت خود را، خدا به او وحى نمود كه كوزه بساز و چون مشغول به ساختن كوزه شد. حضرت جبرئيل به صورت بشر آمد و كوزه هاى او را خريد و پول آنها را داد، پس در پيش روى آن پيغمبر بنا كرد به شكستن كوزه ها، پس آن پيغمبر از مشاهده اين عمل در جزع و فزع درآمد و گفت : چرا زحمات مرا خراب نمودى ، من اينها را دوست دارم ؛ براى آن كه درباره اينها زحمت كشيده ام تا اينها را بدين شكل ساختم ؟!

پس جواب داد از لسان خداوند، كه تو براى چند دانه كوزه كه به دست خود آنها را ساخته اى به شكستن آنها راضى نمى شوى ، پس ‍ من كه خداى تو و خالق جميع موجوداتم چگونه راضى به هلاكت آنها شوم ؟! پيغمبر دانست كه خطا رفته است .

# رحمت بيكران خدا

ديگر روايتى است كه چون روز قيامت شود حضرت خاتم النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خداوند مى خواهد كه خدايا! حساب امت به من واگذار فرما تا اين كه ملائكه از احوالات امت من مطلع نشوند و سرائر آنها نزد ساير امم مكشوف نگردد؛ پس خطاب در رسد كه صحيح است كه تو پيغمبر رحمتى و مى خواهى كه اعمال زشت امت تو در نزد غير مكشوف نشود، ليكن بدان من خداى تو هستم مى خواهم چنان حساب بندگانم را بكشم كه تو هم كه پيغمبرى از احوالات بندگان من مطلع نشوى ! نتيجه آن كه اين روايات همگى حكايت از سعه رحمت حق مى كند.

# علت اختلاف مردم در حجت

در پيدايش قوت محبت چنين گوييم كه در اينجا يك جهت بشارت دارد و يك جهت انذار؛ اما جهت بشارتش آن است كه هر مومنى محبت با خدا دارد به اندازه ايمانش ؛ زيرا كه معرفت بذر محبت است ، يعنى پس از آن كه تخم معرفت در زمين دل كاشته شد و ميوه داد ميوه اش عبارت است از محبت است كه المعرفته بذر المحبه ؛ معرفت بذر و تخم محبت است و اختلاف مردم در محبت به حسب اختلافشان است در معرفت ، يعنى ما بين كسى كه روزنه كوچكى از محبت به رويش باز شده و آن كسى كه شش ‍ دانگ دلش را محبت خدا اشغال كرده كه ممسوس فى جنب الله است اختلاف بسيار است . و اما آن كه در قسمت انذار است آن است كه مقصود از معرفت عبارت است از معرفت حقيقى ... براى قوت محبت دو سبب است : اول قطع علاقه دل از دنيا كردن ؛ دوم قوت معرفت است .

# يك دل و يك محبت

خداوند در كلام خود فرمايد: و ما جعل الله الرجل من قلبين فى جوفه . ؛ خدا قرار نداده در يك بدن دو قلب را اگر به يك جا سپرده شود محال است در عين حال به جايى ديگر علاقه پيدا كند و الا به همان مقدار از علاقه اولى كم مى شود و با آن كه مثالش ، مثال مشرق و مغرب است كه اگر انسان به فرض در مغرب باشد به همان قدم از مغرب دور و به مشرق نزديك مى شود؛ هم چنين است حال دنيا و آخرت كه اگر يك قدم به دنيا نزديك شود يك قدم از عقبى دور است ؛ پس جمع بين هر دو؛ محال و ممتنع است ، يعنى جمع بين دو تا تمام محبت بلكه به قدرى كه دل مشغول است و به محبت اين غافل است از آن ؛ چنانچه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا مسلمان باش يا كافر، دو رنگى تا به كى |  | رسم عاشق نيست با يك دل ، دو دلبر داشتن |
| يا اسير بند جانان باش يا در بند جان |  | زشت باشد نوعروسى را دو شوهر داشتن |

و خواجه عليه الرحمه فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نيست در لوح دلم جز الف قامت يار |  | چه كنم حرف دگر ياد نداد استادم |

آن دلى كه محبت خدا دارد غير از او چيزى نبايد داشته باشد والا با محبت به خدا جمع نخواهد شد. مطلب ديگر آن كه اگر گفته شد خدا را بايد دوست داشت معنايش اين نيست كه پيغمبر و ائمه عليه‌السلام را نبايد دوست داشت بلكه همه را بايد دوست داشت ليكن در راه دوستى حق .

# دل شكرآميز

عالم ، عالم بابهجتى است ؛ زيرا كه فاعلش حق است و از خالق خير جز نكويى نايد؛ پس حقا بايستى عاشق او شد و پس از آن ، عاشق به عوالم او شد؛ چنانچه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در جهان خرم از آنم كه جهان خرم از اوست |  | عاشقم بر همه عالم كه همه عالم از اوست |

وقتى كه اين طور شد، حال انسان ديگر سنخ غم و اندوه در دل او پيدا نمى شود و دل ، دل شكرآميزى مى شود، يعنى دلى مى شود كه به آميخته با محبت خداست .

# فقط تو رامى خواهيم !

كمالات حق لايتناهى است ؛ لذا به هر مقامى كه رسيديم اشتياق به مقام فوق را پيدا مى كنيم و نتيجه اين مى شود كه تا خدا، خداست ما شوق به او داريم و زائل شدنى نيست .

در روايت است چون شب جمعه شود حضرت حق بر بندگان خوش نظر رحمت افكند و بفرمايد: چه پاداش و جزايى در مقابل اعمال نيك شما دهم ؟ عرض كنند: ما نه بهشت مى خواهيم و نه حور و قصورى و نه آنها و اشجار بلكه ما فقط و فقط تو را مى خواهيم و بس ! پس حق جل جلاله براى آنان يك تجلى بفرمايد كه آنها در آن تجلى مدهوش شوند ليكن در همان مدهوشى اشتياق دارند به چيزى فوق آن !

# درس اشتياق

در دنيا تا موقعى كه انسان به مشتاق اليه خود نرسيده است حال مطلعى او در او يك درد و المى است كه چون به او رسيد زائل شده و مسرور مى گردد ليكن اين حرف با دار آخرت كه دار آلام نيست سازشى ندارد و آن چنين است كه بنده از جميع نعمتهاى آخرت لذت مى برد بدون اين كه احساس المى نمايد؛ چنانچه در آيات و اخبار وارد است كه در آخرت براى مشتاقان حالت شوق است بدون تاثر؛ پس به اين مقدار از بيان استفاده كرديم كه ممكن است بنده به خدا شوق داشته باشد در دنيا و آخرت به دو نحو، كه يك نحوش در آخرت تمامى ندارد و يك نحو ديگرش تمامى دارد و براى نمونه چند كلمه از ادعيه و روايات را ذكر مى كنيم :

در دعاى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دارد كه : اللهم انى اسئلك الرضا بعد القضاء و برد العيش بعد الموت و لذه النظر الى وجهك الكريم و شوقا الى مقامك لقائك ؛ (١٢٥) خدايا از تو مسئلت مى نمايم به اين كه راضى باشم به آنچه را كه در عالم غيب مقدر فرمودى و ديگر از تو طلب مى نمايم سردى و گوارايى زندگانى را بعد از مرگ و لذت نظر كردن به وجه كريمت را كه نظر به طرف كردن حجت باشد و اين كه اشتياق داشته باشيم به ملاقات تو. و اما از روايات آن است كه ابودرداء به كعب الاحبار، گفت : اخبرنى عن اخص آيه فى التوراه ؟ فقال : يقول الله عزوجل طال شوق الابرار الى لقائى و انا الى لقائهم لا شد شوقا (١٢٦) خبر بده مرا از بهترين آيه كه در تورات است ؟ گفت : خداوند عزوجل مى فرمايد طولانى مى شود شوق نيكوكاران به ملاقات من و من به ملاقات ايشان اشتياقم زيادتر است .

در روايت ديگر است : من طلبى وجدنى و من طلب غيرى لم يجدنى ؛ هر كس مرا طلب نمايد مى يابد مرا و هر كس غير مرا طلب كند نمى يابد مرا.

و در اخبار داوديه است :

ان الله عزوجل قال : يا داود! ابلغ اهل ارضى انى حبيب لمن احبنى و جليس لمن جالسنى و مونس لمن انس بذكرى و صاحب لمن صاحبنى و مختار لمن اختارنى و مطيع لمن اطاعنى ما احبنى عبد اعلم ذلك يقينا من قلبه الا اختاره لنفسى و احببته حبا لا يتقدمه احد من خلقى من طلبنى (١٢٧) بالحق وجدنى و من طلب غيرى لم يجدنى فارفضوا. يا اهل الارض ! ما انتم عليه من غرورها و هلموا الى كرامتى و مصاحبتى و مجالستى و نسوا بى اوانسكم الى محبتكم فانى خلقت طينه احبانى من طينه ابراهيم خليلى و موسى كليمى و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صفيى انى خلقت قلوب چ من نورى و نعمتها بجلالى ؛ (١٢٨) مفاد اين روايت آن است كه مى فرمايد حق جلاله العظيم : اى داود! برسان به اهل زمين من كه من دوست كسى هستم كه او دوست من است و هم نشين كسى هستم كه او هم نشين من است و مونس كسى هستم كه مونس من است و مصاحب كسى هستم كه مصاحب من است و اختيار كننده كسى هستم كه اختيار كننده من است و اطاعت كننده كسى هستم كه اطاعت كننده من است چنانچه در حديث قدسى فرمايد: بنده من اطاعت كن مرا تا قرار دهم تو را مثل خودم كه چون من به هر چه امر كنم بشو مى شود تو هم امر كن بشود و اين مقام براى كسى حاصل مى شود كه همتش فقط خدا باشد والا اگر غير خدا باشد هر آينه از اين نعمت عظمى محروم خواهد ماند. نيست بنده اى كه مرا دوست داشته باشد و بدانم كه مرا دوست مى دارد مگر اين كه او را اختيار مى كنم براى نفس خودم و دوستش دارم دوست داشتنى به طورى كه مقدم نمى دارم بر او احدى از خلقم را، هر كس طلب نمايد مرا حق مى يابد مرا و هر كس غير مرا طلب نمايد نمى يابد مرا؛ پس اى اهل زمين دنيا و گول او را ترك كنيد و بياييد به سوى كرامت من و مصاحبت و مجالست با من و انس بگيريد با من تا انس بگيرم با شما و شتاب كنم به سوى محبت با شما به درستى كه من خلق كردم گل دوستان خود را از گل ابراهيم دوست خودم و موسى كليم خودم و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برگزيده خودم و به درستى كه خلق كردم قلوب مشتاقينم را از نور خودم و متنعم گردانيدم آنها را به حلال خودم .

و در روايت ديگر است :

اوحى الله لى بعض الصديق ان لى عبادا من عبادى بحبونى و احبهم و يشتافون الى و اشتاق اليهم و يذكرونى و اذكرهم و ينظرون الى و انظر اليهم فان حذوت طريقتهم احببتك و ان عدلت عنهم مقتك . قال : يا رب و ما علامتهم ؟ قال عزوجل : يراعون الظلال بالنهار كما يراعى الراعى الشفيق غنمه و يحنون الى غروب الشمس كما تحن الطير الى و كره عند الغروب فاذا جهنم اليل و اختار الظلام و فرشت الفروش و نصبت الاسره و خلا كل حبيب بحبيبه نصبوا الى اقدامهم و افترشوا الى وجوههم و ناجونى بكلامى و تملوقوا الى بانعامى فبين صارخ و باك و متاوه و شاك و بين قاعده و قائم و راكع و ساجد بعينى ما يتحملون من اجلى وبسمعى ما يشكون من حبى اول ما اعطيهم ثلاث : اقذت من نورى فى قلوبهم فيخبرون عنى كما اخبر عنهم ؛ والثانيه : لو كانت السموات و الارض و ما فيها فى موازينهم لاستقللتها لهم ؛ و الثالثه : اقبل بوجهى عليهم فترى من اقبلت بوجهى عليه يعلم احد ما اريد ان اعطيه ؛ (١٢٩)

معناى اين روايت آن است كه وحى كرد خداوند عزوجل به بعض از صديقينش : به درستى كه براى من بندگانى است كه دوست مى دارند مرا و من هم آنان را دوست مى دارم و آنها مشتاق اند به من و من هم مشتاقم به ايشان و آنها ياد مى كنند مرا و من ياد مى كنم ايشان را، و نظر مى كنم به ايشان پس اگر رويه و طريقه آنها را پيروى نمايى دوست دارم تو را و اگر عدول كنى از طريقه ايشان دشمن مى دارم تو را. پس آن صديق عرض كرد: پروردگارا، علامت آنها چيست ؟ فرمود: اين است كه محافظت مى كنند خود را از خطا كردن در روزها همچنان كه چوپان مهربان گوسفندان خود را حفظ مى نمايد از شر گرگ و غروب آفتاب كه مى شود خود را فارغ از كار مى كنند و مى روند به سوى خانه خود همچنان كه مرغان مى روند در لانه هاى خود پس چون تاريك شود شب و سايه اش بپوشاند روز را و رختخواب ها گسترده گردد و خلوت نمايد هر دوستى با دوست خودش آنها برمى خيزند و مى ايستند به روى قدم هاشان و فرش ‍ مى كنند زمين را به صورت ها و جبهه هاشان و مناجات مى كنند با من به كلام من و نعمت هاى من ؛ پس پاره اى از ايشان فرياد زنندگانند و بعضى گريانند و بعضى آه كشندگانند و برخى شكايت كنندگانند و قسمتى ايستاده و نشسته و قسمتى ركوع و سجود كننده اند مى بينم آنچه را كه به جاى مى آوردند براى خاطر من و مى شنوم آنچه را كه شكايت مى كنند به سوى من از دوستى من ، پس اولين چيزى كه به ايشان عطا كنم سه چيز است :

اول آن كه مى اندازم در قلب هاى ايشان از نور خودم پس خبر مى دهند آنها از من همچنان كه من خبر مى دهم از ايشان ؛

دوم آن كه اگر همه آسمان ها و زمين ها و آن چه را كه بين آنهاست در مقابل عمل ايشان بيابند هر آينه عمل آنها را سنگين مى كنم در برابر آنها؛

سوم آن كه روى مى كنم به وجه خودم به ايشان آيا مى دانى كسى را كه روى خودم را به او كنم چه اراده كرده ام كه به او عطا نمايم ؟

در خبر ديگر است در اخبار داود عليه‌السلام :

اوحى الله عزوجل الى داود: يا داود عليه‌السلام ! الى كم تذكر الجنه و لا تسئلنى الشوق الى ! يا رب ! من المشتاقون اليك ؟ قال : ان المشتاقون الى الذين صفيتهم من كل كدر و انبهتهم بالحذر و خرقت من قلوبهم الى خرقا بنظرون الى و انى لا حمل قلوبهم بيدى فاصنعها على سمائى ثم ادعوا نجباء ملائكتى فاذا اجتمعوا سجدوا لى فاقول انى لم اجمعكم لسجدوا لى و لكن دعوتكم لا عرض ‍ عليكم قلوب المشتاقين الى و اباهى بكم اهل الشوق الى و ان قلوبهم لتضى ء فى سماتى لملائكتى كما تظى ء الشمس لاهل الارض ‍ (١٣٠)

وحى فرستاد خداوند عزوجل به سوى حضرت داود عليه‌السلام : اى داود! تا به كى از بهشت ياد مى كنى و او را طلب مى نمايى و از من سوال نمى كنى شوق به سوى مرا؟ عرض كرد: اى پروردگار من ! چه كسانى هستند اشتياق دارندگان به سوى تو؟ فرمود: آنها كسانى هستند كه پاكيزه گردانيدم ايشان را از هر كدورت و چركى و آگاه كردم آنها كردم آنها را از حذر كه باعث دورى از من است و روزنه اى از راه ايشان به جانب خود گشودم كه نظر نمايند به من و به درستى كه من هر آينه حمل مى كنم قلب هاى ايشان را به دو دست خودم ، پس مى گذرانم بر آسمان خودم و مى خوانم برگزيدگان از ملائكه ام را چون جمع شوند سجده كنند براى من پس ‍ بگويم شما را جمع نكردم كه براى من سجده كنيد و لكن دعوت نمودم شما براى اين كه عرضه بدهم به شما قلوب مشتاقين به خودم را و فخريه و مباهات كنم به شما به سبب اهل شوقم كه شايد اين مطلب اشاره به آن باشد كه ملائكه اعتراض كردند در خلقت حضرت آدم عليه‌السلام كه گفتند: مى خواهى كسانى را در زمين خلق كنى كه معصيتى تو كنند و خون ها بريزند و ما تو را تسبيح و تقديس مى نماييم ، پس خداوند در جوابشان فرمود: من مى دانم آنچه را كه شما نمى دانيد به درستى كه قلب هاى ايشان روشنايى مى دهد در آسمان من براى ملائكه من ، چنانچه روشنايى مى دهد خورشيد براى اهل زمين ؛

# انس ثمره محبت

يا داود! انى خلقت قلوب المشتاقين من رضوانى و نعمتها بنور وجهى واتخذتهم لنفسى محدثين و جعلت ابدانهم موضع نظرى الى الارض و قطعت من قلوبهم طريقا ينظرون به الى يزدادون فى كل يوم شوقا؛ اى داوود عليه‌السلام ! به درستى كه من خلق كردم قلب هاى مشتاقين خود را از رضوانم كه مقام خشنودى خدا باشد و متنعم گردانيدم آنها را به نور خودم و اتخاذ كردم آنها را براى نفس ‍ خودم و قرار مى دهم بدن هاى ايشان را موضع نظر خودم در زمين و قطع كردم از قلب هاى ايشان راهى را كه نظر مى كنند به سبب او به من و زياد مى شود در هر روزى شوق آنها نسبت به من راه اين مطلب اين است كه در هر روزى يك اطلاعى بر جمال و جلال حق پيدا مى كند فوق روز گذشته پس بر ايشان در هر روز شوق تازه اى پيدا مى شود.

قال داود عليه‌السلام : يا رب ارنى اهل محبتك ؟ فقال : يا داود عليه‌السلام ! ائت جبل لبنان فان فيه اربعه عشر نفسا و فيهم شبان و فيهم كهول و فيهم مشايخ فاذا اتيتهم فاقرء هم منى السلام و قل لهم : ربكم يقرئكم السلام و يقول لكم الا تسالونى حاجه فانكم احبائى و اصفائى و اصفيائى و اوليائى افرح لفرحكم و اسارع الى محبتكم .

عرض كرد: پروردگارا! اهل محبت خود را به من بنمايان ؟ پس فرمود: اى داود! برو در كوه لبنان به درستى كه در آنجا چهارده نفر از اولياء من هستند كه در ايشان جوانان و كهول و پيرمردان است چون داخل شدى بر ايشان ، سلام مرا به ايشان برسان و بگو به ايشان پروردگار شما سلام مى رساند و برگزيدگان من و اولياء من هستيد خوشحال مى شوم وقتى كه شما خوشحال شويد و شتاب مى كنم به سوى محبت با شما.

فاتاهم داود فوجدهم عند عين من العيون يتفكرون فى عظمه الله تعالى و ملكوته فلما نظروا الى داود نهضوا ليتفرقوا عنه فقال لهم داود: انى رسول الله ليكم جئتكم لا بلغكم رساله ربكم فاقبلوا نحوه و القوا اسماعهم و القوا ابصارهم الى الارض فقال داود: اين رسول الله اليكم و هو يقرئكم السلام و يقول لكم الا تسالونى حاجه الا تنادونى فاسمع صوتكم فانكم احبائى و اصفيائى و اوليائى افرح لفرحكم و اسارع الى محبتكم و انظر اليكم فى كل ساعه نظر الشفيقه الرفيقه !

پس آمد داود عليه‌السلام نزد ايشان ديد ايشان را كه در نزد چشمه آبى نشسته اند و تفكر در عظمت خدا و عالم ملكوتش مى نمايند چون نظرشان به داود افتاد فرار نمودند پس حضرت فرمود: به درستى كه من رسول خدا هستم به سوى شما و آمده ام كه برسانم به شما رسالت پروردگارم را، چون اسم خدا را شنيدند برگشتند و گرد او جمع شدند گوش هاى خود را فرادادند براى استماع سخنان داود و چشم هاى خود را به زمين افكند پس حضرت داود فرمود: من رسولى هستم به سوى شما از جانب خدا، خداوند به شما سلام مى رساند و مى فرمايد: چرا از من سوالى نمى كنيد و مرا نمى خوانيد تا اين كه بشنوم صداهاى شما را به درستى كه شما و شتاب مى كنم به سوى محبت با شما و نظر مى كنم به شما در هر ساعتى مثل نظر كردن مادر مهربان بر فرزندش .

قال : فجرت الدموع على خدودهم فقال شيخهم : سبحانك نحن عبيدك و بنو عبيدك فاغفر لنا ما قصع قلوبنا عن ذكرك فيما مضى من عمرنا؛

فرمود: پس همگى گريه كردند تا اين كه اشك هايشان بر صورت هايشان جارى شد بزرگ ايشان گفت : پاك و منزهى تو از جميع عيب ها و نقص ها، ما بندگان توايم و اولاد بندگان توايم پس بيامرز براى ما آنچه را كه قطع شده است قلب هاى ما از ياد تو در آنچه كه گذشته است از عمر ما ياد خدا عبارت است از توجه به خدا كه روح ايمان عبارت از همين است و الا غفلت است و روح كفر عبارت از اوست .

و قال الاخر: سبحانك سبحانك نحن عبيدك و بنو عبيدك فامنن علينا بحسن النظر فيما بيننا و بينك .

دومى از ايشان گفت : پاك و منزهى تو از جميع عيب ها و نقص ها، ما بندگان تو و پسران بندگان توايم پس منت بگذار بر ما به حسن نظر در آنچه كه بين ما و تو مى باشد؛

و قال الاخر: سبحانك سبحانك نحن عبيدك و بنو عبيدك افتجترء على الدعاء و قد علمت انه لا حاجه لنا فى شى ء من امورنا فادم لنا لزوم الطريق اليك و اتمم بذلك المنه علينا.

سومى از ايشان گفت : پاك و منزهى تو از جميع عيب ها و نقص ها، ما بندگان تو و اولاد بندگان توايم آيا چگونه جرات كنيم كه از تو چيزى طلب نماييم و حال آن كه تو مى دانى حاجت ما را پس ادامه بده براى ما اين طريقه را و تمام گردان به او منت خود را بر ما؛

و قال الاخر: نحن مقصرون ، فى طلب رضاك فاعنا عليه بجودك .

چهارمى گفت : ما همه تقصير كرديم در طلب رضا و خشنودى تو پس ما را يارى كن بر اين كه برسيم به مقامى كه از تو طلب نماييم جود و بخششت را.

و قال الاخر: الا من نطفه خلقتنا و مننت علينا بالتفكر فى عظمتك افيجترء على الكلام من هو مشتغل بعظمتك متفكر فى جلالك و طلبتنا الدنو من نورك .

پنجمى گفت : آيا نه اين است كه ما را از نطفه اى خلق فرمودى و منت گذاردى بر ما كه تفكر در عظمت او چگونه جرات بر كلام دارد كسى كه او اشتغال به عظمت تو دارد و متفكر در جلال تو است و خواهش ما اين است كه نزديك كنى ما را به نور خود؛

و قال الاخر: كلت السنتنا عن دعائك لعظم شانك و قربك من اوليائك و كثره مننك عل اهل محبتك ؛

ششمى گفت : لال است زبان هاى ما از خواندن عظمت شان تو و بسيارى منت كه بر اهل محبت خود گذاشتى عبد را چه سزد كه ذكر تو كند.

و قال الاخر: انت هديت قلوبنا لذكرك و فرعتنا للاشتغال بك فاغفرلنا القصور فى شكرك ؛

هفتمى از آن جماعت گفت : تو هدايت كردى قلوب ما را به ذكر خود و فارغ گردانيدى ما را به اشتغال به خود پس بيامرز براى ما كوتاهى ما را در شكر خود.

و قال الاخر: قد عرفت حاجاتنا انما هى النظر الى وجهك ؛

هشتمى گفت : تو مى دانى حاجت ما را و آن نيست به جز نظر كردن به وجه تو.

و قال الاخر: كيف يجترء العبد على سيده امرتنا بالدعاء بجودك فهب لنا نورا نهتدى به فى الظلمات بين اطباق السموات .

نهمى گفت : چگونه جرات كند بنده بر مولاى خودش كه از او چيزى طلب نمايد چون كه امر فرمودى ما را كه از تو چيزى طلب نماييم پس طلب مى كنيم از تو نورى را كه به آن در طبقات آسمان هدايت شويم .

و قال الاخر: ندعوك ان تقبل علينا و تديمه علينا.

دهمى گفت : مى خوانيم تو را كه توجه كنى به ما و ادامه دهى اين نعمت را بر ما.

و قال الاخر: نسئلك تمام نعمتك فيما وهبت لنا و تفضلت به علينا.

يازدهمى گفت : سوال از تو كه نعمت را كامل گردانى بر ما در آنچه بخشيده اى به ما و تفضل فرموده اى بر ما.

و قال الاخر: لا حاجه لنا فى شى ء من خلقك فامنن علينا بالنظر الى جمال وجهك .

دوازدهمى گفت : ما را حاجتى نيست در چيزى از خلق تو پس منت بگذار بر ما به نظر كردن به جمال وجه خودت .

و قال الاخر: اسالك من بينهم ان تعمى عينى ان النظر الى الدنيا و اهلها و قلبى عن الاشتغال بالاخره ؛

سيزدهمى گفت : چشم مرا كور گردان از نظر كردن به دنيا و اهل دنيا و قلب مرا بازدار از نعمت هاى بهشت كه فقط و فقط تو را بخواهيم و نه براى دنيا كارى كنيم و نه براى آخرت بلكه هر چه عمل نماييم براى تو باشد.

و قال الاخر: قد عرفنا انك تباركت و تعاليت تحب اوليائك فامنن علينا باشتغال القلب بك عن كل شى ء دونك .

چهاردهمى گفت : ما شناختيم كه تو اولياء خود را دوست مى دارى پس منت بگذار بر ما به اين كه مشغول كنى قلب ما را از هر چيزى غير خودت به طورى كه هر چه غير تو است خارج شود از قلب ما و ما همواره به ياد تو باشيم .

پس اين چهارده نفر هر كدام حاجت خود را عرض كردند و بايد دانست كه اختلاف مقام ايشان ناشى مى شود از اختلاف در گفتارشان و داود محتاج نبود كه يك يك عرض كند به خدا.

فاوحى الله الى داود لهم سمعت كلامكم و احببتكم الى ما احببتم فليفا كل واحد منكم صاحبه و يتخذ لنفسه سرفا فانى كاشف الحجاب فيما بينى و بينكم حتى تنظروا الى نورى و جلالى فقال داود: يا رب بم نالوا منك هذا؟ قال : بحسن الظن و الكف عن الدنيا و اهلها و الخلوات بى و مناجاتهم لى و ان هذا منزل لا يناله الا من رفض الدنيا و اهلها و لم يشغل بشى ء من ذكرها و فرغ قلبه لى و ختارنى عى جميع خلقى فعند ذلك اعطف عليه فافرغ نفسه له و اكشف الحجاب فيما بينى و بينه حتى ينظروا الى نظر الناظر بعينه الى الشى ء و اريه كرامتى فى كل ساعه و اقربه من نور وجهى ، ان مرض مرضته كما تمرض الوالده الشفيقه لولدها و ان عطش ارويته و اذقته طعم ذكرى فاذا فعلت ذلك به يا داود عزفت نفسه عن الدنيا و اهلها فلم لحببها اليه لئلا قصده عن الاشتغال بى ستعجلنى بالقدوم على و انا اكره ان اميته لانه يا داود قد ذابت نفسه و نحل جسمه و نهشمت اعضاوه و انخلع قلبه اذا سمع بذكرى اباهى به ملائكتى و اهل سماواتى تزداد خوفا و عباده و عزتى و جلالى لا قعدنه فى الفردوس و لا شفين صدره من النظر الى حتى يرضى و فوق مقام الرضا. (١٣١)

پس وحى فرستاده خداوند به حضرت داود: بگو به ايشان شنيدم كلام شما را و اجابت كردم آنچه را كه طلب نموديد پس بايد مفارقت كند هر كدام از شما از رفيق و مصاحب خودش و هر يك طريقه و راهى را اتخاذ نمايد به درستى كه من برطرف كننده ام حجاب را در بين خود و شما تا اين كه نظر كنيد به سوى نور و جلال من ؛

پس داود عرض كرد: پروردگار من ! به چه چيز رسيده اند از تو به اين مقام ؟ فرمود: به حسن ظن به من و اعراض از دنيا و اهل دنيا مانند كسى كه مى خواهد از مزبله گذر نمايد كه چگونه دامن خود را جمع مى كند و بينى خود را مى گيرد و چشم را بر زمين مى افكند و زود عبور مى نمايد پس اينها هم نسبت به درستى كه اين منزل منزلى است كه نمى رسد به او مگر كسى كه ترك كرده باشد دنيا و اهلش را و مشغول نشده است به چيزى از ذكر او و فارغ كرده است قلب خود را براى من و اختيار كرده است مرا بر جميع خلق من پس يك چنين موقعى من عطوفت و مهربانى مى كنم بر او و دل او را براى او مى گذارم و برطرف مى نمايم حجاب را در بين خود و او، تا اين كه نظر كند به من به مثل نظر كردن شخصى كه به دو چشمش به چيزى نظر نمايد و مى نمايم به او كرامت خود را در هر ساعت و نزديك مى كنم او را به نور وجه خودم ، اگر مريض بشود پرستارى مى كنم او را پرستارى كردن مادر مهربان اولادش را و اگر تشنه شود سيراب مى كنم او را مى چشانم به او طعم ذكر خودم را پس چون به جاى آورم اين را به نسبت او، اى داود جلوگيرى مى كنم نفس او را از دنيا و اهلش پس دنيا را محبوب نگردانم نزد او براى اين كه باز ندارد او را از اشتغال من و تعجيل كند به وارد شدن بر من يعنى هم و غم اين قوم ترك و رفض بدن است كه مى خواهند معرفت سمعى و اعتقادى را به مقام مشاهده و عيان برسانند؛ چنانچه حضرت سيدالموحدين اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: والله لا بن ابى طالب انس بالموت من الطفل بثدى لمه . (١٣٢) قسم به خدا! اشتياق و علاقه پسر ابى طالب به مرگ بيشتر است از علاقه طفل به پستان مادرش . همچنين اين جماعت كسانى هستند كه تمناى مرگ مى نمايند و من هم كرامت دارم آنها را بميرانم ؛ زيرا كه آنها موضع نظر من اند در ميان خلق من و نمى بينند آنها مگر مرا و من هم نمى بينم مگر آنها را، پس اگر ببينى اى داود كه آب شده است نفس آنها از شدت حب به من و لاغر شده است جسمشان و شكسته شده است اعضاى شان و از جا كنده شده است قلب شان وقتى كه مى شنوند ذكر مرا و من مباهات مى كنم به سبب آنها به ملائكه و اهل آسمانم زياده كرده مى شود خوف و عبادت ايشان قسم به عزت و جلال خودم هر آينه جاى مى دهم آنها را البته در فردوس و هر آينه شفا مى دهم سينه آنها را البته از نظر كردن به سوى خودم تا اين كه راضى و خشنود شوند و بلكه فوق مقام رضا را به آنها عطا فرمايم . حاصل آن كه ، اين است مقام مشتاقين ، محبت را فرض كنيم كه چون درختى است كه ريشه آن در زمين دل است و ميوه ها و شاخه هاى آن در خارج كه يكى از آنها عبارت است از شوق الى الله كه دو درجه و دو مقام داشت و هر دو بيان شد و روشن گرديد.

# انس ثمره محبت

اكنون مى گوييم دوم از ثمرات محبت ، انس است و آن عبارت است از حالت استبصار و فرح و خوشحالى به آن جهتى كه معلوم است نزد ما كه اگر چنانچه آن شى ء معلوم ، منفور طبع ما مى بود هر آينه انس به او پيدا نمى شد پس آن شى ء معلوم بايد ملايم با طبع باشد تا اين كه انس به او پيدا شود و روى اين زمينه ، شوق افضل است از انس ولى لذيذتر است از شوق ؛ اما افضليت شوق براى آن است كه به شوق ، علم ما به محبوب و كمالات محبوب رو به كمال مى رود لكن به انس اين معنى حاصل نمى شود؛ زيرا كه در انس ‍ حال طلب و تطلع بر شى ء نامعلوم نمى باشد و اما الذيت انس بر شوق از جهت آن است كه در انس به همان مقدار كه شخص عالم است به محبوب اكتفا مى كند و از آن لذت مى برد ليكن در شوق لذت نمى باشد بلكه تا درجه اى هم مقرون با الم است به اطلاع بر نادارى او، ولى در انس حالت سرور و بهجت است به دارايى مانند كسى كه يك تومان دارد پس تازه به همان يك تومان مسرور و خرم دل است و تازه به آن يك تومان التفات دارد و طلب نمى كند بيشتر از او را.

پس اهل شوق بالا رونده با المند و اهل انس راكد با سرور و بهجت اند.

نتيجه آن كه انس عبارت شد از خرسندى محبت به مشاهده جمال محبوب و عدم ملاحظه كمالات پوشيده از محبوب در نزد محبت ، كما اين كه شوق عبارت شد از پى جويى كردن از كمالات پوشيده محبوب در نزد محب ؛ و چون كمالات حق غير متناهى است لذا حال شوق انتها ندارد. چون معناى شوق و انس معلوم شد گوييم روى اين زمينه هيچ وقت شخص مشتاق ، مانوس و شخص ‍ مانوس ، مشتاق نخواهد بود؛ يعنى اين دو حالت در شخص واحد جمع نمى شود.

كسى كه اهل انس است اقتضا مى كند كه چشمش را بدوزد به آنچه را كه دارد و كسى كه اهل شوق است لازم مى آيد كه هميشه در طلب و پيوسته در رنج و تعب باشد و اخبار و روايات كثيره در باب انس وارد است چنانچه از بعضى از بزرگان است كه گويد:

يا انسنى بذكرك و اوحشنى من خلقك ؛ يا داود! كن بى مستانسا و من سواى مستوحشا؛

اى كسى كه مانوس كرده اى مرا به ذكر خود و وحشت داده اى از خلق خودت . خطاب رسيد به حضرت داود: اى داود! با من مانوس ‍ باش و از غير من وحشتناك .

روايت ديگر است از شخصى كه گفت :

مررت براهب فقلت : يا راهب لقد اعجبتك الواحده . قال : يا هذا لو ذقت حلاوه الوحده لاستوحشت من نفسك ؛ الوحده راس ‍ العباده ؛ قلت : يا راهب ! ما اقل ما تجد فى الواحده ؟ قال : الراحه من مداراه الناس ؛ و السلامه من شرهم . قلت : يا راهب متى يذوق العبد حلاوه الانس بالله عزوجل ؟ قال : اذا صفى الود؟ قلت : متى يصفى الود؟ قال : اذا اجتمعت الهموم فصارت هما واحدا فى الطاعه . (١٣٣)

رسيدم به راهى گفتم : اى راهب ! تنهايى تو هر آينه مرا به عجب آورد و گفت : اى سائل اگر چشيده باشى شيرينى تنهايى را هر آينه وحشت مى كردى از خودت ! تنهايى سرآمد همه عبادات است . گفتم : اى راهب ! از خلوت و وحدت خود چه استفاده مى برى ؟ گفت : استراحت از مجامله با مردم و سلامت هستم از شر ايشان . پرسيد: اى راهب ! چه موقع مى چشد بنده شيرينى انس با خدا را؟ گفت : هنگامى كه محبت صافى شود و خصلت المعامله و خالص شود عملش گفتم : دوستى كه صاف مى شود؟ گفت : وقتى كه جمع شود هموم پس بگردد همگى يك هم واحد در اطاعت خدا، خاصيت محبت آن است كه انسان يك محبوب داشته باشد؛ زيرا محال است كه يك دل دو چيز در او جاى گيرد و علاقه پيدا كند و هر دو به تمام علاقه ؛ شعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رسم عاشق نيست با يك دل ، دو دلبر داشتن |  | يا ز جانان يا زجان بايد كه دل برداشتن |

پس دل بايد يا جاى خدا باشد و يا جاى هوى و اولين علامت انس به خدا، ضيق صدر است از معاشرت با خلق ؛ چنانچه در احوالات حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد است كه چون از معاشرت با مردم سينه مبارك آن جناب تنگ مى شد مى فرمود: ارحنا يا بلال ؛ اى بلال ما را به ياد محبوب بينداز. پس او هم اذان مى گفت . ديگر آن كه فرموده اند: الانس بالناس من علامه الافلاس ‍ ؛ انس با مردم از علامت مفلسى از خداست . و اين كه ما به هر چيز بر خداست مانوسيم براى اين است كه مفلس از انس با خدا هستيم .

ديگر از علائم انس با خدا را فرموده اند: التبرم عن الخلق استهتاره بعذوبه الذكر ؛ آن كه فرارى باشد از خلق و مدهوش باشد به گوارايى ذكر حق .

فان خالط فهو كمفرد فى جماعه و مجتمع فى الخلوه و غريب فى حضر و حاضر فى سفر و شاهد فى غيبه و غائب فى حضوره ؛

پس اگر آميزش كند با مردم طورى است كه هم با مردم است و هم تنها و جداى مردم است و در خلوت است اما تنها نيست بلكه سرگرم با محبوب خويش باشد هم چنين در شهر است اما غريب است و در سفر است اما مانند كسى است كه در حضر مى باشد و حاضر است در غيبتش و غائب است در حضورش ، يعنى مردم او را نمى بينند اما در حكم حضور است .

و مخالط بالبدن و متفرد فى القلوب ؛ خودش در اينجاست اما دلش در ملاء اعلى مى باشد؛ چنانچه گويد: من در ميان جمع و دلم جاى ديگر است .

المستغرق فى عذوبه ذكر الحق ؛ (١٣٤) غرق است در گوارائى چشيدن ذكر حق ، حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام در وصفشان فرمود كه هم قوم هجم بهم الاعلم على حقيقه الامر ؛ اينها جماعتى هستند كه پرده از پيششان برداشته شده و اطلاع يافتند بر حقيقت امر، فباشروا روح اليقين ؛ پس اختلاط و امتزاج پيدا كرده دل هاشان با محبت حق و با روح يقين : و استلانوا ما استوعره المترفون ؛ سهل مى شمردند چيزهايى را كه اهل اسراف و خوش گذران برايشان دشوار است . مثلا از خواب خوش در اسحار صرف نظر كرده و لذت عبادت را بر آن ترجيح مى دهند و حال آن كه براى غير اهل انس دشوار است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ناز پرورده تنعم نبرد راه به دوست |  | عاشقى شيوه رندان بلاكش باشد |

وانسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبو الدنيا بابدانهم ؛

انس مى گيرند با چيزى كه جهال از او استيحاش دارند. اولئك خلفاء الله فى ارضه و الدعاه الى دينه (١٣٥)؛ آن جماعت خليفه هاى خدا هستند در زمين و دعوت كننده مردمند به سوى خدا.

# خوف ثمره محبت

سوم از ثمرات محبت ، خوف است و عبارت است از اين كه محب مى ترسد كه از دستش برود آنچه را كه دارد و در اينجا حال انس ‍ است از حال خوف ؛ زيرا اگر چه در انس طلب زيادى نمى نمودى ولى خرسند و مسرور بود به آنچه را كه واجد بود و در خوف در ترقى نكردنش با انس مشترك است و علاوه حال خوفى هم دارد كه مبادا آنى را كه دارد از دستش برود و چه بسا در قرب ، خوف است كه در بعد، نيست ؛ چنانچه حكايت شده است درباره جوانى كه از شدت قرب و از بيم خوف اندام او لاغر و زرد و نحيف گشته بود آن حكايت اين است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت در مكه مجاور بودم |  | در حرم حاضر و ناظر بودم |
| ناگه آشفته جوانى ديدم |  | چه جوان شيفته جانى ديدم |
| لاغر و زرد شده همچو هلال |  | كردم از وى ز سر مهر سوال |
| كه مگر عاشقى اى شيفته مرد |  | كه بدينسان شده اى لاغر و زرد؟ |
| گفت آرى به سرم شور كسى است |  | بس چه من لاغر و رنجور بسى است |
| گفتمش يار به تو نزديك است |  | يا چه شب روزت از او تاريك است ؟ |
| گفت در خانه اويم همه عمر |  | خاك كاشانه اويم همه عمر |
| گفتمش يك دل و يك روست به تو |  | يا ستمكار و جفا روست به تو؟ |
| گفت هستيم به هم شام و سحر |  | به هم آميخته چون شير و شكر |
| گفتمش يار تو اى فرزانه |  | با تو همواره بود هم خانه |
| لاغر و زرد شده بهر چه اى |  | تن پر از درد شده بهر چه اى ؟ |
| گفت رو رو كه عجب بى خبرى ! |  | به كه زين گونه سخن درگذرى |
| محنت قرب ز بعد افزون است |  | دلم از محنت قربم خون است |
| هست در قربم همه بيم و زوال |  | نيست در بعد جز اميد وصال |

حاصل آن كه بنابراين ، حال خوف از محبت ناشى مى شود و محبت است كه مانند درخت ريشه اش در زمين دل است و ثمراتش در خارج ظهور و بروز مى نمايد مانند حال شوق و انس و خوف و كسى كه چشيده باشد شيرينى محبت حق را مشكل است كه از او دست بردارد، چنانچه حضرت سيدالساجدين در مناجات محبين فرمايد: الهى من ذا الذى ذاق حلاوه محبتك فرام منك بدلا و من ذا الذى انس بقربك فابتغى عنك حولا (١٣٦)؛

خداى من كيست آن چنان كسى كه چشيده باشد شيرينى محبت تو را پس او را بگذارد و غير او را اختيار نمايد و كيست آن چنان كه انس به تو و قرب به تو پيدا كرده است پس او را رها كند و به چيزى ديگر مانوس شود.

از اين قبيل عبارات به عناوين مختلفه از لسان معصومين عليه‌السلام بسيار وارد شده است و شرحش موجب اطاله كلام مى شود:

نتيجه آن شد كه انس عبارت است از حالت خرسندى و سرور بر اطلاع به كمال محبوب . و خوف عبارت است از حالت اظطراب و ترس از زوال نعمت محبت و قلب هم گاهى ممكن است در يك حالت متوقف گردد و گاهى ممكن است از حالتى به حالتى منقلب شود مانند پرنده اى كه از شاخه اى به شاخه اى پرواز مى كند.

حالت ادلال چيست ؟

هر گاه قلب در حالت انسى ميل به خوف ننمايد و در همان حال ثابت و راكد بماند يك حالت ديگرى پيدا مى شود كه علماء اخلاق از آن حالت تعبير مى كنند به ادلال كه عبارت است از فارسى لوس شدن محب است نزد محبوب كه اين حالت يك سرور است كما آن كه بسيار ديده مى شود كه چون طفل نسبت به پدر و مادر خود انس داشته باشد در آن حال گستاخى ها مى كند و ناسزاها مى دهد و گاه هم مى شود كه پدر و مادر خود را مى زند و اذيت و آزارشان مى كند مع الوصف آنها هم اين اذيت و آزار را به خود مى خرند و بلكه در عين حال از حركات زشت فرزند خويش لذت مى برند كه اگر از طرف غير به آنها برسد هر آينه تاب تحمل آن را ندارند.

پس چون بنده در مقابل انس و محبت چنين حالى را پيدا كرد نسبت به پروردگار خود طورى رفتار مى كند كه در موقع دعا و در مقام خواهش و درخواست حوائج از درگاه حضرت جل و جلاله از طريقه ادب خارج مى شود و بسا هست كه به ساحت قدس ربوبى حق گستاخى مى كند و بارى نيز به فوريت به هدف اجابت مى رساند و او را مورد عطوفت و الطاف خويش قرار مى دهد و اين حالت ادلال و لوس گيرى مى نامند چنانچه در عرف هم معمول است كه مى گويد از جا در رفتم و هر چه خواستم گفتم و اين طريقه لطف حق نسبت به بنده مدلال خود تعبير به اسم مبارك يا باسط شده است كه ضد حالت قبض مى باشد، كه هرگاه كمترين اسائه ادب و جسارتى از عبد سر زند مجازات شديدش مى كند و خطابات مقرون با عتاب يا مى نمايد و انبياء عظام بر حسب اختلاف مراتب شان اين حالات برايشان پيدا مى شود و در غير اين حالت پيدا مى شود.

در حديث است كه وقتى براى بنى اسرائيل قحطى شده بود و هر چه حضرت موسى عليه‌السلام و صلحا و عباد و زهاد دعا مى كردند باران نمى آمد تا اين كه بعد از مدتهايى خداوند متعال به حضرت موسى ، فرمود: چگونه اجابت كنم دعا جمعيتى را كه در بين ايشان معصيت كارانند حالا كه چنين است و تو درخواست نزول رحمت مى كنى برو به برخی بگو دعا كند تا من براى ايشان باران بفرستم پس ‍ آن موسائى كه در مقام مكالمه با حق اطاله سخن مى نمود چنانچه وقتى كه حضرت حق از او مى پرسند اين چست كه بدست راست تو؟ چون خود را در حالت ادلالى مشاهده مى كرد و متوجه به نام مقدس يا باسط بود عرض مى كند اين عصاى من است كه هم تكيه بر آن مى كنم در موقعى كه خسته شوم و هم گوسفندانم را به او مى رانم و هم برگ هاى درخت را به وسيله او مى ريزم و هم كارهاى ديگرى از او ساخته است كه استفاده مى كنم اينك در اين مقام كه مقام قبض است جرات نمى نمايند كه بپرسد خدايا اين برخ كه فرمودى مكانش كجاست و علامتش چيست تا او را پيدا نمايم ! و بالجمله ؛ پس از مدتى برخ را پيدا كرده در حالتى كه اوست برخ پيش رفت فرمود: مدتى است دنبال تو مى گردم . گفت با من چكار دارى ؟ فرمودند مامور شده ام از جانب حق به تو بگويم تو دعا كنى تا باران بيايد؛ زيرا خداوند متعال پاره اى از امور را به عهده بندگان خود مى گذارد و حال آن كه قادر است بدون اسباب و مقدمات جميع كارها را انجام دهد چنانچه به حضرت مريم ، فرمود: درخت را حركت بده با برايت خرما بريزد. و حال آن كه خداوند يك درخت خشك را در غير فصل خود تازه گردانيده و آن را داراى ميوه كرد و قادر بود كه باد را مامور گرداند تا درخت با حركت دهد براى حضرت مريم خرما بريزد لكن اين كار را به خود آن معصومه واگذار فرمود بالاخره حضرت موسى با آن بنده رفت تا اين كه طرز مناجات و دعاى او را مشاهده نمايد؛ پس برخ عرض كرد: خداوندا، اين از كارهاى تو نبود و اين كار از حلم تو نيست چه شده است تو را كه رحمت خود را بر بندگانت مسدود كرده اى ؟ آيا ابرهاى تو از باريدن سرپيچى مى كنند و يا آن كه بادهاى آورندگان ابر از اطاعت تو خارج گرديده اند و يا آن كه خزائنى كه نزد تو است تمام شده يا آن كه غضب تو بد بندگانت شدت يافته است مگر نبوده است كه تو آمرزنده بودى قبل از آفريدن خطاكاران و يا آن كه مى خواهى آنان را امتحان كنى پس چرا از نزول رحمت خود امتناع مى نمايى ؟

هنوز سخنان برخ تمام نشده بود كه بارانى فراوان نازل گرديد و همه بنى اسرائيل سيراب شدند و آن قدر روى زمين را آب گرفت تا آن كه تا زانو را فرا مى گرفت !

بعد از دعا، برخ نزد حضرت موسى آمد و گفت : ديدى چگونه با خدا تكلم كردم و او با من ملايمت و ملاطفت فرمود؟! پس آن پيغمبر شديدالغضب نتوانست اين حالت گستاخانه و اسائه ادب برخ را تحمل كند و قصد كرد موسى تاديب او را، پس خداوند متعال وحى فرستاد كه اى موسى ! صحبت نگهدار به جهت آن كه برخ مرا روزى سه بار مى خنداند و معنايش اين است كه ما از اين گفتار به غضب درنمى آييم و خشنود مى گرديم . (١٣٧)

نظير اين حالت را درباره حضرت سجاد عليه‌السلام هم نقل مى كنند كه در زمان ائمه عليه‌السلام هم رهبانانى بودند كه طريقه زهد و تهذيب اخلاقى را مى پيمودند لكن آنهايى كه به دستور بزرگواران عمل مى نمودند هر كدام بر حسب استعداد خود مقاماتى را حائز مى شدند و آنهايى كه بر غير طريق آنان عمل مى كردند اگر چه زحمات زيادى را تحمل مى شدند لكن به جايى نمى رسيدند.

حكايت كردند كه در زمان حضرت سجاد عليه‌السلام خشك سالى شد. هشت نفر از عباد و زهاد كه يكى از آنها زن بود براى طلب باران در مسجدالحرام اجتماع نمودند، پس حضرت بر آنها گذشتند و فرمودند: بين شماها يك نفر نيست كه دوست خدا باشد و دعايش مستجاب شود؟! عرض كردند: وظيفه ما دعا كردن است و ما بيش از اين توانايى نداريم و اين حرف تا اندازه اى هم درست است سپس حضرت فرمود: از دور خانه خدا متفرق شويد! متفرق شدند آن جناب در مقام دعا برآمد و عرض كرد: خداوندا، به حق دوستى خودت به من قسمت مى دهم كه باران بفرستى . پس در حال باران رحمت الهى نازل گرديد و آن هشت نفر عرض كردند: شما از كجا دانستى خدا تو را دوست مى دارد؟! فرمود: هر گاه دوست نداشت دعوت نمى فرمود! (١٣٨) و حال آن كه جناب در حال خوف دعاهاى عجيب و غريبى مى نمودند كه شاهد اين مطالب است و هرگاه بخواهيم متذكر اين گونه حكايات شويم بايد در حالات خود و ساير مردمان نظر نماييم چنانكه گويند يكى از غلامان حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام دعا كرد و خداوند به دعاى او باران را نازل فرمود و شخصى اين قضايا را مشاهده مى نمود و دانست كه باران به دعاى آن غلام نازل گرديد پس خدمت حضرت سجاد عليه‌السلام مشرف شده آن غلام را خريدارى نمود، آن غلام گفت : مرا براى چه خريده اى از من كه كارى برنمى آيد؟ گفت : من هم از تو كار نمى خواهم بلكه از براى مقامى كه در نزد خدا دارى ، من دوستى و هم جوارى تو را طالب هستم . پس آن مرد چون كه مطلب را بدين منوال ديد به درگاه حضرت بارى تعالى عرض كرد: بارالها! اكنون كه سر من فاش گرديد مرگ مرا برسان ، و در حال فوت نمود. (١٣٩)

ديگرى نقل كنند كه الاغش گم شده بود و گريه مى كرد شخصى به او برخورد پرسيد: چرا گريه مى كنى ؟ جواب داد: الاغى داشتم كه به وسيله او اعاشه مى نمودم و اكنون گم شده است ، آن شخص گفت : خدايا! به عزت و جلال تو قسم كه قدم از قدم برنمى دارم تا اين كه الاغ اين شخص پيدا شد. (١٤٠)

# مقام رضا ثمره محبت

ديگر از ثمرات محبت ، مقام رضا است ؛ چون بنده نسبت به خدا محبت پيدا مى كرد از او راضى مى شود و اين نه اين كه مخصوص ‍ محبت به خدا باشد بلكه هر كس به هر چه محبت پيدا كند افعال و اعمال محبوب قهرا در نظر او پسنديده است و خيلى اين مطلب محتاج به شرح نمى باشد چنانچه ملاحظه مى كنيم كمتر كسى مى شود كه در مدت عمرش به چيزى محبت پيدا نكرده باشد و بلكه شايد اصلا محال باشد؛ زيرا اساس خلقت عالم روى محبت بوده كه فرمود: (کُنْتُ کَنزا مَخفّیا فَاَحبَبْتَ اَن اُعْرَف فَخَلَقْتُ الخلَقَ لاُعرَف.) (١٤١)

و اين محبت در تمام موجودات ، سارى و جارى مى باشد لكن بعضى خيلى روشن و واضح است مانند محبت ما نسبت به شى ء و بعضى تاريك است مانند محبت اشياء نسبت به وجود ما و حاصل آن كه دل بى محبت يافت نمى شود منتها يكى محبت به دنيا دارد و يكى به بهشت و نعمت هايش و يكى هم فقط به خدا.

چون مطالعه مى نماييم مى بينيم كه وقتى به چيزى صحبت پيدا نموديم آن وقت تمام متعلقات محبوبمان را هم دوست داريم ؛ مثلا چون نسبت به خانه خود علاقه داشته باشيم پس طبعا آن محلى را كه خانه ما در آن واقع است دوست مى داريم و حتى كوچه هاى منسوب به آن محل را و حتى شهرى كه خانه ما در اوست حتى مملكتى را كه شهر ما در او است همه را دوست مى داريم ؛ پس ‍ دوستى همه اينها به واسطه دوستى محبوب ما است كه عبارت باشد از خانه ما و اگر چنانچه اين دوستى شدت كند و به مقام وله برسد مطلب از اين روشن تر مى شود و آن يك حال جذبه اى است كه اختلاط پيدا مى كند حب آن شى ء محبوب با قلب محب چون محبتى كه مجنون نسبت به ليلى داشت كه معروف است حضرت امام حسن عليه‌السلام روزى از مجنون سوال فرمود: حق با من است يا با معاويه ؟ عرض كرد: حق با ليلى است و حضرت فرمود: اگر چنانچه غير از اين جواب را مى داد معلوم نبود كه او عاشق است ! ديگر آن كه نقل مى كنند كه مجنون رفته بود در قبيله ليلى و در و ديوار خانه ليلى را مى بوسيد مثل آن كه ما شيعيان چون مشرف به مشاهده مشرفه مى شويم در و ديوار و سنگ و ضريح را مى بوسيم ، مجنون نيز درب و ديوار خانه ليلى را مى بوسيد و مى گفت : و ما حب الديار شغفن قلبى و لكن حب من سكن الديار ؛ در قلب من اين طور نيست كه در و ديوار را دوست داشته باشم بلكه چون آنها تعلق به ليلى من دارد دوست دارم .

حاصل آن كه ؛ بشر بدون محبت زندگانى نمى كند و اين از فطريات اوست كما آن كه حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مكه را دوست مى داشتند به جهت آن كه چون مى خواستند از مكه خارج شوند با يك تاثر و المى بيرون مى رفتند و مى فرمودند كه اگر مى گذاشتند من بمانم در تو، هر آينه مى ماندم و هرگز از تو مفارقت نمى كردم .

پس از بيان اين مقدمه ، معلوم مى شود كه فعل هر فاعلى از متعلقات آن فاعل است مثل نظر ناظر و گفتار ناطق و بالجمله ؛ كليه افعال انسان از تبعات اوست كه فعل شخص حكايت از هويت ذاتيه اش مى نمايد چنانچه سعدى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا مرد سخن نگفته باشد |  | عيب و هنرش نهفته باشد |

و مولوى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت انسان پاره اى از انسان بود |  | پاره اى از نان يقين دان نان بود |

پس فعل شخص عكس شخص است ، يعنى همان طورى كه ما در عكس صاحب عكس را به وجه مى بينيم همان طور نيز در فعل هر فاعلى مقام فاعل را مشاهده مى نماييم ، پس قهرا فعل محبوب ، محبوب است و هر چه از محبوب صادر مى شود، پسنديده است نزد محب ؛ زيرا فعل او يك مرتبه از ظهور او است و او چون محبوب شد همه كارش نيز محبوب است و اينها چيزهايى است كه به گفتن معلوم نمى شود بلكه به چشيدن معلوم مى شود مثل اين كه بسيار اتفاق مى افتد كه طفلى نزد پدر كارهاى زشت و بى ادبانه را انجام مى دهد كه ما از او منزجر و متنفريم لكن همان افعال نزد پدرش شيرين و محبوب اوست و ابدا كراهتى برايش حاصل نمى شود كانه كور و كر است و اين عدم كراهت ناشى مى شود از محبت شديد پدر نسبت به فرزند. و نتيجه آن كه اگر اين طور نسبت به حق جل جلاله محبت داشته باشيم پس جميع كارهاى او نزد ما محبوب است و از همه آنها راضى و خشنود مى باشيم و به اين بيان معلوم شد كه رضا ثمره اى از ثمرات محبت است و اگر چنانچه اين شجره محبت در قلب به ميوه برسد هيچ وقت با او سر چون و چرا نداريم و به هر چه عطا مى فرمايد خشنوديم .

# مقام رضا در آيات و روايات

ديگر آن كه متعلقات محبوب هر قدر نزديك تر باشد به محبوب ، محبوب تر است و در مقام ابرار و منازل سالكين الى الله مقامى شامخ ‌تر و پسنديده تر از مقام رضا نيست و لذا اين مقام را به اسم رضا ناميده اند و در اينجا محتاج هستيم كه اولا شمه اى از فضائل رضا را كه در اخبار و آيات وارد است بيان كنيم و ثانيا ببينيم آيا رضا نسبت به آنچه را كه انسان كراهت از او دارد متصور است يا نه ، يعنى مى شود هم مكروه باشد و هم ما از او راضى باشيم يا اين كه محال است ؟ و ضمنا بايد دانست كه اولين مرحله و مرتبه اى كه بر رضا مترتب مى شود آن است كه خدا هم از آن بنده راضى باشد.

پس مى گوييم اما فضيلت مقام رضا چه در قرآن و چه در اخبار بسيار است ، از جمله آيه شريفه (رَّضِيَ اللَّـهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ) (١٤٢) است در سوره بينه و ديگر آيه شريفه (يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴿[٢٧](http://tanzil.ir/#89:27)﴾ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً) (١٤٣) است و در سوره فجر و آيه شريفه (هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ) است و سوره الرحمن ؛ كه منتهاى احسان عبارت از رضاى حق است از بنده اش و او مقامى است كه به گفتار درنمى آيد؛ زيرا هر طاعتى انسان به جا آورد به جهت خاطر اجر و مزدى است كه در نظر مى گيرد و خداوند هم طبق وعده هاى خويش به او عطا مى فرمايد از حور و قصور و اشجار و انهار و لباس هاى حرير و سندس و استبرق اما ثواب رضاى بنده از حق جز مقام رضا نيست كه او فوق همه مقامات است و شاهد بر اين مطلب آيه شريفه (وَعَدَ اللَّـهُ  الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ۚ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّـهِ أَكْبَرُ ۚ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) (١٤٤) است در سوره توبه و بهشت داراى هشت طبقه است و نعمت هايى كه ذكر شد همه در بهشت عدن است مگر مقام رضا كه در رضوان مى باشد و او فوق مقامات است ؛ زيرا او روح ثواب است كما اين كه فرمود: (إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِوَلَذِكْرُ اللَّـهِ أَكْبَرُ) ؛ به راستى كه نماز انسان را باز مى دارد از هر عمل زشت و منكرى و لكن ذكر خدا بالاتر و برتر از آن است و ذكر به معناى توجه به مذكور اين است كه مذكور اشرف از ذكر است و معناى و لذكر الله اكبر (١٤٥) اين است كه به قلب در نماز، اكبر است از نماز، ولى نماز به منزله جسم است و توجه به خدا به منزله روح ؛ و فضيلت جسم و جسد هم به روح است ؛ پس روح نماز عبارت از توجه قلبى است به خدا و جسدش عبارت از قيام و قعود و ركوع و سجود است عالم بهشتى و آنچه را كه حضرت بارى به انسان مرحمت فرمايد مانند انسان مركب از روح و جسم است كه جسد بهشت بهشت عبارت است از ميوه ها و باغ ها و قصرها و حورى ها و غير ذلك آن كه در قرآن كريم در چندين مواضع آن ذكر نموده است آنها را لكن روحش عبارت است از مقام رضا و خشنودى حق مانند تفاوت ميان اجرت و ثواب به اين كه مزد يا اجرت عبارت از عطا كردن چيزى است به كسى در مقابل كار و عمل او و اما ثواب عطا كردن چيزى است به كسى بر سبيل تبجيل و تفخيم و اين معنا منفك از خشنودى تعظيم كننده نمى شود و هميشه او راضى است ؛ پس مغز و روح ثواب عبارت از رضاى حق شد از بنده اش لكن مساكن طيبه ، پيكر و جسد ثواب است . در خبر است كه حضرت رب العزت تجلى كند بر مومنين پس بفرمايد: اى مومنين ! سلونى ؛ يعنى از من سوال كنيد تا عطا كنم فيقولون رضاك يا ربنا پس مى گويند: رضاى تو را مى خواهم پروردگارا. و اين گفت و شنيد در هنگامى است كه مستغرق در نعمت اند ليكن در اين سوال و جواب لذت شان بيشتر است . همان طور كه گفته شد ثواب ، روحى دارد و پيكرى ، عقاب نيز، روحى دارد و پيكرى و روح و مغز آن عبارت است از غضب و سخط حق كما آن كه مى فرمايد: (نَارُ اللَّـهِ الْمُوقَدَةُ ﴿[٦](http://tanzil.ir/#104:6)﴾ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ) (١٤٦) آتشى است بر افروخته شده كه وارد مى شود به قلب و اين عذاب فوق عذاب هاست ؛ زيرا روحى است و اين عذابى است كه حضرت مولى اميرالمومنين عليه‌السلام از شدت او ناله ها و فريادها داشت چنانچه در دعاى كميل است :

فهبنى يا الهى و سيدى و مولاى و ربى صبرت على عذابك فكيف اصبر على فراقك (١٤٧)؛ گرفتم اى مولاى و اى سيد و آقاى من آن كه صبر كردم بر عذاب تو، اما چگونه صبر و تحمل نمايم بر فراقت من از مغز عقاب انديشه دارم حاصل آن كه ، همان طورى كه ثواب رضاى بنده از خدا رضاى حق است همين طور هم بر پيكره عمل بنده پيكره ثواب مترتب مى شود.

در خبر است قال بعض المفسرين : ياتى اهل الجنه فى وقت المزيد ثلاث تحف من عند رب العالمين ليس فى الجنان مثلها .

يعنى بعضى از مفسرين چنين گويند براى اهل بهشت در هنگام زيادى نعمت سه تحفه از جانب پروردگار اهل عالم كه نيست مثل آن در بهشت مزيد به معناى زيادى نعمت و بسيارى عطايا است كه خداوند نسبت به بعضى از بندگانش مى فرمود.

(مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا ۖ وَمَن جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) (١٤٨)

در باب اعمال صالحه اول مرتبه اش از جزا يك برده است و از آن گذشت در باب اعمال صالحه اول مرتبه اش از جزا يك برده است و از آن گذشت زياده مى شود ثواب عبد تا هر چقدر خدا بخواهد چنانچه در سوره ق مى فرمايد:( لَهُم مَّا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ) (١٤٩)؛ براى مومنين است در بهشت آنچه را كه بخواهند و در نزد ماست زيادتر از آن . و از جمله آيه شريفه للذين (أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ ۖ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ) (١٥٠) كه براى نيكوكاران جزاء نيكو و ثواب هاى زياد است ؛ پس اين كه در خبر فرمود: فى الوقت المزيد؛ يك چنين موقعى است كه خداوند عطا مى فرمايد به بنده اش زيادتر از آنچه را كه سزاوار است ؛ يكى از آن سه تحفه هديه خداى تعالى است كه مثلش در بهشت نيست و آن چيزى است كه هرگز به وصف درنيايد و به عبارت نگنجد و به چيز ديگر تعبيرش نشايد چنانچه در قرآن فرمايد:(فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (١٥١) هيچ نفسى نمى داند اين نعمت ها چيست . به جهت آن كه دنيا كوچك تر از آن است كه او را به بيان درآورد و دوم چيزى كه حق تعالى به ايشان مرحمت فرمايد سلام اوست بر بندگانش كه فرمود در سوره يس : (سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبٍّ رَّحِيمٍ) كه اين سلام ، سلام قولى است از جانب پروردگارى كه در مقام رحيميت است پس مى فرمايد بر هدايت شان فضيلت را.

و سوم چيزى كه به ايشان عطا مى فرمايد اين است كه مى فرمايد: بندگان من ! من از شما راضى هستم ؛ پس اين تحفه افضل است از اولى و دومى . (١٥٢)

# مومن واقعى كيست ؟

و از جمله روايتى است از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه سوال فرمود از طائفه اى از اصحابش در مقام سلوك كار شما به كجا رسيده است و نتيجه كارتان چيست ؟ پس گفتند: ما مقام ايمان را دارا شده ايم . فرمود: علامت ايمان شما چيست ؟ فرض كردند: اين كه در موقع بلا صابريم و در هنگام نعمت شاكر و در وقت جريان قضا و قدر راضى ؛ زيرا مقدرات از جانب محبوب ماست ؛ پس حضرت قسم ياد كرد به پروردگار خانه كعبه كه شما مومن هستيد. (١٥٣)

در خبر ديگر فرمود: حكما و علمايى هستند كه از فقه و دانش شان نزديك است به درجه انبيا برسند؛ پس معلوم مى شود كه نتيجه رضا رسيدن به مقام انبيا است . و فى الخبر: طوبى لمن هدى الى الاسلام و كان رزقه كفافا (١٥٤)؛ خوشا به حال كسى كه هدايت يافته است به دين اسلام و راضى شد به آنچه را كه خداوند او را روزى فرموده است . پس كسى كه به اين درجه و مقام رسيد ابدا فكر تنگى و فراخى روزى را نمى كنند؛ زيرا مى داند كه همه از جانب حق است و هر چه او مرحمت مى فرمايد راضى مى باشد و اين معنا را باباطاهر عريان در ضمن اشعار خود گوشزد كرده است كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى درد و يكى درمان پسندد |  | يكى وصل وى يكى هجران پسندد |
| من از درمان و درد و وصل و هجران |  | پسندم آنچه را جانان پسندد |

و معلوم شد كه چنين دمى ديگر تخم تاثر و تالم از صفحه دلش به كلى برداشته شده است بلكه روزگار خود را پيوسته با سرور و خوشى مى گذراند.

تا اينجا بحث ما در فضيلت مقام رضا بود اينك مى خواهيم ببينيم رضا آيا بر امر مكروه تصور مى شود يا نه ؟ مثلا از فقر يا مرض يا پيرى كه مورد كراهت طبع است آيا مى شود مورد رضاى شخص واقع شود يا نه ؟

# مقام جذبه

مقدمه مى گوييم : جاى شبهه نيست كه پيشامدهاى ما بر سه قسم است : يا امورى است كه از آنها نه تلذذى براى ما حاصل مى آيد و نه تالمى و يا آن كه امورى است كه موجب استراحت نفس و مواقف با ميل است كه ما نسبت به او راضى و خشنوديم و بايد دانست كه اين خشنودى ، خشنودى حيوانى است ؛ زيرا هر صاحب شعور مدرك است چنانچه ادراك ننمايد دارايى آنچه را كه موافق با طبع و ميل اوست قهرا و طبع يك حالت التذاذ روحى پيدا مى كند، مثلا به آن اندازه كه بلبل از ديدن گل مبتهج است موش نجاست خوار هم از نجاست ابتهاج پيدا مى كند گربه هم از خوردن موش مرده لذت مى برد؛ پس اين التذاذ و ابتهاج اختصاص به انسان ندارد بلكه در اين امر با كليه حيوانات مشترك است و يا اين كه پيشامد از ما است كه مونافر با ميل مخالف با طبع است مانند بوى سير كه نسبت به طبع انسان زننده است و از براى شخص يك حالت اشمئزازى پيدا مى شود اكنون مى خواهيم بدانيم اين قسم از امورات كه موافق طبع نيست آيا انسان مى تواند به او راضى باشد يا نه ؟ پس مى گوييم : اين بحث ، بحثى است علمى به اين معنا كه اگر بر حسب نظريه اوليه بنگريم شايد نشود اعتماد نماييم كه جمع رضا با كارها ممكن باشد؛ زيرا اگر بنا شود كه بوى سير يا موش مرده مخالف طبع بشر باشد ديگر نمى شود موافق شود و اگر چنانچه موافق باشد پس نمى شود كه مخالف شود و جمع بين كراهت داشتن نسبت به شيئى و رضايت داشتن به آن مانند جمع ميان شب و روز است و يا مانند جمع ميان سفيدى و سياهى است ؟ محال مى باشد لكن بر حسب نظر آخرى چون به دقت مى نگريم اين طور نيست و بلكه جمعى ممكن است و طريقش جمعش در وجوهى است :

اول آن كه ممكن است از يك چيزى به جهتى كه مخالف با طبع اوست كراهت داشته باشد و از جهت اثرى كه مترتب بر او مى شود كه موافق با طبع اوست راضى و خشنود باشد و بايد ببينيم كه كراهت آن شى ء و ابتهاج از اثرش كدام يك غالب و كدام يك مغلوب خواهد بود؛ پس اگر وجودش مكروه تر بود از اثرش ، او را ترك مى نماييم و اگر چنانچه اثر محبوب تر بود از وجود، آن وقت آن را قبول مى كنيم و به او راضى مى شويم . و همواره اين طريقه و رويه ماست در زندگانى ما مثل آن كه وقتى مريض مى شويم و داروهاى تلخ و زننده را كه منافرت با طبع دارد مى خورم پس تحمل تلخى دوا مى نماييم از جهت خاطر اثرى كه مترتب بر او مى شود، يعنى سلامتى بدن و الا خوردن دواى تلخ مكروه طبع است و در كارهاى خدايى اگر بنا شود تا اين اندازه رضايت داشته باشيم خوب است لكن اين مرتبه نازله اى است از رضا براى ما حاصل شد مثل آن است كه خدا را يكم طبيبى فرض كنيم كه بدانيم هر چه او مى كند خوب است و براى حكمت و مصلحت است و نفعش عائد بر ما مى شود ولى از اين مقدمه مى توان نتيجه گرفت كه در واقع اين رضا، رضاى از خدا نيست و بلكه از خودخواهى ناشى مى شود؛ زيرا اگر آن معالجه بدون فاعلى انجام مى گرفت ما آن علاج را دوست داشتيم نه شخص طبيب را و آن را نيز به جهت سلامتى خود دوست داشتيم پس برگشت مى كند به خودخواهى نه خداخواهى !

مرتبه دوم از رضا كه قدرى فقيرتر از مرتبه اول است آن است كه شيئى از حيث ذاتش كه مورد تنفر انسان باشد لكن از حيث اين كه آن فعل از افعال محبوب است محبوب باشد ولو چيزى بر او مترتب شود و صرفا شخص خشنود باشد از فعل محبوب و كارى به اثرش نداشته باشد مانند آن كه محبوب چوب بردارد و به محب حمله كند يا او را دشنام دهد پس محب را از عمل محبوب كراهتى حاصل نشود؛ زيرا فعل محبوب جلوه اى از جلوات محبوب است و لذات از طرز حركات و رفتار محبوبش خوشش مى آيد اما از خود چوب يا چاقو خوش نمى آيد و اين در محبت هاى مجازى بسيار شايع است و اين وادى ، وادى ديگرى است و لذا صحيح است گفتار باباطاهر كه گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى درد و يكى درمان پسندد |  | يكى وصل و يكى هجران پسندد |
| من از درمان و درد و وصل و هجران |  | پسندم آنچه را جانان پسندد |

اگر درد مى دهد يا درمان و اگر وصل مى دهد يا هجران ، من همه را دوست دارم و اين مرتبه از رضا بايد در قسمت محب خدا پيدا شود و دو مقدمه لازم دارد: اول عملى ، دوم علمى ؛ اما عمليش آن است كه بايد محبت به خدا داشت و اما مقدمه علميش آن است كه باید دانست كه پيشامدهاى هر شخصى همه از طرف خداست و اصولا كارها طورى است كه بايد استناد به حق داشته باشد كما آن كه با اين كه شمر لعين سر مبارك حضرت سيدالشهداء را جدا كرد حضرت فرمود: رضا بقظائك و تسليما لامرك يا غياث المستغيثين لا معبود سواك ! خدايا! من راضى هستم به قضائت و تسليم هستم در مقابل اوامرت اى فريادرس فرياد خواهان نيست معبودى سواى تو.

پس اين رضايت حضرت ناشى مى شود از آن جايى كه خداوند فرمود: ان الله شاء ان يراك قتيلا؛ خدا مى خواهد ترا كشته ببيند و اين خواست چون خواست خداست لذا حضرت هم راضى است به آن چه را كه حق اراده فرموده است ؛ پس چون اين دو مقدمه تحقق پيدا كرد آن وقت هر مكروهى نزد محب ، محبوب است ولو اين كه همان فعل از ناحيه غير خدا مبغوض باشد.

# مقام جذبه

مرتبه سوم كه باز يك درجه بالاتر از اين است كه آن است كه محبت مى رساند شخص را به مقامى كه غير از مشاهده محبوب چيز ديگرى را نبيند تا اين كه بسنجيم افعال او محبوب است يا منفور؟ اگر وجه اول را مى توانستيم به او برسيم و وجه دوم را توانستيم بيان كنيم وجه سوم را در گفتارش نيز عاجز و ناتوانيم و تنها عبارتى كه مى شود تعبير كرد آن است كه اين حال را تعبير به جذبه مى كنند و شايد عبارت وجعلنى بحبك متيما كه در دعاى كميل است اشاره به همين مقام باشد كه در وقت نزول امر مكروه دل توجه به نزول آن نداشته باشد تا چه رسد به اين كه كراهت داشته باشد.

# حالت جذبه در نماز

چنانچه در روايات وارد است چون حضرت مولى الموحدين اميرالمومنين عليه‌السلام در يكى از غزوات پيكان تيرى را پاى مباركشان فرو رفته بود و هر زمان مى خواستند بيرون آورند حضرت را به جزع مى افكندند پس ناچار با خود انديشيدند كه بايد سر نماز درآورند؛ زيرا توجه كاملى كه حضرت دارد به حضرت حق مانع مى شود از اين كه احساس درد و الم نمايد؛ اين را گفتند و عمل كردند پس حضرت ادراك نفرمودند! و يا مانند حضرت سيدالساجدين امام زين العابدين عليه‌السلام است كه سر نماز ايستاده بودند و فرزند گرامى شان در چاه افتادند پس زوجه حضرت كه فاطمه دختر امام حسن مجتبى عليه‌السلام و زن بسيار مجلله و عفيفه بود از جاى خود برخاست و مكرر مى گفت :! بچه ام ! بچه ام ! و ديد حضرت سجاد مشغول نماز است پس حضرت اعتنا نفرمود تا اين كه از نماز فارغ شد آمد تا بچه را نجات دهد آب بالا آمد و طفل را با خود بالا آورد حضرت دست او را گرفت و از چاه بيرون كشيد و فرمود: بيا اين بچه ات ! لكن اين حال دائمى نيست و اگر ائمه عليه‌السلام براى اشتغال شان به كار مردم نبود دائما اين طور بودند؛

چنانچه در تفاسير نوشته اند در موقع قحطى مصر يكى از طرق آذوقه دادن حضرت يوسف عليه‌السلام به مردمان مصر به اين بود كه جمال خود را به آنها نشان مى داد و اين طور نبود كه هميشه در دسترس مردم باشد پس روزى را معين مى كردند كه يوسف در آن روز جمال خويش را نشان دهد و چون مردم در آن روز مشاهده آن جمال مى نمودند تا چند روزى از خود غفلت مى كردند و احساس گرسنگى و تشنگى نمى نمودند و يا آن كه مطابق نص صريح قرآن وقتى رسوايى زليخا آشكار شد زن ها مى نشستند نزد هم و در اطراف مراوده يوسف و زليخا صحبت ها مى كردند و مى گفتند: زن عزيز مصر با غلامش حرف هاى محبت آميز مى زنند چنانچه خدا فرمايد:

(وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَن نَّفْسِهِ ۖ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا ۖإِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ ۖ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّـهِ مَا هَـٰذَا بَشَرًا إِنْ هَـٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ) (١٥٥)

پس زليخا چون ديد كه زن ها از درد دل او باخبر نيستند مجلس را بياراست و جمعى از زنان را دعوت فرمود و به دست هر كدام چاقو و نارنجى داد در هنگامى كه همه گرم نارنج بودند يك مرتبه يوسف با آفتابه لگنى فرستاد در اطاق ، چون زن ها يك مرتبه جمال عالم آراى يوسف را مشاهده كردند خود را فراموش نمودند و به عوض نارنج همه دست هاى خود را بريدند و احساس نكردند! آن وقت زليخا عملا جواب آنها را داد.

پس نتيجه آن شد كه مى شود كار محبت به جايى برسد كه بر انسان چيزى وارد شود و نفهمد و اين عبارت است از رضاى در مرتبه سوم كه از فعل محبوب راضى است و حال او نسبت به محبوب ديگر برايش طبعى باقى نمى گذارد كه ببيند چه چيز مخالف طبع است و چه چيز موافق ؛ پس چون حال انسان به اين مرتبه رسيد ديگر دل به غير از محبت محبوب چيزى در او نيست و براى اين قسمت مثال ها و نئرها و اشعار بى شمارى گفته اند؛ گويند: شخصى گريبان كسى را گرفت و گفت : من به تو محبت دارم ! پرسيد: علامت محبت تو چيست ؟ گفت : اين است كه هر چه را امر كنى اجابت مى كنم اگر بگويى بمير! پس آن شخص گفت : بمير و او هم فورا دراز كشيد و مرد! ديگرى را نقل كردند كه او را در مكانى حبسش نموده بودند و دسته اى مريد داشت مريدان مى رفتند در محبس به ديدنش ، پرسيد: علت آمدن شما در اين جا چيست ؟ گفتند: تو را مى خواهيم و دوستى ما باعث شد كه بيائيم به ديدن تو، پس ‍ سنگ هايى كه در اطراف خود بود به سوى مريدان پرتاب كرد آنها فورا فرار كردند گفت : شما دروغ مى گوييد و مرا نمى خواهيد كه اگر مى خواستيد فرار نمى كرديد و حالا كه فرار كرديد پس برويد. كما آن كه خداوند متعال به بندگان خويش مى فرمايد: من لم يصبر على بلائى و لم يشكر نعمائى و لم يرض بقضائى فليطب ربا سوائى وليخرج من تحت سمائى ؛ (١٥٦) يعنى هر كسى صبر نكند بر بلاى من و شكر نكند بر نعمت هاى من و راضى نشود به قضاء من ، پس برود و طلب كند پروردگارى را غير از من و خارج شود از زير آسمان من . پس اگر مطلب چنين باشد خود را بازرسى نمائيم مى بينيم ما مقام معارف نداريم و موحد نيستيم در واقع و لكن با اين وصف از رحمت خدا هم نمى توان مايوس شد كه انه لا ييئس من روح الله الا القوم الكافرين ؛ (١٥٧)

ياس و نااميدى از رحمت خدا كفر آور است و از گناهان كبيره به شمار مى رود؛ زيرا رحمت حق را محدود كرده است و هر كس ‍ رحمت حق را محدود كند، خدا را محدود كرده است و هر كس خدا را محدود كند، او را متعدد گردانيده است و وقتى رحمت او را كوچك شمرد، مستلزم كوچكى ذات اقدس حق گردانيده است و هر كس خدا را محدود كند، او را متعدد گردانيده است و وقتى رحمت او را كوچك شمرد، مستلزم كوچكى ذات اقدس حق خواهد بود و اين معنا را شيخ الرئيس در نمط هفتم از كتاب اشارات به اين عبارات گويد: و لا تصغ الى من يجعل النجاه وقفا على عدد و مصروفه عن اهل الجهل و الخطايا صرفا الى الابد و استوسع رحمه الله تعالى (١٥٨)؛ يعنى چون به پاى رحمت حق است يعنى مى گوييم كسى كه راضى به قضاء الهى نشد يا اين كه مى گويد غير اين صلاح من بود و خداوند با من اين گونه رفتار كرد پس در اين صورت هم خدا را بخيل شمرده است و يا آن كه مى گويد عالم به مصالح من نبود پس او را جاهل شمرنده است يا آن كه مى گويد قادر بر اعطاء اصلح به حال من است نبود پس خدا را عاجز شمرده و حاصل كه : نارضايتى از فعل حق ، تحديد نمودن علم وجود و قدرت حق است و هر كدام از اينها را كه بگويد كفر است و مورد سخط و غضب حق واقع مى شود به سبب آن كه آشنايى خود را از خدا بريده است .

# رابطه دعا و رضا

موضوع ديگر آن كه آيا دعا با مقام رضا سازش دارد يا نه ؟ در بيش گفته شد كه رضا داراى سه درجه است كه سومى از دومى و دومى از اولى دقيق تر مى باشد حالا تفاوت حال محبين و اولياء خدا در قسمت دعا كردن و تضرع و زارى به درگاه ربوبيت نمودن به تفاوت درجات شان است در مقام رضا و بنابراين بيانش بدين طريق است كه اگر كسى در درجه اول يا دوم رضا واقع شده باشد پس بلا يا المى كه بر او وارد مى شود از جهتى مورد رضا و رغبت اوست و از جهتى مورد تنفر و كراهتش مى باشد مثل آن كه مثال زديم به اين كه طبيب به جهت خاطر سلامتى بدن او داروهاى تلخ و زننده مى دهد و يا حجام براى صحت بدن با تيغى كه طبعا انسان از او تنفر دارد دفع دم فاسد مى نمايد و انسان در بين اين دو امر واقع مى شود پس چون احساس درد و الم مى نمايد جاى دارد كه از طبيب تقاضا كند كه در عوض داروى تلخ و بدمزه داروى شيرين و خوشمزه به او مرحمت فرمايد و درد او را علاج كند هم چنين كسانى كه در اين مرتبه از رضا هستند از جهت احساس شان كراهت و درد و الم را جاى دارد كه دعا كنند خداوند تخفيف به آنها مرحمت فرمايد و اما اگر بنا شود كه كسى رضاى به مرتبه سوم را دارا باشد اصلا هر چه مى بيند از جانب محبوب همه را نيكو مى بيند و در همه لذت مى برد پس در اين صورت ديگر جايى از براى دعا باقى نمى ماند چنانچه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من گروهى مى شناسم ز اوليا |  | كه دهانشان بسته باشد از دعا |

و مطلب ديگر آن كه در مقابل رضاى از حق ، سخط و كراهت است كه به هر كارى از كارهاى خدا اعتراض دارد و قبحش اين است كه هميشه در الم است و در باب شكر گفتيم خداوند غنى با لذات است و سبب اين كه بندگان را امر به شكر فرمود اين بود كه فرمود: اى بنده من ! از بس من تو را دوست مى دارم ميل دارم نعمت مرا با حال و سرور و صرف در راه رضاى من نمايى و اما مساله سخط اين است كه شخص هر نعمتى را با غصه صرف مى نمايد و اين هم تمامى ندارد و نتيجه اش اين است كه هميشه مانند مس گداخته مى سوزد و هميشه ناراضى و ناراحت است ؛ پس به قدرى كه رضاى خوب است سخط بد است و به قدرى كه او لذت دارد اين الم دارد و اين برحسب موازين عقلى بود و اما تقلا هم روايات و اخبار بسيارى در اين باب وارد است از جمله در حديث قدسى است كه مى فرمايد: من لم يرض بقضائى و لم يصبر على بلائى و لم يشكر على نعمائى فليخرج من ارضى و سمائى و ليتخذ ربا سواى (١٥٩)؛ يعنى هر آن كس كه راضى به قضاى من نمى شود و صبر بر بلاء من نمى كند و شكر بر نعمت هاى من نمى نمايد پس خارج شود از زمين و زير آسمان من و برود پروردگار ديگرى را براى خود اتخاذ نمايد تا اين كه وقف كند خدائيش را براى حرف هاى او در خبر است :

ان نبيا من الانبياء شكى بعض ما ناله من المكروه الى الله فاوحى الله سبحانه و تعالى اتشكونى و لست باهل ذم و لا بشكوى بل انت اهل الذم و الشكوى و هكذا بدء شانك فى علم الغيب فلم نسخط قضائى عليك اتريد ان اغير الدنيا لاجلك و ابدل اللوح المحفوظ بسببك فاقضى ما اريد دون ما تريد و يكون ما احب دون ما تحب فبعزتى حلفت لئن تلجلج هذا فى صدرك مره اخرى لاسلبنك ثوب النبوه و الوردتك النار و لا ابالى ؛

تفاوت مقامات انبيا به تفاوت حالات شان است با خدا؛ مثل آن كه حضرت ابراهيم خليل الرحمن عليه‌السلام پيغمبرى بود كه وقف كرده بود خود را در مشيت خدا، يعنى به غير از خواست خدا و مشيت او، خواست و اراده اى نداشت و اما حضرت زكريا عليه‌السلام را وقتى در ميان درخت گذاشتند و او را اره كردند گفت : آه ! خطاب رسيد چه شده است كه آه مى گويى ؛ اگر چنانچه يك مرتبه ديگر بگويى هر آينه از درجه نبوت ساقط مى شود! شعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفتمش اين قدر آزار دل زار مكن |  | گفت گر يار منى شكوه ز آزار مكن |
| گفتم از درد دل خويش به جانم چه كنم |  | گفت تا جان بودت درد دل اظهار مكن |
| أحــــــــــــــــب |  | أحــــــــــــــــب |

حاصل معناى روايت آن است كه : پيغمبرى از پيغمبران نزد خدا از بعض مكروهاتى كه به او رسيده بود شكايت كرد پس خداى تعالى فرمود: آيا شكايت مرا به نزد من آورده اى و حال آن كه من اهل مذمت و شكوى نيستم و بلكه توئى اهل ذم و شكوى و اين شان تو بوده است از اول در عالم غيب چرا سخط مى كنى بر من آيا مى خواهى ساختمان و وضع دنيا را براى خاطر در تو عرض كنم و قضا و قدرم را به جهت تو تغيير دهم ؟ و حال آن كه :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جهان چون چشم و خط و خال و ابروست |  | كه هر چيزى به جاى خويش نيكوست |

يا بنابر قول شاعر ديگر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بهر جزوى كز عالم نيست گردد |  | كل اندر دم ز عالم نيست گردد |

فرض كنيم عالم را مانند شخص صحيح الاعضائى است پس اگر يك سر انگشت از كشور وجودش ناقص شود آن آدم ناقص است حالا خدا مى فرمايد: آيا مى خواهى آنچه را كه در عالم وجود دارد كه به جاى خويش نيكوست رفع نمايم براى تو و لوح محفوظم را بدل كنم از براى تو و اراده خودم را تبديل كنم به اراده و ميل تو پس به عزتم قسم اگر چنانچه يك بار ديگر اين خاطره در قلب تو خطور كرد لباس نبوت را از تنت درمى آورم و داخل آتشت مى كنم و باكى هم ندارم . (١٦٠) پس معلوم مى شود از اين روايت كه اين شكايت را يك مرتبه بوده است آن پيغمبر به نزد خدا آورده است حالا بايد حساب كرد كه ما چقدر درويم از خدا كه هميشه از او شكايت داريم و آن هم به نزد غير مى رويم و از آن طرف او چقدر لطف دارد به ما كه مى خواهد توجه ما را دائما متوجه به خود كند و در خانه غير خودش نفرستد و به اين حساب معلوم مى شود كه همه روز ورشكسته و همه سرشكسته و بيچاره ايم و باز او همه را دوست مى دارد و لطفش را بيشتر شامل حال ما مى كند. پس از چهار صد سال ادعاى خدايى كردن فرعون چون مى خواهد هلاكش ‍ كند مى گويد: اى موسى ! چون مى خواهى فرعون را ارشاد نمايى به دين حق ، با گفتارى نرم و لين با او صحبت كن . پس از بيان معناى رضا و سخط و فراغ از اين كه دعا با مقام رضا منافات ندارد در مرحله ها و منافات دارد در مرحله ديگرى مى گوييم بحث در مقام محبت در دو مرحله است :

# نشانه هاى محبت

اول به اصطلاح علمى مرحله ثبوت است به اين معنا كه حقيقت محبت چيست و سبب اين كه انسان نسبت به چيزى محبت پيدا مى كند چه مى باشد و اينها را در باب محبت مفصلا شرح داديم ؛

مرحله دوم ، مرحله اثبات است ، يعنى بايد ببينيم علائم و نشانه هاى محبت ما با خدا چيست و به صرف اين كه دعوى دوستى با حق نماييم حقيقتا دوست خدا هستيم يا نه بلكه بايد پى جويى از آثار او كرد؟ پس چون مطالعه نماييم مى بينيم بين دعوى شيئى و حقيقت آن فاصله بسيارى است و اينجا است كه ممكن است بر شخص مدعى پوشيده بماند و چون پاى امتحان در ميان آمد معلوم شود كه صادق است يا كاذب ؟ چنانچه حكايت كرده اند كه شخصى در بغداد بود و تنها در خانه اى نشسته بود گفت : ديدم كه خودم از خودم شنيدم كه تو بخيلى زيرا يك عمرى مى پنداشت سخى است باز با خود گفتم نه تو سخى هستى ، ديگر باره از خودم شنيدم كه به خود گفتم تو بخيلى با گفتم نه بلكه تو سخى هستى تا چند مرتبه ، پس از چندين مرتبه گفتم براى اين كه ثابت كنم كه بخيل نيستم هر چه امروز دستم آمد در راه خدا مى دهم پس طولى نكشيد ديدم شخصى آمد در را مى كوبد، در را گشودم ديدم يكى از افراد خليفه است آمده و كيسه اى از زر كه محتوى پنجاه اشرفى است به من داد و گفت : خليفه اين زر را براى تو فرستاده است . پس گرفتم و با خود انديشيدم كه من با خود عهد كردم آنچه دستم آمد در راه خدا انفاق كنم حالا چگونه بدهم و چگونه از اين وجه گزاف صرف نظر نمايم و از طرفى هم به خود گفته ام كه تو بخيل نيستى . عاقبت پس از تفكر زيادى با كراهت شديدى حركت كردم و از خانه بيرون آمدم ديدم كورى نشسته و سر تراشى سر او را مى تراشد با خود گفتم بهتر اين است كه زر را به شخص اعمى دهم چون خواستم كيسه را به كور دهم كور گفت : بده به اين كه سر مرا مى تراشد من خيال كردم اعمى گمان كرده است به اندازه مزد سر تراشيدن است كه گفت بده به سر تراش ، پس به كور گفتم اين پول زياد است و پنجاه اشرفى است خود بگير و خرج كن ، کور گفت : نگفتم كه تو بخيلى ! چون اين را شنيدم دادم به سرتراش گفت نمى گيرم ؛ زيرا با خود عهد كرده ام كه سر اين شخص را بتراشم و پول نستانم ، پس ‍ ناچار شدم و پول ها را ريختم به دجله و گفتم حقا كسى كه تو را عزيز شمرد ذليل است .

اينك مى گوئيم از اين حكايت مطلب بزرگى به دست مى آيد از جمله آن كه ممكن است عمرى بر انسان بگذرد و بپندارد نسبت به خدا محبت دارد اما چون در محل امتحان آيد معلوم شود كه محبت نداشته است و سال هاى متمادى دل خود را به حرف هاى محبتى خوش كرده است و اين را به لسان علمى مرحله اثبات نامند و گفته شد براى محبت علائمى است كه به منزله ميوه هاى درخت محبت است و همان طور كه ميوه درخت دليل است بر وجود درخت ، هم آثارى بر محبت مترتب مى شود كه دلالت دارد بر اين كه انسان محب است آن وقت چون آثار دانسته شد بايد خود را عرضه داد بر آن آثار تا اين كه صدق و كذب محبت او ظاهر شود.

چنانچه متذكر شويم يكى از ثمرات محبت ، شوق به لقاء الله است و گفته شد كه ما ممكنات را نرسد به اين كه بحث در اطراف ذات حق نماييم ؛ زيرا كنه ذاتش براى ماسوى مجهول است و حق مجرد است به نهايت تجرد و روح هم امرى مجردى است لكن نه مثل تجرد حق ولى با حق يك مناسبت ذاتيه دارد در حيثيت تجرد و البته شى ء مناسب از مناسب طبعش التذاذ مى برد و هر جنسى با هم جنس خود ملايمت دارد و روح ، نور و يك مرتبه اى از نور است و حق جل جلاله كمال نور است و اين دو از ادراك حق ميل به او پيدا مى نمايد كه محبت عبارت از اوست و ديگر ايجاب مى كند كه آن اندازه از مشاهده كه براى روح ممكن است شوق به تحصيل آن پيدا كند. فرض كنيم كه محبوبى داريم در شيراز است و پرده اى از كمالات او بر ما مكشوف و پرده اى مستور است پس از آن جهتى كه مكشوف است التذاذ مى بريم و به جهتى كه پوشيده است شوق پيدا مى كنيم كه مى خواهيم خود را به او برسانيم تا ببينيم درجه اشتياق ما به چه ميزان است هر چه بيشتر باشد زودتر شتاب مى نماييم در وصول به او. گفته شد آن درجه از مشاهده جمال حق كه در آخرت ميسر است در دنيا نيست اعم از پيغمبران و اوصياء و اولياء و مومنين كه در دنيا هر كس به قدرى كه اشتغال به بدن دارد قصور از مشاهده حق دارد و هر كس در خور حال خود از مشاهده بهره مى برد و اين ادراك در دار آخرت رو به كمال مى رود؛ مثلا اگر در دنيا حد امكان مشاهده ما نه درجه باشد در آخرت ده درجه مى شود و هر كس در هر مرتبه كه هست يك مرتبه باقى مى مانده از مشاهده دارد و او از ناحيه علقه به بدن است كه پس از قطع علاقه از بدن به آن مرتبه از مشاهده كمال مى رسد و در نتيجه آن كه هر كس مدعى محبت است بايد از بقائش در دنيا متنفر و منزجر باشد و هر چه زمان سفرش نزديك تر شود بيشتر مبتهج و مسرور باشد پس شرط داشتن محبت اشتياق به تخليه بدن كردن است چون سخن به اينجا رسيد مى خواهيم بدانيم كه آيا مى شود انسان هم محبت به حق داشته باشد با بيانى كه گفته شد و هم از مرگ كراهت داشته باشد يا اين كه جمع بين اين دو محال است ؟

پس مى گوييم البته اين مطلب ممكن است و مى شود كه يك راه خوبى داشته باشد و هم مى شود راه ناقصى داشته باشد.

اما راه خوبش اين طور است : فرض كنيم يكى از اولياى خدا را دوست داشته باشيم و ايشان در شبى از شب ها مى خواهند منزل ما تشريف بياورند، پس از جهت اين كه ايشان دوست ما مى باشند خشنوديم به تشريف فرمايى او، ولى از جهت اين كه وسايل پذيرايى فراهم نيست ما مى خواهيم آمدن شان به تاخير بيفتد با اين كه شايد وسائل پذيرايى كاملا آماده شود و بديهى است اين ناشى از محبت مى شود. حالا گوييم اگر چنانچه كسى كه از مرگ كراهت دارد به اين نحو است يعنى مى خواهد خود را آماده سازد براى ملاقات حق و مشاهده جمال و جلال حق ، پس اين نخواستن مرگ منافات با محبت خدا ندارد و بلكه عين محبت است لكن علامت صدقش به اين است كه در ماندن در دنيا مشغول تصفيه اخلاق رذيله و تحصيل اخلاق حسنه شود و آمادگى خود را تكميل گرداند.

و اما راه ديگرى كه از مرگ ، انسان بدش مى آيد به جهت علاقه دل است به دنيا و زن و بچه و مسند و مكان و جاه و مقام كه چون مرگ مانع مى شود بين او و اين متعلقات قهرا از مرگ منزجر است و اگر اين باشد با اصل محبت با خدا جمع مى شود لكن باكمال محبت او جمع نمى شود.

فرض كنيم دو دسته محبوب داشته باشيم كه دسته اى را قبل از ظهر مشاهده مى كنيم و دسته اى را بعد از ظهر، پس دو حال براى ما حاصل مى شود يعنى به جهتى از محبوب سابق جدا شديم بدمان مى آيد پس ظهر دو جنبه را دارا مى شود كه از جهتى محبوب و از جهت ديگر مبغوض است حالا اگر بنا شود كه بعد از ظهر محبوبى براى ما نمى بود پس بديهى است كه ظهر به تمام جهت منفور و مبغوض ما واقع مى گرديد و در صورت اول بايد حساب كرد كه علاقه ما نسبت به كدام يك از محبوبين بيشتر است و به كدام يك كمتر و در اينجا يكى از حالات سه گانه تصور مى شود اول آن كه محبت ما نسبت به هر دو دسته متساوى باشد پس حب و بغض ما نسبت به ظهر هم متساوى است ، دوم آن كه محبت ما نسبت به دسته اول زيادتر باشد در اين صورت ظهر مكروه ما واقع مى شود سوم آن كه محبت ما نسبت به دسته دسته بعد بيشتر باشد پس ظهر محبوب است . بالجمله ؛ اولين علامت محبت انسان نسبت به حق ، اشتياق او است كه مى خواهد موانعى را كه بين او و محبوب اوست برطرف نمايد و برطرف شدنش به مرگ حاصل مى شود.

ديگر از علائم محبت ، مقام ايثار است كه به اصطلاح علماى علم اخلاق عبارت است از آن كه محبت از هواى خود صرف نظر كند براى اختيار كردن هواى محبوبش و اگر اين معنا در كسى يافت شود علامت اين است كه در دوستى خويش صادق است والا محبتش ‍ پندارى و خيالى است و در عرفيات اين مطلب الى ماشاء الله مثال ها و حكايت ها دارد؛ چنانچه حكايت كنند شخصى را كه به شخصى گفت : من تو را دوست دارم ! گفت : اگر راست مى گويى علامت محبت تو چيست ؟ گفت : علامتش اين است كه هر چه را دارم براى تو فدا سازم و چون چيزى نداشته باشم جانم را فدا كنم .

# فانى شدن در محبوب

حاصل آن كه ؛ ممكن است كار محبت به چنين مقامى برسد كه انسان خود را كه از همه چيز عزيزتر مى داند در راه محبوب خويش ‍ فانى نمايد. حال بايد ببينم كه ما چه چيز را مى خواهيم و خداوند عزوجل چه چيز را مى خواهد تا اين كه از خواست خود صرف نظر نموده و خواست او را اختيار نماييم و راه اين كه بدانيم چه را مى خواهد و چه را نمى خواهد، از روى اوامر و نواحى او معلوم مى شود كه در شرع مقدس وارد شده است و چون ملاحظه نماييم مى بينيم نفس ما از اعمال محرمه و نامشروع مانند قمار و زنا و غيره لذت مى برد لكن حق جل جلاله العظيم نهى از آنها فرموده و از نهيش استكشاف مى كنيم كه او كراهت دارد و چون كراهت دارد، پس ‍ بايد معصيت نكنيم فرامين محبوب را؛ زيرا به هر درجه كه از ما معصيت وارد شود به همان درجه از محبت خدا كاسته مى شود و معقول نيست كه كسى ، كسى را دوست داشته باشد آن وقت معصيتش كند و سر اين مطلب اين است كه همواره محب در مقام تهيه وسائل جاى كردن در قلب محبوبش را مى خواهد فراهم سازد و محبت ايجاب مى كند كه محبت دوئيت و جدايى را از ميان خود و محبوبش برطرف كند به طورى كه دوتايى بشوند يكى ، تا اين كه صحيح باشد كه بگويند: نحن روحان حللنا بدنا.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من كيم ليلى و ليلى كسيت من |  | هر دو يك روحيم اندر دو بدن ! |

اين اتحاد و يگانگى كه متعلق غرض محب است بين دو جسم پيدا نمى شود به جهت آن كه هر چقدر هم دو جسمى به هم نزديك باشند بالاخره محال است كه تمام اجزاى يكى داخل تمام تمام اجزاى ديگرى شود؛ بلى همواره محب سعى در اين مى كند كه كارى كند كه در دل محبوبش جا بگيرد به طورى كه در دل محبوب به غير از او چيزى نباشد و از او هم چيزى باقى نماند به غير از همان هويت محبوب چنانچه شاعر از زبان آبس شاكرى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن چنان عشق حسينى است مرا در تن و پوست |  | كه مرا نيست به جز نامى و ديگر همه اوست |

و پيدايش اين مقام به تحصيل حال محبوب است . در اخبار صحيحه ذكر شده است كه :

لا يزال عبدى يقربنى بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و لسانه الذى ينطق به و يده الذى يبطش به . (١٦١)؛

يعنى هميشه بنده من نزديك مى شود به من به وسيله مستحبات تا كارش مى رسد به جايى كه او را دوست دارم و چون او را دوست داشته باشم مى شوم گوش او كه مى شنود به سبب من و مى شوم چشم او كه مى بيند به وسيله من و مى شوم زبان او كه تكلم مى نمايد به او و مى شوم دست او كه مى گيرد به او. پس نحوه جاى گرفتن محب در قلب محبوب اين طور است و آن اتحادى را كه در جسد ممكن نبود اينك در دو روح ممكن است . پس عكس صفات محبوب در قلب محب نمايان مى شود و خطرات و خيالاتى و آلام و ايلاماتى كه براى محبوب است همه در محب پيدا مى شود چنانچه ليلى را چون در قبيله اش خواستند رگ بزنند در بيابان خون از دست مجنون جهيدن كرد و يا چون دندان مبارك پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جنگ شهيد شد دندان اويس قرن در يمن درد گرفت پس چرا سزا نباشد كه حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام بفرمايد: تزلونى عن الربوبيه و قولوا فى ما شئتم ؛ يعنى مرا از مقام ربوبى تنزل دهيد و بگوييد درباره من آنچه را مى خواهيد. پس چون روح محب و محبوب با هم اتحاد پيدا كردند آن وقت آثار يكديگر در يكديگر جلوه گر شود و اين اولين قدم است كه انسان از خواست خود صرف نظر نمايد براى خواست محبوبش و هر كس اين ادعا را نمى تواند بكند؛ چنانچه حكايت كرده اند كه يكى از محبين موسوم بود به سمنون وقتى خواست جرات كند و بگويد من از خواست خود دست برداشته ام و اختيار كرده ام خواست محبوبم را پس گفت : وليس لى فى سواك حظ فلوشئت فاختبرنى ؛ يعنى نيست براى من در غير تو حظ و بهره اى و من غير تو مطلوبى ندارم هواى من توئى اگر مى گويى دروغ است امتحانم كن . ناگاه درد سرى بر او عارض شد كه پيوسته مى گفت : آى سرم ! آى سرم ! و به حدى جزع مى كرد تا اين كه بچه ها دورش جمع شدند و خودش فهميد كه در ادعاى خود دروغ بوده است پس به بچه ها گفت : برويد براى عموى دروغگوى تان دعا كنيد!

پس به صرف ادعاى اين كه بگوييم خدايا ما تو را مى خواهيم نمى شود و اين حرف ، حرف بزرگى است و پيدايش او كم است در اشخاص و ممكن است در عمرى يك وقت چنين حالتى براى انسان پيدا شود مانند برق زدنى ، برقى بزند و برود و ممكن است در آن حال چيزى برايش پيدا شود. ديگر حكايت كنند شخصى را كه گفت : حال من به طورى است كه اگر جسد مرا بزرگ كنند به اندازه جسر جهنم و همه از روى من عبور كنند، من راضى هستم !

و اول درجه اى از ايثار آن است كه انسان هواى خود را ترك كند براى خاطر محبوبش كه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اريد وصاله و يريد هجرى |  | فاترك ما اريد لما يريد (١٦٢) |

يعنى من وصال او را مى خواهم و او هجر مرا، پس ترك مى كنم داده خود را و طلب مى كنم اراده محبوب را من فراغ دوست مى خواهم كه وصلش آرزوست .

در اين مقام انسان خود و هواى خود را مى بيند و محبوب و هواى محبوب را هم مى بيند؛ پس هواى خود را كنار گذارده و هواى محبوب را اتخاذ مى كند و اين اولين علامت محبت است در محب .

روايت است كه روزى حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با جمعى از صحابه مردى را ديدند كه به جاى لباس پوستى را به خود پيچيده بود پس حضرت فرمود: اين مرد هم مانند شما بود يك وقتى گفت پروردگارا از محبتت چيزى به من بچشان و هنگامى كه اين را گفت ، خداوند از صد هزار قسمت يك قسمت از محبتش به او عطا كرد و اين او را به اين روزگار انداخت ! پس هر كس به خدا رسيد ديگر چيزى نمى بيند و چيزى را نمى خواهد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كس كه تو را شناخت جان را چه كند |  | فرزند و عيال و خانمان را چه كند |
| ديوانه كنى هر دو جهانش بخشى |  | ديوانه تو هر دو جهان را چه كند |

يا نعمتى و جنتى و يا دنياى و آخرتى . خواجه فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو و طوبى و ما و قامت يار |  | فكر هر كس به قدر همت اوست |

اگر كسى محبت خدا پيدا كرد ديگر در بند چيزى نيست .

مرتبه دوم از مراتب ايثار آن است كه محب خود را مى بيند و محبوب را مى بيند هواى خود را مى بيند و هواى محبوب را مى بيند لكن هواى او هواى محبوب است يعنى مايل نمى شود به چيزى كه رضاى محبوب در او نيست ، پس هواى او را اختيار مى كند.

مرتبه سوم اين است كه اصلا نه هواى خود را مى بيند و نه هواى او را بلكه به غير از محبوب چيزى نمى بيند، پس آن كه گفت : و ليس لى فى سواك حظ ، قطعا از خود بيرون شده بود.

حاصل آن كه ؛ اگر بخواهيم ببينيم نسبت به حق محبت داريم علامتش اين است كه ببينيم تا چه مقدار او را اطاعت مى كنيم و حرف شنوايى داريم و الا به هر اندازه كه معصيتش مى نماييم از محبتش كاسته مى شود؛ چنانچه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تعصى الاله و انت تظهر حبه |  | هذا لمعمرى فى الفعال بديع |
| لو كان حبك صادقا لا طعته |  | ان المحب لمن يحب مطبع (١٦٣) |

يعنى نافرمانى مى كنى خدا را و مى گويى او را دوست دارم ، قسم به جان خودم كه اين كار عجيب است و اگر راست مى گفتى هر آينه اطاعت مى كردى او را؛ زيرا شرط در محبت اين است كه محب بايد مطيع محبوبش باشد.

حاصل آن كه ؛ علامت صدق در محبت اختيار كردن مراد محبوب است بر مراد خود ظاهرا و باطنا و اجتناب كردن از متابعت شهوات خود و اعراض نمودن از حالت كسالت و مواظبت داشتن بر طاعت ؛ چه آن كه به طاعت ، محب نزديك به محبوب شود و چه دوستى باشد كه نخواهد تقرب به دوستش را، پس اگر اين علائم و آثار در محب به ظهور پيوست او را مقام ايثار نامند؛ چنانچه آيه شريفه شاهد مطلب است كه : ( يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) (١٦٤) كه مراد از هجرت را در اين آيه ، هجرت قلبيه گفته اند، يعنى كسى كه مهاجرت الى الله كند و هجرت قلبيه به افتادن در عالم محبت است . فقها گويند به حكم آن كه مهاجرت قبل از فتح از مكه واجب بود پس مهاجرت از هر دارالكفر نيز واجب است ، يعنى بايد هجرت از اخلاق ذميمه كرد به اخلاق حسنه و از اين بالاتر مهاجرت الى الله است ، يعنى افتادن در صراط حق و تنها چيزى كه انسان را به اسرع اوقات به مقصود خود نائل مى سازد همانا محبت است كه آخرين دواى كليه امراض است ؛ چنانچه گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى دواى علت و ناموس ما |  | اى تو افلاطون و جالينوس ما |

كه در مثال چنان تشبيه و تقريب نموده اند كه اگر قطعه اى از يخ را روى چراغ بخارى بگذاريم طول مى كشد تا اين كه آب شود، اما اگر در اطاقى پر از آتش بيندازيم فورا آب مى شود به طورى كه ديگر هويتى براى يخ باقى نمى ماند هم چنين طريق وصول الى الله به غير طريق محبت مسير است لكن طولانى است ؛ زيرا صفات رذيله از قبيل بخل ، حسد، كينه ، كبر، عجب ، ريا و ساير اخلاق ذميمه مانع است و نمى گذارد شخص به خدا برسد و اگر يك يك آنها را در تحت معالجه قرار دهد مدت هاى طولانى وقت لازم دارد و چه بسا جاى بيم هست كه در بين آن مدت دچار ذمائم ديگر بشود كه براى هر كدام علاجى لازم است و لكن اگر از راه محبت معالجه شود مانند آن يخ است كه يك مرتبه وارد فضاى بزرگى از آتش شود كه افتادن او در آتش و آب شدنش يكى است و مقصود و منظور از مهاجرت به سوى خدا همين است و آن وقت محبينى كه بدين درجه نائل و موفق گرديدند مراد خدا را بر مراد خويش ترجيح مى دهند و اين در قسمت محبت هاى مجازى ، نظير بى شمار دارد؛ چنانچه گفته اند چون زليخا حضرت يوسف را در هفت اطاق تو در تو برد و عملياتى ارائه داد كه يوسف فرار را بر قرار اختيار فرمود، پس زليخا در عقب او دويد تا اين كه پيراهن يوسف را كشيد و پاره شد و اين مطلب گذشت و پس از چند سال ديگر كه سلطنت به يوسف رسيد و عزيز مصر فوت كرد پس زليخا را به عقد خويش ‍ درآورد و امر مزاوجت ايشان صورت پذيرفت و زليخا جوان شد و با يوسف زندگانى نمود و به حكم المجاز قنطره الحقيقه زليخا كارش رسيد به جايى كه آن محبت را به خدا پيدا كرد و از يوسف قطع نمود پس قضا را چنين اتفاق افتاد يوسف از عقب زليخا دويد تا او را بگيرد دستش رسيد به پيراهن او و كشيد و پاره شد و گفت : پيراهنى به پيراهنى ! و چون يوسف اراده خلوت كردن با زليخا را داشت او حاضر نمى شد و به او گفت كه محبوب حقيقى مرا مامور كرده است كه با تو خلوت نمايم تا اين كه دو ولد صالح به ما عطا فرمايد، پس چون زليخا اين سخن بشنيد گفت : اكنون حاضرم به جهت آن كه رضاى من در رضاى اوست و از اين جهت است كه يكى از علائم محبت را ايثار ناميده اند و در باب صبر گفته شد كه صبر بر معصيت دشوارتر است از صبر بر طاعت ؛ زيرا ممكن است صبر بر طاعت مورد هواى شخص واقع شود لكن صبر بر معصيت نمى شود كما آن كه صبر بر غنا مشكل است از صبر بر فقر؛ چنانچه بعضى ها گفتند چون ما ابتلاء به فقر پيدا كرديم نتوانستيم خود را از امتحان بيرون آوريم لكن چون مبتلاء به غنا شديم پس ‍ مشكل بود بر ما.

موضوع ديگر آن كه به تجربه رسيده است كه محبت هيچ وقت يك طرفى نمى شود و بلكه علامت صدق محبت اين است كه دو طرفى باشد؛ چنانچه باباطاهر عريان گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه خوش بى ، مهربانى هر دو سر بى |  | كه يك سر مهربانى دردسر بى |
| اگر مجنون دل شوريده اى داشت |  | دل ليلى از او شوريده تر بى |

و ديگرى چنين گويد: كه آنچه كه در دل مجنون بود در دل ليلى هم بود الا اين كه مجنون آنچه را كه اظهار و ابراز كرد لكن ليلى خوددارى مى نمود و به اين حساب در امر عشق بازى به ليلى دشوارتر و سخت تر مى گذشت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون در اين دل برق مهر دوست جست |  | اندر آن دل دوستى ميدان كه هست |
| چون يحبون بخواندى از نبى |  | از يحبهم شو قرين مطلبى |

صريح آيه قرآن است كه يحبهم و يحبونه (١٦٥) محبت طرفينى است ، يعنى به اندازه اى كه در دل محبت خداست از ناحيه او هم محبت است نزد خدا و همان طورى كه تشنه ، عقب آب مى گردد آب نيز دنبال تشنه مى دود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تشنه هى گويد كه كو آب زلال |  | آب هى گويد كه كو آن آبخور |

پس علامت اين كه بدانيم خدا چقدر نسبت به ما محبت دارد اين است كه ببينيم ما چه اندازه او را دوست مى داريم .

اينك گوييم از شروع در مبحث محبت تاكنون طريقه محبت بنده نسبت به حق را گفتيم كه ملخصش اين شد كه محبت عبد نسبت به حق ، عبارت است از ميل نفسانى شخصى پس از ادراك ملايمت آن حق را؛ اكنون مى خواهيم بيان كنيم كه محبت حق نسبت به بنده اش اين طور نيست ؛ زيرا ذات مقدس حضرت حق منزه از اين است كه محل براى تغييرات و تبديلات واقع شود و بلكه معناى محبت حق به بنده عبارت است از توقى و نگاهداريش بنده را كه (وَكَفَىٰ بِاللَّـهِ وَكِيلًا) و از نصرت و يارى كردنش عبد را بر اعدايش كه (وَكَفَىٰ بِاللَّـهِ نَصِيرًا )(١٦٦) و بايد كه بزرگ ترين دشمن انسان نفس او است كه فرموده اند: اعدى عدوك نفسك التى بين جنبيك (١٦٧) يعنى دشمن ترين دشمنان تو نفس تو است كه بين دو پهلوى تو قرار گرفته است !

در روايت است كه چون مسلمين از يكى از عزوات بزرگ برگشتند حضرت خاتم النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: مرحبا به شما كه از جهاد اصغر برگشتيد و عليكم بالجهاد الاكبر؛ بر شما باد كه جهاد اكبر كنيد. عرض كردند: جهاد اكبر كدام است ؟ فرمود: آن مجاهده با نفس است كه بزرگ ترين دشمن انسان مى باشد. پس اگر چنانچه بنا شود كه خدا ناصر و يارى كننده انسان باشد آن وقت جلوگيرى از نفس مى كند و لذا معلوم مى شود كه نافرمانى با مقام محبت منافات دارد و چون كلام به اينجا رسيد مساله اى است كه بايد ذكر شود و آن اين است كه اگر بنا شد محبت مخصوص معصومين عليه‌السلام باشد آيا ديگران را نمى شود دوست داشت و يا اين كه جمعش ‍ ممكن است ؟ و از اين جهت مساله جواب داده شده است كه معصيت و نافرمانى حق با اصل محبت با او منافات ندارد لكن با كمال محبت منافات دارد و به قدرى كه دل از ارتكاب معصيت خشنودى دارد از محبتش كاسته مى گردد؛ ولى در اينجا حساب دقيقى در كار است و اين است كه معاصى بر دو قسمت است يكى جهت بى علاقگى با مولاست كه حالت تهاون و بى اعتنايى است نسبت به ساحت مقدس حق و ديگر از فرط محبت است كه مى گويد اين مولاى من ! من تو را معصيت مى كنم نه از اين جهت باشد كه از مولايى تو چيزى بكاهم بلكه غلبه شهوت مرا به معصيت واداشت و نافرمانيت كردم . پس اولى كه اهانت به مولا باشد با اصل محبت سازش ندارد، ولى دومى سازش دارد لكن با كمال محب سازش ندارد و شاهد بر قضيه اولى آن است كه از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدند كه چطور شد تارك الصلواه كافر است اما شارب الخمر يا زانى كافر نيست و حال آن كه مفسده شرب و خمر و زنا بيشتر است از ترك نماز؟ فرمودند: اين از اين جهت است كه شارب المخمر يا زانى ، آن عشق مفرط و آن غلبه شهوتش ايجاب كرد كه مرتكب چنين امرى شود و اين نه از جهت تجرى بر مولايش مى باشد چه بسا در عين انجام فعل از مولاى خود هم خائف است لكن تارك الصلواه را كدام شهوتى ايجاب كرد كه او از خواندن نماز خوددارى نمايد و اين جز تجردى بر مولا چيز ديگرى نيست و لذا تارك الصلواه كافر است .

و اما در اين كه معصيت با اصل محبت منافات ندارد روا است كه نعيمان نامى ، از اصحاب حصرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و او همواره معصيت حق مى كرد چنانچه در مقابل پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را حد مى زدند و اين يك حساب جارى داشت كه مثلا هفته اى يك مرتبه يا ماهى يك مرتبه حد بر او اقامه مى شد. روزى شخصى بالاى سر او ايستاد و گفت : خدا تو را لعنت كند، چرا اين قدر معصيت مى كنى كه حد بخورى ؟ حضرت فرمود: لعنتش نكن ؛ زيرا او خدا را دوست مى دارد و او هم خدا را دوست مى دارد! (١٦٨)

سوم از علائم محبت اين است كه دوست مشغول باشد به ذكر دوستش على السبيل الدوام ، يعنى باز ندارد زبان را از ذكر او و قلب را از خيال او در آن به طورى كه كارش برسد به جايى كه در خانه دلش جز دوست چيزى نباشد چنانچه گويند شخصى به پسر خود زياد علاقه داشت چون اولادش وفات كرد از جمله كلمات پدر اين بود كه مى گفت : وكان قلبى قبره و كانه فى طيه سر من الاسرار ؛ يعنى گويا قلب من ، قبر اوست و او در آنجا سرى از اسرار من است .

# محبت بايد طولى باشد نه عرضى

پس اگر محب كارش به اينجا رسيد در مرحله محبت آن وقت در دوستى صادق است ؛ چه اگر كسى دوست داشته باشد كسى را، دوست مى دارد ذكر او را و صحت درباره او را و اسم او را كما آن كه ما شيعيان چون حضرت مولى اميرالمومنين عليه‌السلام را دوست مى داريم از شنيدن اسم مبارك على عليه‌السلام محظوظ مى شويم و اين نه از جهت اين است كه حروف اسم على خواستنى باشد بلكه از جهات استناد اوست به ذات مقدس حضرت او و همواره محب طالب است كه از محبوب خويش به جميع جهات و تمام قوا و حواس لذت برد كه در روايت است چون حضرت يوسف خواست وفات كند حضرت عزرائيل سيبى را به او داد و او بو كرد و در حال ، وفات يافت و اين مساله مورد بحث قرار گرفت كه چرا حضرت عزرائيل سيب را داد و انار و به را مثلا نداد؟ پس ‍ علتش را اين طور ذكر كرده اند كه سيب در لذت بردن وى جامع تر است از انار و به و جميع حواس از لذت او بهره مند مى گردند و چون خدا خواست عزيزش را از دنيا ببرد طورى كرد كه از تمام قوا لذت ببرد.

نتيجه آن كه ؛ ذكر محبوب لذيذ است همان طور كه از ديدار او تلذذ حاصل مى شود از شنيدن صحبت هاى او هم انسان لذت مى برد؛ چنانچه حضرت موسى عليه‌السلام چون از مناجات هايشان با پروردگار مراجعت مى نمود تا مدتى از استماع سخنان مردم كراهت داشت و لذا شخص دوست نمى تواند بگذرد از ذكر دوستش و بلكه نگذرد از ذكر دوست دوستش و ذكر متعلقات دوستش كه گويند مجنون سگ كوچه ليلى را ديد و صورت و پوزه او را بوسيد چون به او اشكال كردند گفت : براى اين مى بوسم كه اين سگ كوچه ليلى من است ! و شاعر او را خودش به نظم درآورده :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همچه مجنون كو سگى را مى نواخت |  | بوسه اش مى داد و پيشش مى گداخت |
| هم سر و پايش همى بوسيد و ناف |  | هم جلاب و شكرش مى داد صاف |
| بوالفضولى گفت : كاى مجنون خام |  | اين چه شيداست اين كه مى آرى مدام |
| پوزه سگ دائم پليدى مى خورد |  | مقعد خود را به لب مى استرد |
| عيب هاى سگى بسى او مى شمرد |  | عيب دان از غيب دان بوئى نبرد |
| گفت مجنون تو همه نقشى و تن |  | اندر او بنگرش از چشم من |
| كاين طلسم نسبت مولاست اين |  | پاسبان كوچه ليلاست اين |
| اين سگ فرخ رخ كهف من است |  | بلكه او هم درد و هم لهف من است |
| آن سگى كو گشت در كويش مقيم |  | خاك پايش به ز شيران عظيم |
| آن سگى كه باشد اندر كوى او |  | من به شيران كى دهم يك موى او! |

حاصل آن كه ؛ كسى كه كسى را دوست باشد جميع متعلقات او را نيز دوست مى دارد و اين هم در محبت هاى مجازى ثابت شده است و هم در محبت هاى حقيقى ؛ پس كسى كه خدا را دوست داشته باشد از تلاوت قرآن هرگز ملول و خسته نمى شود؛ زيرا كه او نامه محبوب اوست و نامه محبوب از متعلقات محبوب است ؛ ديگر آن كه جميع پيغمبران و امامان را دوست مى دارد و خانه كعبه را دوست مى دارد؛ چنانچه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از بس علاقه به خانه كعبه داشتند مى فرمودند اگر هر آينه مرا به خود وا مى گذاشتى از تو هرگز بيرون نمى رفتم و مسجد را دوست مى دارم ؛ زيرا كه خانه محبوب است كه فرموده اند: المومن فى المسجد كالمحبوب فى دار محبوبه ؛ مومن در مسجد مانند دوستى است كه در خانه دوستش باشد. و خوش ترين اوقات محب وقتى است كه در مسجد باشد و مشغول به عبادت پروردگار شود و گرم مناجات با او باشد. ديگر آن كه منى و عرفات و مشعر الحرام را دوست مى دارد چون همه از آثار محبوب اوست و بالجمله ؛ جميع خلق خدا را از زشت و زيبا دوست مى دارد لكن با اختلاف در مراتب آنها؛ پس در عالم محبت شرط صدق محبت توحيد در حب است ؛ يعنى قلب مثالش مثال كاسه اى است و محبت به منزله آب آن كاسه كه اگر كاسه پر باشد از آب ديگر جاى غير در او نمى باشد و بايد طورى شود كه دل در مقام محبت يك طرفى باشد بدين معنا كه فقط خدا را دوست داشته باشد و بس ، كه حضرت اهل ذوق چنين گويد:

قبله عشق يكى باشد و بس . و در اينجا مساله اى است كه اگر بنا شد فقط خدا را دوست داشته باشيم آيا غير خدا را از پيغمبر و كعبه و مسجد و قرآن و ساير خلق را دوست داشت يا نه ؟

جواب اين است كه تازه بسط در محبت مستلزم شركت در محبت است و تازه نيست بله مستلزم كمال در محبت است مثلا شخصى گرسنه كه مى خواهد نان بخورد پس ، نان خوردن او متوقف بر خريدن نان است و خريدن نان متوقف بر رفتن دنبال اوست و بالاخره اين رفتن و حركت كردن و خريدن نان و خوردن ، همه از متعلقات محبت مى باشد و اينجا دو قسم تصور مى شود يك مرتبه آن است كه محبتش به نان محبت ناقصى است كه اين نقصان ايجاب نمى كند كه برود دنبال او و يك مرتبه محبتش كامل است پس به هر زحمت و مشقت شده است مى رود تا تحصيل نان نمايد و كمال و شدت محبت به نان ايجاب مى كند كه تحصيل كند مقدمات آن را؛ حالا گوييم متعلقات محبوب علائم كمال در محبت است و به عبارت ديگر آن كه محبت حق جل جلاله العظيم و مخلوقاتش در طول هم بايد باشد نه در عرض ؛ زيرا اگر در عرض باشد مستلزم شركت در محبت است و اين با كمال محبت معقول نمى باشد و اين كه محب دوست دارد جميع متعلقات محبوب را از فرط محبت و كمال وحدت در محبت است كه گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در جهان خرم از آنم كه جهان خرم از اوست |  | عاشقم بر همه عالم كه همه عالم از اوست |

و ديگر چنين دلى غم و غصه ندارد و پيوسته خرم و در همه چيز مسرور است .

چهارم از علائم محبت آن است كه دوست ، انس داشته باشد به خلوت با دوستش و در قسمت محبت حق به مداومت داشتن تلاوت قرآن كريم و شب زنده دارى و اغتنام از خلوت با حق در شب و لذت بردن از فضاى شب به مناجات با او و از جهت انقطاع علائق و موانع و تكليف او از منادمه و مناجات و سخنورى با دوستش مى باشد. آن كس كه خواب و خوراك در كامش لذيذتر باشد از مناجات با حق او را با دعواى محبت با حق چه كار؛ چنانچه شاعر فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عجبا للمحب كيف ينام |  | انما النوم للمحب حرام |
| خواب بر عاشقان حرام بود |  | خواب آن كس كند كه خام بود |

در حديث قدسى است : كذب من ادعى محبتى و اذا جنه اليل نام عنى اليس كل محبوب يحب لقاء حبيبه ؟!؛ يعنى دروغ مى گويد كسى كه دعوى محبت مرا مى كند و چون شب مى شود مى خوابد آيا اين طورى نيست كه هر دوستى در فكر ملاقات با دوستش مى باشد؟ فها انا ذا موجود لمن طلبنى (١٦٩)؛ پس من موجودم براى كسى كه طلب كند مرا. و بايد دانست كه طلب كردن او و يافتنش يكى است و بايد او را نزد خود پيدا كرد به اين معنى كه هر زمان او را قصد كرديم پس طلب نموده ايم و لذا حضرت موسى گفت : يا رب ! اين انت فاقصدك ؟ قال : اذا قصدتنى فقد وصلت الى (١٧٠)؛ كجايى تا اين كه تو را قصد كنم ؟ فرمود: هر گاه قصد كردى مرا پس به من واصل شدى .

پس شرط محبت دوست داشتن انس به خلوت با محبوب است و كسى كه مانوس به غير حق باشد به اندازه انسش با غير خدا از خدا مستوحش كه در يك دل دو انس تمام انس جاى نگيرد؛ زيرا انس از تبعات محبت است چنانچه در قصه برخ كه قبلا متذكر شديم كه در حالت ادلالى بود و دعا كرد تا باران آمد در حالاتش اين طور بود كه خداوند فرمود: انه نعم العبد الا ان فيه عيبا ؛ يعنى به درستى كه او خوب بنده اى است مگر اين كه در او يك عيبى است و آن اين است كه از نسيم سحرها خوشش مى آيد و علاقه به آن دارد. من احبنى لا يسكن الى غيرى (١٧١)؛ و هر كس مرا دوست داشته باشد علاقه مند به چيزى غير از من نمى شود ولو به نسيم سحرى باشد.

روايت ديگر است كه عابد در مكانى مشغول به عبادت بود و در نزديكى معبدش درختى بود كه مرغ خوش الحانى بر سر آن درخت منزل كرده و عابد را از صداى آن خوش مى آمد پس محل عبادت را تغيير داده آمد زير آن درخت تا هم عبادت خدا كرده باشد و هم از صداى مرغ بهره مند گردد. خداوند وحى فرستاد بر پيغمبر زمانش كه به عابد بگو: استانست بغيرى من مخلوقى لا حطنك عن درجه لا تنالها بشى ء من عملك (١٧٢)؛ تو مانوس شدى به غير من از مخلوق من هر آينه محو مى كنم و مى گيرم از تو درجه را كه ديگر به او هرگز نرسى . در اين عتاب ملاحتى مى باشد كه هم موجب تاسف و هم باعث مسرت انسان مى گردد و آن اين است كه گفتيم غايت القصوى و مطلوب اعلاى ما وصول به حق است و از طرفى هم گفتيم وصول به خدا با قصد كردن خدا يكى است ، يعنى اگر فرضا در دو آن قاصد حق باشيم در همان دو آن واصليم و اگر در يك روز قاصد باشيم در همان يك روز واصليم و به اين حساب معلوم مى شود اگر آنى از قصد خدا خارج باشيم همان آن از خدا دور و غافليم .

حالا فرض كنيم سه آن را كه در آن اول قاصديم و در آن دوم غافليم و باز در آن سه قاصد؛ پس هر گاه قاصد حق باشيم واجد او هستيم و برعكس هر زمان قاصد نباشيم واجد نيستيم كلام در اين است كه ضررهاى آن دوم را كه قاصد نبوديم به هيچ وجه نمى توانيم جبران كرد؛ زيرا ديگر آن وقت گذشت و آن ساعت طى شد و از دست برفت پس صحيح است كه شاعر بگويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نماز را به حقيقت قضا توان كردن |  | قضاى محبت ياران نمى توان كردن |

و چون به هر وصولى درجه اى است ، لذا خداوند عابد را اين طور عتاب فرمود كه بدان اى عابد! اگر ديگر شرك در عبادت من بياورى درجه ات را سلب مى كنم آن چنان سلبى كه هرگز به او نخواهى رسيد و اين عتاب به جهت آن است كه عابد قدردانى از اوقات خويش بنمايد و توجه خويش را در آنى از حق قطع ننمايد.

روايت است كه بنابر تجسم اعمال در روز قيامت برحسب ساعات روز شخص بيست و چهار صندوق مى آورند و بر طبق هر ساعتى صندوقى را مى گشايند پس صندوقى را مى گشايند كه بوى عطر و عنبر و عبيرى از آن بيرون زند كه تمام صفحه قيامت را معطر سازد اهل محشر گويند: اين بوى خوش از كجاست ؟ گويند: صفحه عمل نيك فلان بنده را گشوده اند و اين عطر از اوست پس براى صاحب آن خوشحالى دست مى دهد به طورى كه اگر آن را به تمام اهل محشر تقسيم كنند همگى مسرور مى شوند و صندوق ديگرى را مى گشايند يك مرتبه بوى عفونت سختى از او برمى خيزد كه تمام صفحه قيامت را پر مى كند مى پرسند: اين بوى عفونت از كجاست ؟ گويند: مال عمل زشت فلان بنده است ؛ پس يك حالت اندوه و غمى به صاحب آن دست مى دهد كه اگر چنانچه تقسيم نمايند هر آينه جميع اهل محشر متاذى و متنفر مى شوند و صندوق ديگر را باز كنند بينند كه در او چيزى نيست و براى صاحبش يك حسرت و ندامتى دست مى دهد كه اگر او را بر همه خلايق تقسيم كنند اندوهناك مى گردند و اين صندوق خالى عبارت است از همان ساعات عمرى را كه در دنيا خالى گذارده كه ديگر جاى پر كردن نيست ؛ پس صحيح است آنچه فرموده اند: ويل لمن ساوى يومه امس ؛ يعنى واى بر كسى كه امروز عمرش با ديروزش مساوى باشد!

الحاصل ؛ علامت محبت كمال ، انس به مناجات با محبوب و تنعم از خلوت با او و تمام استيحاش از هر چيزى غير اوست ؛ زيرا جدائى مى افكند بين او و دوستش حتى از صداى خروس هم متوحش است به جهت آن كه خبر مى دهد به اين كه صبح طالع شد و شخص محب را خوش نيايد و دشمن دارد هر چيزى را كه موجب جدائى بين او و محبوبش مى شود و حائل مى شود از التذاذ با خلوت محبوبش كما آن كه براى يكى از ائمه طاهرين عليه‌السلام اين حال دست داد در هنگامى كه مشغول به مناجات با پروردگار بود و يك مرتبه بى هوش شد و اطرافيانش آمدند تا او را به هوش آوردند چون به هوش آمد با جماعت تغير فرمود كه چرا حائل شديد ميان من و محبوبم و مرا از حال خوشى كه داشتم بيرون آورديد. بالجمله ؛ در خلوت با محبوب در دو جا متصور است : يكى آن كه همواره در فكر اين است كه مقام را خالى از اغيار ديده و با محبوبش مكالمه كند؛ ديگر آن كه شدت كند لذت مناجاتش به طورى كه از خود غافل و بى خبر مى ماند و احوال و اطوار بدنى از پيش نظرش محو مى شود و فقط تمام توجه به محبوب دارد كه اگر صدايش ‍ كنند نمى شنود اگر سرما يا گرما به او روى كند درك نمى نمايد، اگر برهنه يا پوشيده باشد خبر ندارد و اگر مالدار يا فقير باشد ابدا توجهى به آن ندارد و اگر پيكان تيرى را مانند حضرت مولى اميرالمومنين عليه‌السلام از پاى مباركش بيرون آرند احساس ‍ نمى فرمايد.

در حكايت يوسف و زليخا نقل كنند كه زليخا همواره روزها را به كار ملكه خويش مى پرداخت و در انديشه بود كه كى ساعات روز تمام مى شود و فراغت حاصل مى كند تا اين كه برود در خلوت و شب را با خيال يوسف به سر برد، پس چون شب مى شد مى رفت در مكان خلوتى و در عالم خيال صورت يوسف را مجسم مى ساخت و با او مشغول انس و اظهار علاقه بود. تنها غصه اش اين بود كه مبادا صبح شود و از خلوت با محبوبش باز ماند؛ پس چون صبح مى شد كنيزان مى آمدند كه او را ببرند بر سر مسندش مى ديدند در اطاق نشسته و زانوها در بغل گرفته و مات و مبهوت مانده است چون او را صدا مى كردند جواب نمى داد بالاخره آمدند و او را به شدت حركت دادند تا اين كه به يك سختى برمى خاست و روانه مى شد و اين تحير و بهت از فرط محبتى بود كه به يوسف داشت .

ديگر اثرى كه در خلوت با محبوب متصور است اين است كه كسى كه محبت بر دلش غالب آمد ديگر در فكر غير محبوبش نيست و لذا در چنين دلى ديگر ريشه هم و غم وجود ندارد و بلكه اصلا دلى در كار نيست تا اين كه در او هم و غم باشد؛ پس مستغرق مى شود در انس با حق . حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام در خطبه همام فرمايد:

اما اليل فصافون اقدامهم تالين الاجزاء القرآن يرتلونه ترتيلا يحزنون به انفسهم و يستبشرون به دواء دائهم ؛

يعنى از اوصاف متقين اين است كه چون شب شود برمى خيزد و مى ايستد روى قدم هاشان براى نماز و تلاوت كنند آيات قرآن را با تانى و رقت و محزون سازند نفس هاى خود را كه با دلى شكسته به درمان خويش مى كوشند.

فاذا مروا بآتى فيها تشويق ركنوا اليها طمعا و تطلعت نفوسهم اليها شوقا و ظنوا آنهانصب اعينهم ؛ (١٧٣)

چون مى رسند به آياتى كه در آنها تشويق است مانند آيه شريفه( قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّـهِ ۚ إِنَّ اللَّـهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ) (١٧٤)

پس طمعشان در آنها غلبه كرده و مشتاقانه نظر كنند به سوى آن و به سوى رحمت الهى گويا اين آيات هميشه در جلوى چشمشان است .

و اذا مروا بايه فيها تخويف اصغوا اليها مسامع قلوبهم و ظنوا ان زفير جهنم و شهيقا فى اصول آذانهم فهم حانون على اساطهم مفترشون لجباههم و اكفهم و ركبهم و اطراف اقدامهم يطلبون الى الله تعالى فى فكاك رقابهم ؛ (١٧٥)

و چون برمى خورند به آياتى كه در آنها وعده عذاب و عقاب است گوش دل بر آن گشوده گويا كه صداى جهنم در گوش آنهاست پس ‍ به ركوع و سجود درآيند و فرش كنند زمين را به صورت هاى خود و به كف دست ها و زانوها و اطراف قدم هاى خود پس طلب نمايند از خداى تعالى اين كه مقام حريت و آزادى به آنها مرحمت فرمايد.

پنجم از علائم محبت آن است كه محب تاسف نداشته باشد و فوت چيزى الا فوت لقاء محبوبش كه چون به محبوبش رسيد ديگر حزنى در دلش باقى نماند و چون از او جدا شود اگر هر چه غير او داشته باشد سرورى برايش نباشد؛ پس بايد مركز حسش پيوسته متوجه به جانب محبوب باشد و چون آنى غفلت برايش عارض شود از ذكر محبوب ، زياد و اكثار كند در رجوع به او و استعطاف نمايد و پيوسته بگويد محبوب من ، مولاى من و هكذا تا ببينيم محبوبش چه كسى باشد بگويد به چه جرمى قطع فرمودى احسانت را از من و دور گردانيدى مرا از حضرتت و مشغول نمودى مرا به خودم و به متابعت شيطان . براى آن كه شايد به اين استعطاف ها برگردد به حال صفاى ذكر چنانچه در مناجات محبين مى خوانيم :

و اعذنى من طردك و ابعادك و اجعلنى من اخص عارفيك و احسن عبادك ؛ يعنى خدايا پناه ده مرا از رد كردن و دور نمودن مرا از ساحت مقدست و قرار مده مرا از كسانى كه آشنايى با تو دارند و زياده تر تو را بندگى مى نمايند كه گفته اند براى خدا بندگانى است كه دوست دارند خدا را و چون دوستى شان خالص شد و طمانينه پيدا كردند پس مى روند از آنها تاسف بر هر دو چيز فوت شونده اى و مشغول نكردند خود را به مشتهيات نفسشان و بلكه حظ نفسشان به مجالست با محبوبشان است .

ششم از علائم محبت آن است كه محب متنعم باشد به طاعت محبوب و طاعت محبوب نزد او دشوار و سنگين نباشد و خستگى و ملالت پيدا نكند كه گويند فرهاد از كوه بيستون تا قصر شيرين نهرى را كند تا اين كه چون شير مى خواهد براى شيرين بفرستد به وسيله نهر بفرستد! و اين زحمت زياد و رنج شديد برايش ملالت و كسالت عارض نكرد كه گويند عمل از روى محبت سستى پذير نيست و علامت محبت دوام نشاط است ، يعنى بنده محب هر چه در قسمت طاعت پافشاريش بيشتر باشد نشاطش نيز زيادتر است كما آن كه نقل كنند شخصى را كه از ماليه دنيا هيچ چيز با او نبود سبب را پرسيدند گفت : يك وقت ديدم مخلوقى با خالق ديگرى اظهار محبت مى كرد پس محبوبش به او گفت تو در مقام دوستى براى من چه مى كنى ؟ جواب داد هر چه دارم فدايت كنم و چون چيزى نداشته باشم جانم را فدا كنم ! حال من چون مطلب را بدين گونه يافتم با خود گفتم در جائى كه دو مخلوق با يكديگر در قسمت محبت چنين اند پس اگر كسى با خالقش اين طور كند به طريق اولى بهتر است ؛ زيرا كه اوست كه سزاوار اين است كه محبوب باشد و لذا اين شخص آنچه را كه داشت در راه محبت خدا انفاق كرد و متنعم بود به طاعت محبوب خود.

هفتم از علائم محبت آن است كه محب شفيق باشد بر جميع بندگان خدا و رحيم باشد با همه و شديد باشد با جميع اعداء خدا؛ چنانچه آيه شريفه مى فرمايد: (مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّـهِ ۚ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ) (١٧٦)؛ محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاده خداست و آن چنان كسانى كه با او هستند از مومنين بر كفار شديد و غليظاند و نسبت به خودشان رحيم و مهربان . كه نمى گيرد آنها را ملامت كننده و باز نمى دارد ايشان را از راه خدا هيچ باز دارنده اى كه حق جل جلاله العظيم فرمود در شان ايشان : الذين يكلفون بحبى كما يكلف الصبى بالشى ء (١٧٧)؛ دوستان من كسانى هستند كه محبت من در دل آنها جاى گزين گرديده پس حال ايشان چون حال طفل است كه چون چيزى را دوست داشته باشند بهانه او را مى گيرند تا اين كه به او برسند.

اينها بود علائم محبت و هر كس در نزد خود مى داند كه چه مقدار از اين علامات را واجد است ؛ پس اگر هر هفت علامت در او موجود باشد، محبتش محبت تامه است و اگر هيچ كدام موجود نبود، اصلا محبت ندارد و اگر از اين هفت علامت بعضى در او موجود باشد، محبتش محبت ناقصه است . و بر حسب تقسيم مردم منقسم شدند به سه دسته : اول مقربين ، دوم ابرار، سوم فجار.

اما مقربين ؛ پس مى آشامند در نشاه آخرت از چشمه اى كه موسوم به تسنيم است چنانچه در قرآن كريم دارد: (عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ) (١٧٨) چشمه اى كه از آن مقربين درگاه حق مى آشامند. و آن عبارت از شراب خالص است كه اختصاص به آنها دارد و لا غير. و اما ابرار مى آشامند از چشمه اى كه مخلوط با اوست از چشمه نسيم كه :

(إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ﴿[٢٢](http://tanzil.ir/#83:22)﴾ عَلَى الْأَرَائِكِ يَنظُرُونَ ﴿[٢٣](http://tanzil.ir/#83:23)﴾ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ ﴿[٢٤](http://tanzil.ir/#83:24)﴾ يُسْقَوْنَ مِن رَّحِيقٍ مَّخْتُومٍ ﴿[٢٥](http://tanzil.ir/#83:25)﴾ خِتَامُهُ مِسْكٌ ۚ وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ ﴿[٢٦](http://tanzil.ir/#83:26)﴾ وَمِزَاجُهُ مِن تَسْنِيمٍ ﴿[٢٧](http://tanzil.ir/#83:27)﴾ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ )(١٧٩)

به درستى كه ابرار در بهشت هاى پرنعمت مى باشند و بر تخت ها نشسته و نظر مى كنند وقتى ايشان را ببينى آثار خوشحالى و درخشندگى از كثرت نعمت از صورت هايشان آشكار و هويداست ؛ مى آشامند از شراب هائى كه مهر شده است درب آنها كه مهرش ‍ از مشك است . و براى ختم به مشك دو معنا كرده اند:

اول آن كه چون مى آشامند آخرش بوى مشك به مشامشان مى رسد؛

دوم آن كه مهر آن ، شيشه هاى در بسته از مشك است و در اين آشاميدن غبطه خورند غبطه خورندگان ، اين آب ها مخلوط است با آب تسنيم كه مخصوص به مقربين بود لكن با تفاوت درجات و مقامات ابرار تا ببينيم ميزان محبت هر كس چه اندازه است و اختلاطش چه مقدار است ؛ پس هر چه محبت صافى باشد به همان مقدار از تسنيم در او ريخته شده است و هر چه آميخته با محبت غير باشد به همان مقدار از تسنيم در او نيست و ميزان اختلاط و امتزاج تسنيم با آن چشمه اختلاط و امتزاج محبت شخص است با غير خدا و اين جزا، جزائى است موافق و پاداشى است مطابق . و براى رحيق مختوم اوصافى است :

# ويژگيهاى رحيق مختوم

اول آن كه در او بسته است در مقابل آب هايى كه دست خورده مى باشد؛ دوم آن كه مهرش به مشك شده است ؛

سوم آن كه از چشمه تسنيم در او ريخته شده است و گوارايى او بيشتر از اين جهت است كما آن كه روايت دارد آب فرات خوب است به جهت آن كه در هر روز يك قطره از آب بهشت در او مى ريزد؛ پس مقربين فقط از چشمه تسنيم مى آشامند؛ زيرا دلشان پاك است از محبت به غير حق و محبت شان محبت صافى و خالص است و ابرار شرابشان از رحيق مختوم است و در اين اختلافات غير متناهى كه غير از حق كسانى قادر بر حساب او نمى تواند باشد سهو و نسيان و غفلت نيست ؛ يعنى آن كه در دو قطره بايد بريزند دو قطره مى ريزند و آن را كه ده قطره ده قطره نه كمتر است و نه (إِنَّ اللَّـهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ ۖ وَإِن تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا) (١٨٠) پس براى مقربون در آخرت نه ارائكى نه رحيق مختوم و نه حورالعينى كه گويند: شخصى آمد نزد بزرگى قرائت كرد آيه شريفه :

(إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ ﴿[٥٥](http://tanzil.ir/#36:55)﴾ هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَّكِئُونَ ﴿[٥٦](http://tanzil.ir/#36:56)﴾ لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُم مَّا يَدَّعُونَ) (١٨١)

اهل بهشت در بهشت مشغول نعمتند و ميوه مى خورند ايشان با زوجشان روى تخت ها نشسته و تكيه داده اند و براى ايشان است آنچه را كه طلب مى نمايند از نعمت ها.

پس شخص بزرگ گفت : چه مساكين و بيچارگانى هستند كه نمى دانند از كه خود را دور كرده و به كه نزديك نموده اند كه اگر مقربين بودند نه چنين بودند بلكه آنها حال حضور دارند و مكان و ماواى آنها مقام فى مقعد صدق مليك مقتدر (١٨٢) آنها از مجالست و همنشينى با مولاى شان محفوظ و مسرورند و اين از ترفيع درجه و رتبه اولياست و چون ابرار به منتها درجه اعمالشان رسيدند همانجا وقفه مى كنند؛ زيرا هر چه كشتند همان را درويدند و آن كس كه عبادت كند براى وصول به نعمت هاى بهشتى نمى داند چه چيز را داده و چه چيز را گرفته است چون واضح كنيم خدا را داده و مقامات و درجات را اخذ نموده است و چون گرفت آنچه را كه در طلب تحصيلش بود پس مطمئن مى شود و ساكن مى گردد قلبش و آنجا برايش آرامگاه ابدى خواهد بود و اما كسى كه مقصودش خدا باشد به تخت و حورالعين و فوا كه قانع نيست بلكه طلب مى كند مقام صدق و صفا را در حضور پادشاه مقتدر؛ پس يكى مولا مى دهد بهشت مى خرد و يكى بهشت مى دهد محبت مولا مى خرد! چنانچه بعض از شعرا در اين زمينه اشعارى سروده اند من جمله آن كه حافظ رحمه‌الله فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو و طوبا و ما و قامت يار |  | فكر هر كس به قدر همت اوست |

ديگرى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر مخير بكنندم به قيامت كه چه خواهى |  | يار، ما را و همه نعمت فردوس ، شما را |

ديگرى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما را بهشت بهر لقاى تو در خور است |  | اى پرتو جمال تو جنت محقر است |
| در جنت ديدار تماشاى وصالت |  | باشد ز قصور را بودم ميل به حورى |

باز خواجه گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سايه طوبى و دلجويى حور و لب حوض |  | به هواى سر كوى تو برفت از يادم |
| نيست بر لوح دلم جز الف قامت يار |  | چه كنم حرف دگر ياد نداد استادم |
| صحبت حور نخواهم كه بود عين قصور |  | با خيال تو اگر بادگرى پردازم |

و حضرت سيدالساجدين در مناجات فرمايد:

يا نعيمى و جنتى و يا دنياى و آخرتى . و شيخ الرئيس در كتاب اشارات چنين گويد: المستحل توسط الحق محروم من وجه فانه لم يطعم لذه البهجه به فيسستطمها ؛ يعنى آن چنان كسى كه واسطه قرار دهد خدا را براى خاطر غير خدا بيچاره و بينواست به درستى كه او نچشيده است لذت بهجت خدا را انما معارفته مع اللذات المخدجه اين است و جز اين نيست كه او آشنايش فقط به همان چيزى كه از او لذت مى برد مانند بچه اى كه جواهر را بدهد در مقابل يك سوتك ؛ زيرا او لذتش را در سوتك مى بيند و حد معرفتش همين است اما غافل از اين كه چه چيز كم بها را دريافت نموده همين طور كسى كه عبادت مى كند خدا را براى وصول به بهشت و نعمت هاى آن هر آينه خدا را معاوضه كرده است با غير خدا و اين نيست الا نداشتن مقام معرفت و ما مثله بالقياس الى العارفين الا مثل الصبيان الى المحنكين و نيست مثل اينان نسبت به عارفين بالله مگر مثل ، كودك نسبت به اشخاص سالخورده و تجربه كرده و كامل فانهم لما غفلوا عن طيبات يحرص عليها البالغون فاقتصرت بهم المباشره على طيبات اللعب صاروا يتعجبون من اهل الجد اذا ازوروا عنها عائفين لها عاكفين على غيرها ؛ پس چون ايشان غافل شوند از طيبات و مقامات عاليه اى كه بالغين و كاملين حرص دارند پس همتشان همه مصروف مى شود در صرف اين سنخ از تنعمات كه نعمت هاى دنيا را رها كردند براى آن كه به بهترش در آخرت نائل گردند و مى شود گفت كه حد شهوت رانى تمام نشد و از بين نرفت بلكه چون در آن نشانه مورد اشتهاشان را بيشتر مى بينند دست از نعمت هاى دنيوى كشيده براى وصول به نعمت هاى اخروى اين چنين اشخاص از مشتهيات خود صرف نظر مى كنند لكن با كراهت كذلك من غض النقص بصره عن مطالعه بهجه الحق اعلق كفيه بما يليه من اللذات الزور فترك ما فى دنياه عن كره و ما تركها الاليستا جل اضعافها ؛ هم چنين كسى كه بپوشاند چشم خود را از مطالعه بهجت حق و از تلذذ به مطالعه جمال و كمال حق حال او مثل حال بچه اى است كه تازه مى خواهد خود را بخيزاند و راه برود و قدرت به برخاستن ندارد و خود را مى كشاند روى زمين و اگر مدفوعى هم از او خارج شود عقلش نمى رسد و دست هاى خود را آلوده مى سازد و در همان هنگام اگر شى ء اى را ببيند با همان دست هاى آلوده آن را از زمين برمى دارد هم چنين حال اينها مانند حال آن بچه است پس ترك مى كند آنچه را كه در دنياى اوست از روى كراهت به جهت اضعاف او را در نشاه آخرت دريافت كند و انما يعبد الله ليخوله فى الآخره شبعه منها فيبعث الى مطعم شهى و مشرب هنى ء و منكح بهى و اذا بهثر عنه فلا مطمح لبصره فى اولاه و اخراه الا الى لذات قبقه و ذبذبه ؛ اين است و جز اين نيست كه عبادت مى كند خدا را و اطاعت مى كند او را براى اين كه خود را در آخرت سير كند از نعمت هاى آن ، پس مى ميرد به عشق طعام هاى لذيذ و مى ميرد به عشق آب هاى گواراى بهشت و مى ميرد به عشق زن ها و حورالعين هاى زيبا و چون سر از خاك برمى دارد محل نظرى برايش نيست مگر آن كه مى خواهد خود را برساند به آن لذت هائى كه مى برد از طرف شكم و فرجش و المستبصر بهدايه القدس فى شجون الايثار قد عرف لذه الحق و ولى وجهه سمتها مسترحما على هذا الماخوذ عن رشد الى ضده و ان كان ما يتوخاه بكده مبذولا له بحسب وعده (١٨٣) و ما كسى كه بينا شده است به هدايت خدا در طريق ايثار است و به تحقيق شناخته و چشيده است لذت حق را و گردانيده است روى خود را در عبادت به سمت او در حالتى كه غصه مى خورد براى آن كسى كه خدا را شناخته و وقت خود را براى رسيدن به نعمت هاى گذرانيده است ؛ اگر چه آن نعمت ها را دريافت مى كند به حسب آن كه وعده داده شده است به او:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خدايا زاهد از تو حور مى خواهد قصورش بين |  | به جنت مى گريزد از درت يا رب شعورش بين ! |

هشتم از علائم محبت آن است كه محبت خائف و ترسنده باشد از محبوب و متصاغر و متواضع باشد در نزد ملاحظه هيبت و عظمت او، يعنى هم مى شود كه او محبوب باشد و هم مى شود مخوف منه باشد، به جهت تفاوت حال قلب است در ادراكش بدين معنا كه چون شخص ادراك عظمت محبوب كند هيبت آور است ؛ پس از او مى ترسيد و از طرفى چون ادراك جمال و كمال او نمايد طبعا مائل بدو مى گردد و موجب ازدياد محبت مى شود و بايد دانست كه ترس بر دو قسم است :

اول آن كه انسان نسبت به مولاى خود خيانتى كرده باشد و بترسد از عقوبت آن و لذا هر وقت ياد مولاى خود مى كند خوفى در او پيدا مى شود؛

دوم آن كه ترس او نه از جهت قصور در وظيفه عبوديت است بلكه چون پى به عظمت مولا مى برد در دل او قهرا ترسى ايجاد مى شود و تفاوت بين اين دو خائف به آن است كه در اولى خوف از ناحيه محب است و در دومى از ناحيه محبوب و اين را خشيت مى نامند كه مخصوص اهل ادراكش عظمت حق را بيشتر باشد خوفش نيز زيادتر است و از اين جهت است كه چون بيشتر بود؛ زيرا ادراكش عظمت خدا را بيشتر و فوق ادراكات بود. و در داستان محبان براى محبان ترس هايى است كه بعضى شديد و بعضى اشد است و اسباب خوف محبين در امورى است :

# اسباب خوف محبان

اول خوف اعراض است ، يعنى محبوب اعراض از محب نمايد كه در هنگامى كه در نهايت از اين كه صفا و ملاطفت اند و با هم شير و شكر آميخته اند؛ پس محب مى ترسد از اين كه مبادا محبوبش از او اعراض نمايد و در اينجا منشا خوف براى تصور اعراض محبوب است ؛

دوم خوف حجاب محبوب است و اين هم مانند اولى است الا اين كه تا درجه اى از او سخت است ؛

سوم خوف ابعاد است يعنى مى ترسد از اين كه مبادا محبوبش او را از حريم خود خارجش كند و او را طرد و در نمايد و اين از قسم دوم دشوارتر است و ناگوارتر كه ممكن است انسان سر تا پا معصيت باشد ولى در مغز ذاتش معرض قبولى باشد و با همه بدى هايش ‍ او را بپذيرند و هم ممكن است آن مقدارى را كه محبوب با او نشست و برخاست كرده عاريتى و موقتى بوده است و يا اين كه مى خواسته او را فريب دهد و اين طرد و ابعاد از جميع وعيدها و عذاب هاى جهنم سخت تر است ؛ چنانچه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| روز محشر كه ز هولش سخنان مى گويند |  | راست گويند ولى چون شب هجران تو نيست |

در خبر است پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: سوره هود مرا پير كرد به جهت آن كه مى فرمايد: (أَلَا بُعْدًا لِّمَدْيَنَ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ) (١٨٤). و در خبر ديگر است كه فرمود آيه شريفه (فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ) (١٨٥) مرا پير نمود به جهت ثبات و استقامتى را كه مامور شده ام و مى ترسم كه در اين ماموريت قصورى كنم . (١٨٦)

حاصل آن كه اگر محب در جهنم باشد و دور از محبوب نباشد بهت است از اين كه در بهشت برين باشد و دور از محبوب ، اگر چه اين فرض محال است ؛ به دليل اين كه معناى جهنم ، بعد و معناى بهشت ، عبارت از قرب الى الله است ، لكن از جهت ضرورت و رسيدن به واقع مطلب آن را اين طور فرض نموديم . و خوف بعد از حق در هنگامى است كه محب به او نزديك باشد و لذت قرب را چشيده و دانسته باشد و كسى كه قربى نديده و لذتى از آن نچشيده ترسش كجا خواهد بود بلكه اين سخن از كسى صادر مى شود كه در تمام قرب و لذت و بهجت باشد كه رنگش از شدت خوف متغير گرديده است كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| محنت قرب ز بعد افزون است |  | دلم از محنت قربم خون است |
| هست در قرب همه بيم و زوال |  | نيست در بعد جز اميد وصال |

چهارم از اسباب خوف محب ، خوف وقوف و سلب المزيد است . در بيانات قبل متذكر شديم قرب به حق مكانى و زمانى نيست بلكه قرب صفتى است كه فرموده اند: تخلقوا بالحق الله و اتصفوا بصفات الله (١٨٧) يعنى خود را متخلق به اخلاق خدا و متصف به صفات او نماييد. و در مثل مانند قرب شاگرد است نسبت به معلم كه گويند فلانى شاگرد فلان كس است ، فلانى جانشين فلان كس است ، يعنى صفت او را پيدا كرده است پس قرب به حق آن است كه كمالاتى را كه لايق حضرت حق است عبد خود را متصف به آن سازد ولى در اينجا قرب شاگرد به استاد با قرب بنده نسبت به حق تفاوت دارد؛ يعنى ممكن است شاگرد در ترقيات و تحصيلاتش دانش خود را برساند به مقام استاد يا بالاتر از آن ، لكن عبد هر چقدر تقرب به حق جويد بالاخره منتهى نمى شود به جايى كه فوق آن ترقى برايش ممكن نباشد؛ زيرا كمالات حق لايتناهى است و لذا درجات ترقى محب نيز غير متناهى مى باشد. از جمله دعاهايى كه حضرت حق به حضرت رسول تعليم فرمود اين بود كه(وَقُل رَّبِّ زِدْنِي عِلْمًا)بگو اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پروردگارا زياد كن علم مرا. و خداوند هم دعايش را مورد استجابت قرار داد اكنون گوييم يكى از مقدماتى كه منشا قرب عبد نسبت به حق متناهى است و بنده راست كه در هر لحظه كوشش كند تا ازدياد قرب را فراهم نمايد و الا مغبون است كسى كه دو روزش مساوى باشد و ملعون است كسى كه ديروزش بهتر از امروزش باشد و از اين جهت است كه آن نفس پاك و مطهر و مكرمى كه در نهايت صفا و تلعلع بود فرمود: و انه ليغان على قلبى و انى لاستغفر الله فى كل يوم سبعين مره (١٨٨)؛ به درستى كه از معاشرت با مردم گاهى غبار معصيت آنان بر صفحه قلبم مى نشيند از اين جهت در هر روز هفتاد مرتبه طلب آمرزش از خدا مى نمايم . و قد روى ان ادنى ما اصنع بالعالم اذا اثر شهوات الدنيا على طاعتى ان اسلبه لذيذ مناجاتى (١٨٩). در روايت است كه فرمود حق جل جلاله العظيم كمتر كارى كه مى كنم نسبت به عالمى كه اختيار كرده است شهوات دنيا را بر طاعت من اين است كه سلب مى كنم از او لذت مناجاتم را و مزه و طعم عبادتش را در ذائقه اش نمى چشانم و بايد دانست آن كه از عبادت و اطاعت و مناجات با پروردگارش لذت مى برد كه آفتى در ذائقه اش نباشد؛ زيرا اين گونه كه از بيانات لذتش بيشتر در چشيدن است و جهت آن كه كمتر مى شود كه ما ذوق عبادت را بيابيم آن است كه هنوز آن را ذائقه را پيدا نكرده ايم و در كام ما آفات است و آن عبارت است از اختيار كردن شهوات نفسانيه را بر طاعت خدا؛ پس هر زمان كه او معالجه شد آن وقت مى يابيم لذت مناجات و طعم و حلاوت اذكار و اوراد و عبادت را.

موضوع مهم آن است كه هر زمان انسان بخواهد از محسوسات لذت برد از ناحيه قواى ظاهره روح لذت مى برد و اين در مقام دانى لذات است ، لكن در مقام مناجات با حضرت حق ، روح ملتذ است در مقام اعلى و اقوى و شدت و قلت به شدت و قلت مدرك است و در نتيجه چنين مى شود آن كس كه از مناجات با حق لذت برده است ديگر لذت دنيا و ماسوى الله در كام او اثرى ندارد و چنين حالى را كه حال سلب المزيد نامند او را مكر خفى خوانند كه عبارت است نگه داشتن محبوب محب را در مقام خودش كه اعوذبالله من المكر الخفى ؛ پناه مى برم به خدا از مكر خفى كه توانايى از احتراز آن نيست مگر براى كسى كه فوق اين مقام را دارا باشد.

پنجم از اسباب خوف ، خوف زوال شوق است كه تعبير مى شود از آن به خوف السلو كه آن سلب المزيد از مقدمات سلو است و سلو از مقدمات استبدال . كما آن كه در مباحث قبل بيان شد كه شوق حاصل مى شود از آن كه روى از محبوب براى محب مكشوف و رويى پوشيده و مستور باشد مانند ديدن محبوب را در هواى بين الطلوعين كه هم مى بيند و هم واضح نمى بيند؛ پس همان قدر رويت شده باعث التذاذ مى گردد و آن مقدار نامرئى باعث گرفتگى و تاثر و تالم خاطر مى شود و لذا جديت دارد كه هر چه زودتر آن روى ناديده هم ديده شود و اين عبارت بود از حالت شوق كه گفته شد اين شوق نسبت به غير حق متناهى و نسبت به حق غير متناهى است ؛ زيرا كمالات حق لايتناهى است و چنين نيست كه جمع كمالات حق بر كسى مكشوف گردد و لكن تنها فرقى كه دارد اين است كه در دنيا حال شوق با الم و در آخرت بدون الم است .

اكنون مى خواهيم بگوييم يك مرتبه هست كه سلب مى شود زيادتى شوق محب نسبت به محبوب و از اين جهت خائف است ؛ زيرا در وقفه اش خطر برگشتن است ؛ زيرا منتهى به حجاب و حجاب هم منتهى به اعراض مى شود و لذا محب از مقدمات آن خائف است و حال سلوك عبارت است و مقت يعنى ترك دوستى حق با او كه پيدايشش از ناحيه اعراض و حجاب شد و نتيجه و علاماتش ‍ ضيق صدر و تنگ دلى در كارهاى نيك است از نظر كردن نيك و قدم نيك برداشتن و لسان را به اذكار نيك جارى نمودن و گرفتگى پيدا مى كند از دوام نيك برداشتن و لسان را به اذكار نيك جارى نمودن و گرفتگى پيدا مى كند از دوام ذكر و ملال خاطر از اداء وظائف و اوراد و ظهور اين اسباب دليل است از نقل از مقام محب به مقام بغض كه نعوذبالله منه و ملازمت خوف از اين امور و شدت تحذر از آن كه نكند اعراض كند و نكند كه ابعاد شوم و خوف از اين كه نكند نتوانم چيزى را به جا آورم كه رضاى محبوب در آن باشد؛ پس همه اينها دليل است بر صدق محبت ؛ چه آن كه چو كسى دوست داشته باشد چيزى را پس خائف است از فوت او و در نتيجه معلوم شد كه انقطاع محب از حق امر ممكنى شد پس بايد از او ترسيد و لذا بعضى فرموده اند: من عبدالله تعالى بمحض ‍ المبحه من غير هلك بالبسط و الادلال و من عبده طريق المخوف من غير محبه انقطع عنه بالعبد و الاستيحاش و من عبده من طريق المحبه و الخوف احبه الله تعالى و قربه و مكنه (١٩٠)؛ يعنى هر كس عبادت كند خدا را از راه محبت تنها، هلاك مى شود، زيرا اگر نترسد، حالت ادلالى پيدا مى كند مانند سمنون المحب كه گفت : وليس لى سواك حظ ولو شئت فاخبرنى ؛ يعنى گفت : براى من بهره و حظى در غير تو نيست اگر مى خواهى امتحانم كن . كه ناگاه دردسرى بر او عارض شد و از شدت درد تحمل نكرد و آمد بيرون بچه ها را دور خود جمع كرد و از هر يك از آنها درخواست كرد و گفت : برويد براى عموى دروغگويتان دعا كنيد. (١٩١) كه اگر اين شخص خائف بود جرات نمى كرد چنين حرفى را بزند و لذا عبادت بدون خوف انسان را هلاك مى كند هم چنين هر كس عبادت كند خدا را از روى خوف فقط هميشه در فكر اين است كه خود را منقطع از حق كند؛ زيرا محبت ندارد و لذا او نيز به وحشت تامه گرفتار مى شود.

اما كسى كه عبادت كند خدا را خوفا و طمعا خوب است ؛ زيرا هميشه در حد وسط و اعتدال قرار گرفته است ، يعنى هر زمان خوف بخواهد او را دور كند رجا و محبت مانع مى شود و نمى گذارد دور شود و هر زمان رجاء و محبت بخواهد از اعتدال خارجش كند خوف مانع مى شود و در حد وسط نگاه مى دارد؛ پس محب خالى از خوف و خائف خالى از حب نبايد باشد هرگز و لذا اين قسم بهتر و پسنديده تر است از اقسام ديگر.

# ملاك خائف يا محب بودن

و اما اين كه بعضى را در زمره خائفين و برخى را در رديف محبين شمرده اند در صورتى كه حب بدون خوف و خوف بدون محبت نمى شود، تفاوت بين اين دو از جهت شدت و ضعف و ضعف خوف و حب است . مثلا اگر حب داراى پنج درجه و خوف داراى ده درجه باشد در زمره خائفين شمرده مى شود و اگر خوف پنج درجه و حب ده درجه باشد در زمره محبين محسوب مى گردد و هم چنين آن كه متوسط است براى آن است كه ميزان حب و خوفش متساوى است و البته چنين شخص كامل است ؛ زيرا هر دو صفت در او جمع مى باشد، يعنى خوف بدون محبت سركه است و چون هر دو با هم اختلاط و آميزش پيدا كردند معتدل شده و انسان را در حال كمال و اعتدال نگاه مى دارد.

گويند شخصى از بعض از اولياء و صديقين درخواست كرد كه از خدا بخواه كه به من چيزى از محبتش بچشاند و او نيز دعا كرد درباره او، قضا را چنين اتفاق افتاد كه آن شخص حالش پريشان شد و از هر چه كه داشت دست كشيده و رفت در بيابان با حيوانات بيابان محشور شد و بدين منوال روزگار خود مى گذرانيد؛ پس صديق گفت : خدايا! چرا در مقام محبت با فلان بنده ات اين طور كردى ؟ خطاب در رسيد كه صد هزار كس از من درخواست محبت كرده بودند و من صبر كردم كه تو براى اين شخص درخواست كنى كه آن را تتميم و ضميمه آنها كنم و به همه آنها يك مرتبه دهم و يك ذره اى از محبتم را در جميع سوال كنندگان تقسيم كردم و از آن يك ذره هم يك ذره اش به او رسيد و او را اين طور كرد! عرض كرد: حالش چگونه است ؟ فرمود: چاره اش اين است كه قدرى خوف داخل محبتش نمايم تا به حد اعتدال باز آيد.

اكنون گوييم بنابراين ؛ حكمت و مصلحت اقتضا مى كند اختلاط خوف را شوهران و مردان نسبت به زنان بى ميل مى گرداند و بله اگر عموم مردم نظرشان بر اين باشد كه تا چهل روز حلال بخورند و به دنبال لقمه هاى حرام و شبهه ناك نروند هر آينه كار دنيا زمين مى ماند به دليل آن كه اختيار زهد مى كنند پس چيزى نيست از ناحيه حق الا اين كه در او حكمت و مصلحتى است كه لا منتهى لحكمه و لا منتهى لقدرته .

# اثر كتمان محبت در تكامل انسان

نهم از علائم محبت آن است كه محب كتمان كند دوستى محبوبش را از غير محبوبش به جهت آن كه پوشاندن و كتمان دوستى اجتناب از دعوى و پرهيز از اظهار وجد است يعنى درجات محبت ممكن است بر شخص محب پوشيده باشد و تا متاع گرو گذاشته نشود قيمتى به دست نمى آيد؛ زيرا ممكن است قبل از امتحان انسان بپندارد در مرتبه دهم از محبت است لكن خود ملتفت نباشد و چون پاى امتحان آيد معلوم شود كه صرف دعوى بوده است .

پس در هر صورت اظهار محبت كردن بد است و بسا مى شود كه اظهار آن دروغ است و بايد مخفى داشت براى آن كه ممكن است چون دعوى محبت كرد نتواند به پاى امتحانش بايستد و از ميدان فرار نمايد كما آن كه گويد زنى بود دختر خود را بسيار دوست مى داشت و از فرط علاقه گاهى مى گفت : خدايا! مرا فداى اين گردان ؛ يا مى گفت : خدايا! از عمر من كم كن و بر عمر او بيفزا. اتفاقا دختر مريض شد ناگاه گاوى آمد در خانه و سر خود را در ديگ كرد تا چيزى بخورد ديگ به شاخ ‌هاى او گير كرد و نتوانست سر خود را بيرون آورد در اين بين چشم زن به او افتاد تصور كرد حضرت قابض الارواح است و براى قبض روح او آمده است يك مرتبه دست و پاى خود را گم كرده با وحشتى تمام گفت : اگر مريض را مى خواهى در آن اطاق است من نيستم . پس در مقام محبت و در اظهار آن از اين گونه امتحانات زياد است و بايد طورى باشد كه ميان حرف و عمل تفاوتى پيدا نكند و در اظهار محبت ، مفاسدى چند است :

اول آن است كه گفته شد؛ دوم از بدى ها اظهار محبت وجد است كه چون بپوشاند محبت را مانند آتشى است كه در زير خاكستر است و شعله نمى زند و چون خاكستر برطرف گرديد مشتعل شده و اظهار مى شود؛

سوم براى حفظ عظمت محبوب است ؛ زيرا محبت سرى است از اسرار محبوب كه بايد در دل محب مخفى باشد به جهت آن كه نكند محبوب راضى به اظهار آن نباشد؛

# خدا همه مخلوقاتش را دوست دارد

چهارم آن كه جمع بين حال محبت و اظهار محب براى غير محبوب نمى شود كه اگر كسى نسبت به كسى محبت دارد او را با غير محبوبش چه سر و كارى و اگر اظهار كند اين نيست مگر اين كه خود را نزد ديگرى معرفى نمايد و به همين اندازه كه توجهش به غير است او توجهش نسبت به محبوب كاسته مى گردد و اين مذموم است ؛ زيرا كه مى گويند قبله عشق يكى باشد و بس و الا مستلزم شركت در محبت است لكن كتمان محبت فرع بر تمكن از پوشاندنش مى باشد و كار محبت اين طور است كه هر چه او را مخفى نماييم باز مانند مشك بيرون مى زند و البته اين طور كتمان را محذورى نيست ؛ زيرا اختيار در كار نيست و اين با مقام محبت منافات ندارد. واضح تر بگوييم بر اين كه گاه شود كه محبت از حال اعتدال و موازنه خارج شده و سكر آن بر محب غالب مى نمايد به حدى كه در جمله اعضاء او اضطراب حاصل مى شود و در چنين حالى صادر شود از او آن چه كه سزاوار صدورش مى باشد لكن او در اظهار آنچه كه سزاوار اظهارش نيست غير معلوم است و بلكه به مكلف به كتمان كسى است كه قدرت و تمكن از كتمان را داشته باشد چنانچه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و قالوا قريب قلت ما انا صانع |  | بقرب شعات الشمس لو كان فى حجرى |

يعنى گويند كه حق به تو نزديك است نحن اقرب اليه من حبل الوريد (١٩٢) گفتم اما چه كنم با نزديكى شعاع شمس در حالتى كه در كنار من است و اما چون محبت جوشش كند و سركش شود بگويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فمالى منه غير ذكر بخاطر |  | يهيج نار الحب و الشوق فى صدرى |

يعنى نيست براى من غير اين كه ياد او در خاطر من است و بر مى انگيزاند آتش محبت و شوق را در سينه من .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يخفى فيبدى الدمع اسراره |  | و يظهر الوجد عليه النفس |

يعنى كه مى خواهم دوستى را پنهان سازم اما چه كنم با اشك چشمم كه او اظهار مى كند محبت را.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من قلبه مع غيره كيف حاله |  | و من سره فى جفنه كيف يكتم |

يعنى من وقتى مى توانم محبت را بپوشانم كه مالك دلم باشم لكن دل مال من نيست بلكه دل هم مال اوست و من سرم در چشمم مى باشد و كسى كه سرش در چشمش باشد چگونه بتواند مخفى كند محبتش را. كما آن كه بعضى گويند: اكثر الناس من الله بعدا اكثرهم اشاره اليه . كسى كه بيشتر نام از خدا مى برد از او دورتر است به جهت آن كه در اين اظهار توليد شركت در محبت مى شود به اين كه با بياناتش به مردم مى خواهد بفهماند كه من خدا را دوست دارم حكايت كنند كه بعضى از اهل محبت وارد شد بر يكى از دوستانش ديد او را كه مبتلا شده به بلايى مثل دردسر و پيوسته در اضطراب بود پس به او گفت :لا يحبه من وجد الم ضره ؛ يعنى دوست ندارد خدا را كسى كه از دردسرش متالم و متاثر شود. به جهت آن كه آن عارضه از جانب محبوب است و هر آنچه از جانب محبوب آيد، محبوب است . جواب داد: لا يحبه من لم يتنعم بضره ؛ يعنى بلكه دوست ندارد خدا را كسى كه مبتلا به بلاى او نشود. باز شخص وارد گفت : لا يحبه من شهر نفسه بحبه ؛ دوست ندارد خدا را كسى كه نفس خود را مشهور كند به دوستى او بر رخ مردم بكشد كه من خدا را دوست دارم و تيرهاى بلا او به جان خريدارم . پس فورا گفت : استغفر الله ربى و اتوب اليه سپس عذرخواهى نمود: نتيجه آن كه علامت محبت ، ظهور محبت است در احوال محب نه در اقوال و افعالش و با داشتن محبت توجه به غير محبوب حاصل نمى شود تا چه رسد به اين كه محب معرفى كند حالات خويش را نزد غير محبوب و اشعارى در علائم محب است كه غزالى نسبت به ابوتراب نخشبى مى دهد لكن در شرح ديوان منسوب به حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام كه از ميبدى است چنين دارد كه اين اشعار را حضرت در خطاب به همام بن اعقب ثقفى فرمود (١٩٣) و آن اين است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا تخد عن فللم حب دلائل |  | ولديه من تحف الحبيب وسائل |
| منها تنعمه بمر بلائه |  | و سروره فى كل ما هو فاعل |
| فامنع منه عطيه معروفه |  | و الفقر اكرام و بر عاجل |

يعنى فريب نخوريد ابدا به اين كه هر كس دعوى محبت كرد بپذيريد. براى شخص محب علامات و نشانه هايى است كه اگر واجد آنها بود محبتش محبت راستى است و الا دروغ است و در نزد محب از هدايا و تحف وسائل و رسائلى است كه بايد از جانب دوستش به او برسد يكى از آن هدايا و عطاياى حق نسبت به او لذت بردن اوست از بلايايى كه از طرف حق به او مى رسد كه اگر او را زهر دهد يا عسل ، زهر را هم عسل ببيند و اگر فحش گويد يا سخن نيك و طيب ، فحش او را نيز طيبات داند چنانچه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زهر از قبل تو نوش داروست |  | فحش از دهن تو طيبات است |

زيرا تخم غم و غصه در دلش نيست و رسيده است به مقامى كه هر چه به او مى رسد از طرف حق مى بيند پس به زبان حال گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عاشقم بر لطف و قهرش به جد |  | اين عجب من عاشق اين هر دو ضد |

اگر لطفش را مى خواهد چگونه قهرش را بخواهد و اگر با قهرش سروكار دارد چگونه با لطفش سروكار داشته باشد! بلى جاى تعجب نيست به جهت آن كه كار محبت او را مى كشاند به جايى كه محبت در دلش نمايش قهرى نمى دهد و هر چه مى بيند محبوب مى بيند و لا غير؛ پس جاى دارد كه بگويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دشنام ترا ثناى خود مى دانم |  | نفرين ترا دعاى خود مى دانم |
| گر قهر كنى و گر عطا فرمايى |  | يك يك همه را به جاى خود مى دانم (١٩٤) |
| و من الدليل ان يرى متقشفا |  | متحفظا فى كل ما هو نازل |

يعنى و ديگر علائم محبت آن است كه محب ديده شود با يك قوت مختصرى كه بتواند به او سد جوع سازد و يك لباسى كه بتواند خود را از سرما و گرما حفظ نمايد. كما آن كه حضرت مولى الموحدين اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: اين قدر وصله به لباسم خورده است كه ديگر از وصال خجالت مى كشم ! پس حال محب اين طور است كه در فكر خوراك و پوشاك نمى باشد و بله هر گاه دو پيراهن برايش برسد هر كدام را كه بهتر و مرغوب تر است به غلام خويش عطا فرمايد و آن را كه پست تر و كم بهاتر است خود بردارد. اين كه چون در خود مطالعه مى كنيم مى بينيم رضا به بلا نداريم ، علتش آن است كه از طرف حق نمى بينيم ، يعنى سيرى را از نان و گرمى را از آتش و سردى را از آب مى بينيم و فقط نظر به اسباب داريم اما از مسبب الاسباب غافليم و روى اين زمينه به هر چيز كه پسنديده طبعمان و واقع شود مسروريم و از هر چيز كه منافى طبعمان باشد متنفر و محزوريم لكن مردان خدا نه چنين اند بلكه هر چه از جانب محبوب شان به آنها برسد مسرورند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل ان تراه مشمرا |  | فى خرقتين على شطوط الساحل |

يعنى ديگر از دلائل و علامات محبت آن است كه ببينى كه او را به دو خرقه قناعت كرده كه يكى را چون لنگ بر كمر بسته و ديگرى را به دوش گرفته مانند حالت احرام و بدين طريقه در گوشه و كنار معابر مى رود و اين كنايه از اين است كه حالت عشق و شوق به محبوب وقت رسيدن به خود برايش باقى نمى گذارد و لذا اعتنايى به خوراك و پوشاك ندارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل فى ماترى |  | من دار ذل و النعيم الزائل |

يعنى و از علائم ديگر پرهيزگارى و زهد اوست در آن چه مى بينند از نعمت هاى زائله در دار مذلت كه از نعمت هاى دنيا به اندازه ضرورت بهره برداى مى كند و از تصرف بسيار در آنها اجتناب مى ورزد و اين ميسر نمى شود الا به اين كه در دلش غير از خيال محبوب چيزى نباشد و حتى اين كه از خيال خود هم مى گذرد كه از خود فارغ و از دوست پرند؛ چنانچه حافظ رحمه الله فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چنان پر شد فضاى سينه از دوست |  | كه فكر خويش گم شد از ضميرم |

ديگرى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ارباب محبت كه ز خود بى خبرند |  | از وهم و خيال نيك و بد بى خبرند |
| مستغرق خورشيد حقيقت شده اند |  | و ز هستى خويش تا ابد بى خبرند (١٩٥) |
| و من الدلائل ان يرى من عزمه |  | طوع الحبيب و ان الح العاذل |

يعنى ديگر از علامات محبت آن است كه ديده شود محب كه در اطاعت دوستش عزم ثابت و تصميم راسخى دارد چنانچه اگر مصر و ملح شوند منع كنندگان ، هر آينه او از اطاعتش دست بر نمى دارد و اينها در فرمان بردارى محبوب شان كالجبل راسخند كه لا يخافون فى الله لومهه لائم (١٩٦) مانند كوه ثابت اند و نمى ترسند در راه خدا از ملامت كنندگان .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل ان يرى من شوقه |  | مثل السقيم و فى الفواد غلائل |

ديگر از نشانه هاى محبت اين است كه از شدت اشتياق به محبوب مانند مريض باشد و در دل تشنگى هايى داشته باشد كه بگويد:

و عندك دواء علتى و شفاء غلتى و برد لوعتى يعنى :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| درد مرا دوا توئى |  | رنج مرا شفا تويى |
| تشنه ام و سقا تويى |  | ليس هواى فى سواك |
| و من الدلائل ان يرى من انسه |  | مستوحشا من كل ما هو شاغل |

يعنى از دلائل و علامات ديگر محبت آن است كه از شدت انس به محبوب ديده شود كه متوحش و متنفر است از غير محبوبش به حدى كه اگر صد هزار چيز به او دهند و محبوبش را از او بستانند راضى نباشد و اگر همه چيز را بگيرند و محبوبش را از او باز ندارند راضى باشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جمعى كه دم از مهر و ارادت دارند |  | در بام شرف كوس سيادت دارند |
| چون دست به دامان سعادت زده اند |  | پا بر نام و ننگ و عادت زده اند (١٩٧) |
| و من الدلائل ان يرى من متبسما |  | و القلب فيه مع الحنين بلابل |

و از علامات ديگر آن است كه چون به رويش نظر كنى خندان و متبسم است ولى چون به دلش نظر كنى ببينى كه مانند بلبل ناله هايى دارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل ضحكه بين الورى |  | و القلب محزون كقلب الثاكل |

ديگر از علامات آن است كه در ميان مردم خندان و گشاده رو است و لكن قلبش محزون مانند زن بچه مرده است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل حزنه و نحيبه |  | جوف الظلام فماله من عاذل |

ديگر از علامات او، حزن او و گريه و زارى اوست در تاريكى هاى شب كه مانع و رادعى برايش نمى باشد كه به زبان حال چنين گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دائم رخ من چه غنچه خندان باشد |  | و زناله دلم هزاردستان باشد |
| سرگشته شدم ز زلف آشفته او |  | آرى شب عاشقان پريشان باشد (١٩٨) |
| و من الدلائل ان يرى متمسكا |  | لكلام من يحظى لديه السائل |

ديگر از علاماتش آن است كه مانند كسى كه كسى را گم كرده باشد به هر كس مى رسد او را طلب مى كند و در هر چه مى نگرد از شدت اشتياق به محبوبش او را مى بيند و بلكه همه را ظهورات و جلوات محبوب مى بيند؛ چنانچه باباطاهر گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به دريا بنگرم دريا تو وينم |  | به صحرا بنگرم صحرا تو وينم |
| به هر جا بنگرم كوه و در و دشت |  | نشان از روى زيباى تو وينم |
| و من الدلائل ان تراه باكيا |  | ان قد راه على قبيح فعائل |

از علامات و نشانه هاى ديگر آن است كه ببينى گريان است براى اعمال قبيحى كه از او صادر شده است و پيوسته در توبه و انابه است ؛ چنانچه نقل مى كنند كسى را كه نسبت به شخصى محبت داشت پس به يك زحمتى خود را به محبوبش رسانيد محبوب گفت : چگونه مى خواهى مرا ببينى با چشمى كه به غير من نظر افكنده است ؟! چون اين سخن بشنيد فورا چشم هاى خود را از جاى به در آورد آن وقت گفت : راست مى گويى چشمى كه به غير جمال محبوبش نظر افكنده است ديگر قابليت رويت محبوب را ندارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل ان تراه مسافرا |  | نحو الجهاد و كل فعل فاضل |

از علامات ديگر آن است كه هميشه مسافرت براى جهاد در راه خدا را مى كند و دنبال هر فعل با فضيلتى مى رود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل ان تراه مسلما |  | كل الامور الى الميك العادل |

ديگر از علامات آن است كه ببينى او را واگذار كننده است جميع امورات خود را به پادشاهى كه عادل است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ارباب صفا كه بهر حق دركارند |  | هر جا كه روند تخم نيكى كارند |
| تسليم شوند نزد مران خدا |  | حق مركز و ايشان همه چون پرگارند (١٩٩) |

يعنى هميشه توجهشان به حق است مانند پرگار كه يك پايش همواره در مركز ثابت است و با پاى ديگرش دور مركز مى گردد و از همه طرف حفظ تساوى خود را با مركز مى نمايد؛ پس اگر ما هم توانستيم كه هميشه دور حق دور بزنيم زهى سعادت و اگر توانستيم اعمال و افعال و اقوال خود را با ترازوى رضاى حق بسنجيم پس از حق جدا نمى باشيم كه اين است حقيقت تسليم امر به خدا و الا بايد در فكر بيچارگى خود باشيم . و اينها خلاصه معانى اشعارى بود كه در علائم محبت بيان شد و تاكنون بحث ما در اطراف محبت بنده بود نسبت به حق ، حال مى خواهيم ببينيم محبت خدا نسبت به بنده به چه معناست ؟

پس مى گوئيم : اصل محبت حق نسبت به عبد به نص آيات قرآن و سنت ثابت است بدين بيان كه مطلق صفات بر دو قسم است : بعضى مختص به عبد است و خدا را در آنها مدخليتى نيست و بعضى مختص به حق است و عبد را در آن مدخليتى نمى باشد مانند صفت عظمت و كبريايى حق كه فرمود: العظمه ازارى و الكبرياء ردائى ؛ پس صفت عظمت و كبريايى و عزت و قوت و جواديت و غيره همه منحصر به ذات مقدس حق است كه عبد را در آنها راهى نيست و اين انحصار موجب كمال است هم براى حق و هم براى خلق ؛ لكن قسمتى از صفات است كه مشترك مى باشد بين خدا و بنده اش مانند صفت محبت كه خدا بنده را دوست دارد و بنده هم خدا را؛ چنانچه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عشق وصف ايزد است اما كه خوف |  | وصف بنده مبتلاى بطن و جوف |
| چون يحبون بخواندى از نبى |  | از يحبهم شو قرين مطلبى |

يعنى محبت طرفينى است هم خدا بنده را دوست دارد و هم بنده خدا را و در قرآن كريم آيات بسيارى شاهد بر اين مطلب است من جمله آيه شريفه( إِنَّ اللَّـهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ) (٢٠٠) و يا آيه شريفه( إِنَّ اللَّـهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُم بُنْيَانٌ مَّرْصُوصٌ) (٢٠١) و يا آيه شريفه(قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّـهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّـهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ۗ وَاللَّـهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ )(٢٠٢) و هكذا از اين قبيل آيات و اما از سنت مانند اين است كه مى فرمايد: اذ احب الله عبدا لم يضره ذنب (٢٠٣) يعنى وقتى كه خدا بنده را دوست داشت ديگر ضرر نمى رساند به آن بنده هيچ گناهى و نظير اين در ولايت حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام است كه : حب على حسنه لا يضر معها سيئه در خبر ديگر است : يوتى الدنيا من يحبت و من لا يحب و لا يوتى الايمان الا من يحب (٢٠٤)؛ يعنى عطا مى كند خدا دنيا را به كسى كه دوست دارد و كسى كه دوست ندارد لكن عطا نمى كند ايمان را مگر به كسى كه او را دوست مى دارد. در خبر ديگر است : من تواضع لله رفعه و من تكبر خفضه و من اكثر ذكر الله احبه الله (٢٠٥)؛ يعنى هر آن كس ‍ فروتنى و تواضع كند براى خدا بلند مى گرداند خدا درجه او را و هر كس تكبر نمايد پست مى كند او را و هر كس بسيار ياد كند دوست مى دارد او را.

در حديث ديگر است كه متفق عليه بين سنى و شيعى مى باشد اين كه :

لا يزال عبدى يقربنى بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و لسانه الذى ينطق به و يده الذى يطبش به (٢٠٦)؛

يعنى هميشه بنده من به من نزديك مى شود به سبب مستحبات تا اين كه مى رسد كارش به جايى كه او را دوست مى دارم و چون دوستش داشتم مى شوم گوش او و چشم او و زبان او و دست او كه بشنود به گوش من و ببيند به چشم من و بگويد به زبان من و بگيرد به دست من . و اخبار و روايات در اين باب الى ماشاء الله زياد است كه همه صراحت دارد كه خدا بنده را دوست مى دارد؛ چنانچه سابقا متذكر شديم دوستى و محبت انسان نسبت به شى ء عبارت بود از ادراك ملايمت آن شى ء را با طبع ؛ مثل حالت گرسنگى كه براى انسان ميل مفرط نسبت به خوردن آن نان ايجاد مى كند كه اين ميل و رغبت تابع ادراك است ؛ پس روح محل امر حادثى شد نسبت به خوردن غذا يعنى قبلا ميل به نان نداشت و اكنون دارد و چون اين ميل شدن كند به مرتبه حب مى رسد و چون حب شدت كند به مرتبه عشق مى رسد اما حق جل جلاله العظيم محبتش نسبت به عبد بدين گونه نيست ؛ زيرا ذات مقدسش منزه از اين است كه محل از براى حوادث واقع شود. و ثانيا عبد در ادراكش شى ء ملايم با طبع را التذاذ مى برد كه به آن التذاذ طلب مى كند و دنبال مى نمايد شيئى را كه فاقد است ؛ مثل آن كه فاقد علم است و چون تحصيل نمود واجد مى شود و روى وجدانش سرور و بهجت برايش حاصل مى گردد لكن محبت خدا نسبت به عبد اين طور نيست ؛ زيرا او غنى الاغينا و داراى محض است ، فقر را در ذات مقدسش راهى نيست تا اين كه طلب نمايد شيئى را كه فاقد است و در اينجا معلوم مى شود كه بين محبت حق نسبت به عبد و محبت عبد نسبت به حق فاصله زيادى است و تصوير محبت حق نسبت به عبد از دو راه خفا دارد: يكى آن كه بايد ببينم چگونه خدا به غير خود محبت دارد و حال آن كه محبت به غير موجب نقص است بنابر بيان فوق ديگر آن است كه چگونه خدا محل صفت محبت واقع باشد و حال آن كه محل حوادث نيست ؟

اما در قسمت اول چنين گوييم كه در قسمت محبت بنده نسبت به حق دانسته شد كه گاهى تفاوت از ناحيه ادراك است و گاهى از ناحيه مدرك درك كننده و گاهى از ناحيه مردك است ادراك شده و اين اختلاف موجب شدت و ضعف محبت مى گردد و مثال هر يك در پيش زده شد، حالا اگر هم ادراك تام و كامل باشد و هم مدرك و هم مدرك قوى و در كمال جمال و جلال باشد، پس محبت به او نيز محبت تام المحبتى است ؛ پس گوييم بنابراين كيست كه مانند جل جلاله العظيم ادراكش ذات خود را اتم ادراك باشد كه به هيچ وجه من الوجوه قصورى در ادراكش نباشد؟ جواب اين است كه خداوند در اين صفت يگانه و بى همتاست ؛ زيرا ادراكات ما همواره به توسط صور اشياء است در نزد ذهن ؛ مثلا اگر بخواهيم ادراك كنيم رنگ قال كرمانى را پس لامحاله سه چيز در اينجا موجود است :

اول وجود قالى كه در خارج موجود است ، دوم صورت از قالى كه در ذهن ماست كه آن معلوم بالذات است و او عبارت است از علم ما نسبت به آن ، سوم خود ما كه عالم و دانائيم به آن صورت ذهنى و هم چنين علم ما نسبت به خود ما عبارت است از نفس حضور ذات ما نزد خود ما و در اينجا عالم و علم و معلوم هر سه يكى است .

اينك گوييم كه ادراك ما ذات خود را عين ذات ماست و علم به صورت قالى كه در ذهن است علم بالذات است ؛ نتيجه اين مى شود كه حق ، عالم است به ذاتش به عين ذاتش كه اتم ادراكا است و چون ادراك نمايد ذات خود را ادراك نموده است يك ذات تمام الجمال و الجلال و الكامل و البهاء و القدره و العلم و الحياه و الاراده را؛ پس در اين مرحله يعنى در ادراك ذات خود هم ادراك در نهايت درجه از كمال است و هم مدرك در اعلى درجه كمال است و هم مدرك در درجه اتم و اكمل و اوفى است كه فوق آن ديگر تصورپذير نيست و نتيجه اين مى شود كه مبتهج و مسرور است نسبت به ذات خود در نهايت درجه اى از ابتهاج و سرور كه هيچ موجودى از موجودات ؛ ذات حق را به اندازه خود حق دوست نمى دارد؛ زيرا ادراكات مختلف و ناقص است و اين در قسمت محبت ذاتيه حق بوده .

# خدا همه مخلوقاتش را دوست دارد

و اما در قسمت محبت حق نسبت به ماسواى خود آن است كه به طورى كه در تبعات و متعلقات محبوب گفته شد كه اگر كسى محبوب داشته باشد هر چه را كه متعلق به محبوبش مى باشد نيز دوست مى دارد و اين مطلب را در جاى خود در قسمت تبعات محبوب ثابت نموديم اينك مى خواهيم بگوييم چيست از ماسواى حق كه از تبعات حق نباشد و كدام موجودى است كه از آثار قدرت او خارج باشد و كدام موجودى است كه معلول او و مخلوق او نباشد؛ پس چون حساب كنيم كه غير از تبعيت چيز ديگرى نيست و چون حق ، خود را دوست مى دارد پس جميع مخلوقات را هم دوست مى دارد؛ زيرا كه همه تابع اويند و همه متعلق به اويند و همه آثار قدرت اويند كه حكايت شده است در نزد بزرگى آيه (ويُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ )(٢٠٧) را قرائت كردند ناگاه حالت وجد و سرورى برايش پيدا شد و گفت : بحق يحبهم و يحبونه فانه لا يحب الا ذاته ؛ يعنى حق است و راست است كه آنها را دوست مى دارد؛ زيرا كه او دوست نمى دارد الا ذات خود را.

و از جمله آن كه گويند: پيغمبرى همواره از خدا تقاضاى هلاكت قوم خود را مى كرد پس از مصدر عزت خطاب رسيد زراعت كن و او نيز مشغول زراعت كارى شد؛ چون زراعت به حد كمال نرسيده بود خطاب رسيد درو كن ، عرض كرد: چگونه درو كنم حاصلى را كه هنوز نرسيده است و موقع درو كردن آن نيامده است ؟! پس فرمود حق جل جلاله العظيم مثل مخلوقات من هم مثل همان حاصل است ؛ زيرا آنها هنوز نرسيده اند و من به آنها علاقه دارم دوست ندارم هلاكشان كنم . چنانچه در روايات است كه اشتياق خدا به بنده تائبش بيشتر است از آن كسى كه در بيابان بدون آب و علفى بود و فقط يك شتر داشت كه زاد و حله اش را بار آن كرده بود و چون خوابيد و بيدار شد ديد شترش گم شده و ديگر اميدش از همه جا قطع گرديده بود با خود انديشيد كه من كه زاد و حله اى ندارم و چاره اى نيست كه از گرسنگى بميرم پس بهتر آن است كه در همين مكان دراز كشيده و خود را مهياى مرگ نمايم چون لختى دراز كشيد يك مرتبه ديد شترش با بارش بالاى سر او ايستاده است حالا چقدر خوشحال مى شود چنين شخصى پس اين روايت مى خواهد بفرمايد اشتياق خدا نسبت به بنده تائبش بيشتر از اين مرد است نسبت به پيدا شدن شتر و زاد و حله اش . از حيث مخلوقيت همه مخلوق او مى باشند لكن آن ناپاكى هاى معصيت از جاى ديگر است كه مى فرمايد:

(مَّا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّـهِ ۖ وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكَ ۚ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا ۚ وَكَفَىٰ بِاللَّـهِ شَهِيدًا) (٢٠٨) آنچه را كه به تو مى رسد از حسنه و نيكويى پس از جانب حق است اما آنچه را كه سر مى زند از عمل زشت و ناشايسته پس از جانب خود تو است .

و جهنم در يك مرتبه اش براى پاك نمودن چركى هاى معصيت است برحسب اعمال سيئه اشخاص يكى زودتر پاك مى شود و يكى ديرتر لكن بايد طورى شود كه آن ناپاكى ها با ذات عجين شده باشد كه اگر بشود نعوذ بالله ديگر چاره پذير نيست الا خلود در جهنم !

# قرب به خدا چيست ؟

حاصل آن كه ؛ محبت حق نسبت به عبد عبارت است از رفع حجاب از عبد تا برسد به جايى كه مشاهده كند حق را به رويت قلبى و در اين باره روايات و ادعيه بسيار است كه حق جل جلاله العظيم منزه از اين است كه به چشم سر ديده شود لكن به چشم بصيرت و چشم دل ديده مى شود و چون چنين شود پس رفع حجاب شده است از عبد چنين صفت محبت حق است نسبت به بنده كه تمكين نمايد حق بنده خود را در مقام قرب و بارگاه عزتش اين بساط پايش جلوتر باشد نزد حق محبوبتر و پسنديده تر است ؛ چنانچه حضرت خاتم النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مقام قرب رسد به جايى كه جبرئيل عليه‌السلام در رفتار واماند و گفت : لو دنوت انمله لا حترقت (٢٠٩)؛ اگر به اندازه سر انگشتى نزديك تر شوم هر آينه مى سوزم ! لكن راه دادن حق عبد را به مقام بساط قربش به دو قسم متصور است كه به يك قسمش محبت حق در او تصور دارد و به يك قسمش ندارد اگر بخواهيم در مخلوق مثال بزنيم آن است كه بگوييم گاهى پادشاه بعض از رعايا را در بارگاه خويش راه مى دهد از جهت آن كه احتياج به او دارد مانند پيش ‍ خدمت مخصوص يا رئيس الوزراء و يا مانند دربان در خانه او و گاهى تمكين شخص را نه از جهت احتياج است ؛ زيرا ممكن است احتياج پادشاه باشد بلكه صرفا براى آن است كه مى خواهد وزراء مشرف به شرف شوند و لقاء خود كه در اين تشرف نعمى به شاه نمى رسد و هر چه مى رسد به او مى رسد اينك مى گوييم محبت حق عبارت است از تمكين او بنده را در بساط قرب به طريق اعظام و اكرام و معاذبالله كه حق جل شانه نظر استفاده از طرف عبدش داشته باشد و الا لازم مى آيد كه مستعمل به فعل خلق بوده باشد و اين موجب نقص است . و قسم دوم نيز بر دو قسم است كه يكى در حق تصور دارد و يكى ندارد و مثالش در مخلوق بدين نحو است كه قرب شخصى نسبت به شخص تاره قرب مكانى است مانند آن كه يكى در قم است و يكى در كربلا، پس قرب اين دو نفر به آن است كه به سوى يكديگر حركت نمايند تا در بين راه يكديگر را ملاقات كرده و به هم نزديك شوند و اين نحو از قرب صفتى است كه از هر او حاصل شد، يعنى رفع بعد به فعل دو تايى انجام پذيرفت و تاره اين طور نيست بلكه يكى از اين دو نفر در جاى خود ثابت است و ديگرى حركت مى نمايد و خود را به او مى رساند؛ پس اين نحو از تقرب ناشى از حركت يكى شد. اينك گوييم قرب حق نسبت به بنده اش از اين قسم است كه حق جل جلاله العظيم لا يتبدل و لا يتغير است كه تحول و تغيرى در ذات مقدس او نمى باشد و بلكه در ناحيه صفت عبد تحول و تغير پيدا مى شود بدين گونه بنده نزديك به حق مى شود لكن قرب و بعد اين طورى نيز بر دو قسم است كه قسمتى در حق تصور مى شود و قسمتى نمى شود و مثالش در مخلوق آن كه در كربلاى معلاست حركت مى كند و خود را به آن كه در نجف اشرف است مى رساند، پس اين نحو از قرب ، قرب مكانى است و قرب بنده به حق ، قرب مكانى نيست ؛ زيرا خدا در همه جا موجود است ؛ چنانچه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: لا تفضلونى على اخى يونس (٢١٠)؛ يعنى معراج مرا كه رفتم به معراج و به پشت بام عالم پاى نهادم و به مقام قاب قوسين او ادنى رسيدم و با خدا تكلم نمودم بر معراجى را كه يونس عليه‌السلام در شكم ماهى در قعر دريا رفت ترجيح و تفضيل ندهيد؛ زيرا كه در آنجا با خداى تكلم كرد و من هم در عرش تكلم كردم . پس اين سنخ از قرب كه مكانى باشد در حق تصورپذير نيست . و قسم دوم آن است كه قرب بنده به حق را بگوييم چون قرب شاگرد است نسبت به استاد كه قرب مكانى نيست به جهت آن كه ممكن است شاگرد به وسيله پست و نامه اخذ مسائل از استاد نمايد و بلكه قرب او به استاد عبارت است از قرب صفتى و اين نيز بر دو قسم است قسمتى در حق تصور دارد و قسمتى ندارد و مثالش در مخلوق اين طور است كه شاگردى كه به حركت علمى خود را قريب به استاد مى شود خالى از سه جور نيست :

اول آن كه در حركتش ممكن است از استاد جلوتر بيفتد و در فهم موضوعات و مطالب قوى تر از استاد باشد و اعلم از او شود، دوم آن كه ممكن است هم دوش و هم درجه با استادش شود و اين دو قسم در حق تصور ندارد به جهت آن كه صفات جلال و جمال حق غير محدود است و كدام بنده اى است كه بتواند خود را به صفات غير متناهى حق برساند تا چه رسد كه از او بالاتر شود.

پس بنده در قسمت صفات سير مى كند و مى رسد به آن اندازه كه لياقت و مناسبت استعداد را دارد در حيث مقامش و اين چنين قرب صفتى كه در طرف حق حركتى نيست و بلكه حركت از طرف بنده است آن هم حركت روحى اسم چنين صفتى را محبت خدا نامند نسبت به بنده و نتيجه آن كه قرب به حق از ناحيه عبد پيدا مى شود نه از ناحيه حق ، مانند معروفيت حق كه در حديث قدسى فرمايد:

كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكى اعرف . (٢١١) كه معروفيت حق از ناحيه عبد است كه در او حالتى پيدا مى شود كه عبد معروفيت پيدا مى كند براى حق .

پس محبت حق نسبت به عبد عبارت است از نزديك كردنش بنده را به بساط قرب بدون اين كه تغييرى در ذات مقدسش پيدا شود ولو اين كه صفت قرب باشد و اين تقرب ، تقرب صفتى است نه مكانى ، يعنى به اتصاف بنده است به صفات ملكوتى و روحانى كه فرموده اند: تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا بصفات الله ؛ يعنى خودتان را متخلق كنيد به اخلاق خدا و متصف نماييد به صفات او كه اگر عبد بخواهد به مقام قرب برسد راه اول بايد نجنب از صفات رذيله و حيوانى نمايد و تهذيب كند روح خويش را از اخلاق ناپاك و سپس متخلق سازد خود را به مكارم اخلاق و اين عبارت است از قرب صفتى يعنى ممكن است دو نفر در مكان واحدى نباشند و حال آن كه يكى پليد است و ديگرى سعيد و نزد خدا يكى مقبوض است و يكى محبوب ، آن از جهت اتصافش به صفات رذيله و اين از جهت اتصافش به صفات حسنه و چون منتها براى صفات حق نيست پس منتها براى قرب هم نيست و از روى همين جهت است كه به پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن يگانه منبع علم و دانش مى فرمايد: (وَقُل رَّبِّ زِدْنِي عِلْمًا) ؛ يعنى اى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اگر چه رسيدى به مقام قاب قوسين او ادنى كه هيچ ملكى و هيچ مرسلى در مقام به تو نرسيده و نخواهد رسيد لكن بدان كه نرسيده اى به حالى كه نهايت داشته باشد چون چنين است طلب كن از پروردگار خود زيادتى علم را. حاصل آن كه ، همان طورى كه در محبت عبد نسبت به حق علائمى داشت در محبت حق نسبت به عبد هم آثار و علائمى موجود است : اول از علاماتش اين است كه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اذ احب الله عبدا ابتلاه و اذا احبه الحب البالغ افتناه . قيل : و ما افتناوه ؟ لما يترك له اهلا و لا ماالا (٢١٢)؛ يعنى چون خداوند دوست داشته باشد بنده اش را مبتلا مى كند او را به بلاهايى و چون شدت كند محبتش افتنا مى كند او را، پرسيدند از حضرت كه افتنا يعنى چه ؟ فرمود: يعنى آن كه باقى نمى گذارد براى او نه اهل و نه اولادى را كه مجردش مى كند از هر چيزى و اميد شر از همه طرف قطع مى نمايد به سوى خود كه در هيچ چيزى غير از خدا توجه نداشته باشد.

و در روايت ديگر فرمود: اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه و ان رضى اصطفاه ؛ (٢١٣) يعنى چون خدا بنده اش را دوست داشته باشد مبتلا مى كند او را به جهت آن كه بايد در دل او چيزى غير از محبت حق جاى گزين نشود و لذا چون حضرت عيسى عليه‌السلام مى خوابيد روى زمين ، وقتى را با خود انديشيد كه سنگى را بياورم و به زير سر بگذارم چون سنگ را به زير سر گذاشت شيطان ملعون آمد و گفت : اى عيسى ، تو هم كه مايل به دنيا شدى كه تازه براى خود تهيه متكا مى كنى ؛ پس حضرت سنگ را فورا دور انداخت و باز سر خود را روى زمين گذارد. حال محب نسبت به محبوب اين طور است كه بايد به كلى نفس او از گذاشتن يك سنگ به زير سر هم خوشى و راحتى نبيند و بلكه خوشى او و هواى او خوشى و هواى محبوب باشد پس چقدر بى محبت است كسى كه دست ها را به سوى حق بلند مى كند و به گفتن يا الله ، از خدا، غير خدا را طلب مى نمايد؟!

پس اگر بنده صبر كرد در بلايى كه از جانب حق به او مى رسد برمى گزيند و انتخاب مى كند او را از ميان مردم و اگر راضى شود بر بلاى حق از مخصوصين درگاه خويش قرارش مى دهد كه اصطفى از ماده صفوه است و صفاياى الملوك اشخاصى هستند كه فقط مخصوص به شاهد يا چيزهايى مى باشند كه مختص به شخص اول مملكت اند؛ پس ميان بندگان گاهى خدا برمى گزيند بعضى را لكن مقام اصطفايى ندارد و گاهى هم او را ملقب به لقب مصطفى مى كند يعنى او را مخصوص به خود مى كند و اين مقام ، مقام بسيار شامخى است كه بهتر از اين مقام براى احدى ميسر نمى شود.

# مدعى محبت الهى

روايت ديگر آن كه محصلى به استاد خويش گفت : به من يك پرده اى از محبت حق نشان داده شده به طورى كه احساس كردم خدا مرا دوست مى دارى ، استاد گفت : فرزندم ! دعوى جزا نكنى آيا خدا تو را مبتلا كرد به محبوب هاى سواى خويش كه از آنها دست برداشته و خدا را بخواهى ؟ گفت : نه . فرمود: پس بيهوده طمع مكن در محبت كه خدا محبتش را به كسى مرحمت مى كند كه او فقط توجهش به حق باشد و همه چيز را فداى حق كند، دوم از علائم محبت حق نسبت به بنده اش آن است كه وحشت مى دهد او را از هر چه نظر افكند بر او الا چيزهايى را كه هم در راه محبت خدا باشد ديگر آن كه مابين او و ماسوايش پرده مى افكند كه تمام توجهش ‍ به حق باشد كما آن كه حواريون خدمت حضرت عيسى عليه‌السلام عرض كردند: يا روح الله ! براى خود يك حمارى تهيه كنيد كه از زحمت پياده راه رفتن آسوده باشند. فرمود: من عزيزترم نزد خدا از اين كه خود را مشغول به غير خدا كنم و همواره اوقات خويش را صرف كاه و يونجه الاغ نمايم پس اشتغال عبد به حق و استيحاش او از غير حق علامت محبت حق است نسبت به عبد.

سوم از علامات آن است كه در روايت دارد اذ احب الله عبدا جعل له واعظا من نفسه و زجرا من قلبه (٢١٤)؛ يعنى چون خداوند دوست داشته باشد بنده اش را قرار مى دهد او را واعظ خودش و نهى كننده خودش كه همواره از قلب خود دستور مى گيرد و عمل مى كند.

چنانچه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اذا اراد الله بعبد خيرا بصره بعيوب نفسه ؛ (٢١٥) يعنى چون خداوند به بنده اش ‍ اراده خير نمايد او را بينا و بصير مى گرداند به عيب هاى نفس خودش كه همواره نواقص و قصور خود را ادراك نموده و درصدد تهذيب اخلاق برمى آيد.

چهارم از علامات كه اخص العلامات و اظهر العلامات مى باشد آن است كه مساله محبت چنانچه در پيش گفته شد امرى است طرفينى و اين مطلب در بحث محبت نسبت به حق بيان شد و خلاصه اش آن است كه اگر مى خواهيم بدانيم چه اندازه حق نسبت به ما محبت دارد بايد ببينيم چه اندازه ما نسبت به حق محبت داريم و اين خود يگانه نشانه و علامتى است بين عاشق و معشوق و ميزان صحيحى است براى سنجش محبت كه گويند همان طورى كه مجنون عاشق ليلا بود ليلا هم عاشق مجنون بود الا آن كه مجنون درد عشق خود را اظهار مى كرد ولى ليلا پنهان مى داشت !

پنجم از علاماتش آن است كه خداوند مباشر و و متولى امر بنده را چه در ظاهر و چه در باطن كه حق مشير باشد بر او و مدبر باشد او را و مزين باشد يعنى زينت بخشنده باشد اخلاق او را به حسنات و صفات نيكو و ديگر آن كه به اراده خود چشم او را و زبان او را و دست او را و خون او را تا اين كه بشود عين الله و اذن الله و لسان الله و يد الله و ثارالله و ديگر آن كه قيوم و نگاه دارنده باشد او را كه هو الجاعل همومه هما واحدا ؛ يعنى همه هم او را قرار مى دهد يك هم واحد كه فقط و فقط توجهش به يك مركز باشد يك چيز را بجويد و از يك چيز سخن گويد كه به جز خدا چيزى نخواهد و ديگر آن كه متمكن نمايد بغض دنيا را در قلبش و متوحش ‍ كند او را از غير خودش و انس دهد او را با لذات مناجات خودش در خلواتش و بالاخره مى رساند او را به جايى كه به چشم دل مى بيند خدا را كه فرموده اند:

يراه القلوب بحقيقه الايمان . لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم و صلى الله على محمد و آله الطاهرين .

# غضب

يكى از اخلاق ناستوده و زشت ، صفت غضب است كه شخص غضوب عقلا و شرعا و اعتبارا صنفت ناستوده را داراست نه اين كه بگوييم اصل صفت غضب ناپسند است ، بلكه اصل وجودش ناپسند نيست ، لكن هرزه گرى در اعمال آن ، ناپسند و زشت است و غير متوازن ، يعنى در حد افراط يا تفريط عمل كردن به او ناپسند مى باشد و بحث ما در باب غضب در امورى است :

اول در حكمت و خاصيت خلقت غضب است . مقدمه گوييم : اصولا چنين نيست كه ما در دنيا بقائى داشته باشيم چنانچه روايت است از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : من اراد البقاء و لا بقاء فليخفف و ليجود الغذا و ليباكر بالغدا ؛ يعنى هر كس كه در دنيا اراده بقا داشته باشد و حال آن كه بقائى نيست پس دوشش را سنگين نكند از لباس و در جويدن غذا كوتاهى نورزد و صبحانه نخورد.

ساختمان بدن انسان ساختمان بقائى نيست و لذا انسان در معرض زوال است و بقائش احاطه دارد به اجتماع دو امر متضاد كه در اين دو امر تمام حيوانات مشتركند و آن عبارت است از يك رطوبت غريزه و يك حرارت غريزيه ؛ مثل آن كه روشنايى چراغ به رطوبت نفت و حرارت آتش است كه با هم ضدند و جمعشان نشايد و هر كدام كه ديگرى را متنفى كردند چراغ خاموش مى شود، هم چنين بدن انسان رطوبت او عبارت از خون است كه به منزله نفت بدن است و حرارتش عبارت است از بخارى است كه از خون مرتفع مى شود كه حامل قوه حيوانيه است ، يعنى قوه اى كه داراى حس و حركت است و چون بخار برطرف شد محمل و مركب قوه حيوانى از بين مى رود و انسان مى ميرد و اين مردن عبارت است از مرگ طبيعى و زوال آن بخار به جهت خاطر خشك شدن خون است و اين خون همواره در معرض زوال است و محتاج به اين است كه كمكى بر او وارد شود كه او محتاج است به غذا تا آن كه غذا خون شود و در رگ ها جريان پيدا نمايد و برسد به عروق شعريه چنانچه در پيش گفته شد و براى تحصيل غذا مامور و موكلى لازم است تا محرك انسان باشد و الا در فكر غذا خوردن نيست و او ملك موكلى است كه در داخل انسان است و انسان را تحريك مى نمايد و به سوى تحصيل غذا سوق مى دهد و تحصيل غذا هم منوط و مربوط است به تحصيل مال و تحصيل اجناس و امتعه خويش را در معرض فروشگاه بگذارد. اين ملك در مملكت بدن خدمه و سدنه و مامورهايى دارد كه يكى از آنها عبارت است از قوه شهريه كه به وسيله او تحصيل مى كند منافعى را كه براى بدن لازم است و در تحصيل غذا بسا مى شود كه تصادماتى براى انسان پيدا مى گردد كه مانع مى شود انسان را از تحصيل غذا و لذا بايد در انسان حس و حركتى باشد تا اين كه رفع كند آن موانع را و اين عبارت است از مامور و موكل ديگرى كه در داخل انسان است و وادار مى كند شخص را به برطرف كردن موانع و آن ملك هم خدمه اى دارد كه يكى از آنها عبارت است از قوه غضبيه ؛

پس معلوم شد كه خلقت اين قوه در بشر بى جهت و بى مدرك نيست ؛ زيرا تا قوه غضبيه نباشد، كالبد انسان بقائى پيدا نمى كند و اين است اصل حكمت در خلقت غضب .

امر دوم در معناى غضب است و آن عبارت است از پيدايش حالت نفسانيه در روح كه آثارش در بدن منعكس مى شود و اول مرتبه اى كه مورد جلوه غضب است در قلب مى باشد كه در قلب انسان قطعه اى از خون منجمد سياهى است مبدا و منشا براى كليه اعضا است و آن را مهجه نامند. چون انسان احساس امر ناملايمى را نمود مثل آن كه شخصى به او رسيد و او را فحش و ناسزا گفت و يا اين كه يك مرتبه يك سيلى به او زد؛ پس در چنين هنگامى يكى از سه حالت براى انسان تصور مى شود: اول آن كه سيلى زننده مادون انسان باشد، دوم آن كه فوق باشد، سوم آن كه مردد باشد ميان مافوقيت و مادونيت ؛ پس اگر مادون باشد خون از مهجه مركز قلب فوران و شدت مى كند و جارى مى شود در مجارى بدن تا اين كه برسد به عروق شعريه كه در زير پوست بدن قرار دارد و خون زيادتر از آنچه پخش مى شد پخش مى شود و لذا صورت و رنگ بدن را سرخ و چشم ها را قرمز و رگ هاى بدن را درشت نشان مى دهد و گاهى در اثر شدت زياد رنگ را سياه مى نمايد و شخص را وادار مى كند كه در معرض انتقام برآيد و تشفى قلب خود را حاصل كند و اگر زننده فوق انسان باشد قضيه برعكس مى شود يعنى خونى كه در زير پوست بدن قرار دارد واپس مى رود و بر مى گردد به قلب و در مجارى حالت قبض پيدا مى شود و رنگ چهره را زرد مى نمايد و حالت بهت و تحير و دهشت و وله به انسان دست مى دهد و چنين حالتى را حزن گويند.

و اگر ضارب شخصى است كه نه مادون است و نه مادون ، پس بدن گاهى زرد است و گاهى قرمز و غضب عبارت است از قليان خون و فورانش و انبساط آن در مجارى بدن و ورودش در اعضا كه چون خون گرم است توليد بخار مى كند و بخار و دود سياه و چون پر شد حواس ديگر از كار مى افتند، يعنى چون غضب شدت كرد چشم ها جايى را نمى بيند و گوش چيزى را نمى شنود و حس ‍ نمى نمايد و همه از كار افتاده و بلكه عقل هم بى خود مى شود در آن موقع هيچ چيزى از نصايح و مواعظ در او تاثير نمى كند و اگر توانايى پيدا كند از زدن ، بستن ، كشتن ، پاره پاره كردن ، مضايقه و دريغ نمى نمايد. همه كارها را به عقل مى توان درست كرد لكن او عقل را از بين برده است ؛ پس اينها همه براى اين است كه بخار منبعث از خون مركز حواس او را گرفته است مثال آتش خانه ماشين كه چون بخار در آن زياد شد ديگ را مى تركاند، هم چنين اين بخار در انسان اگر زياد شود قلب را پيدا مى كند و شخص را مى كشد. حالا چنين حالت را در اصطلاح علما اخلاق غضب و سخط نامند. و بشر در داشتن اين قوه غضبيه بر سه قسم است : يا در حد افراطند و يا در حد تفريط و يا در حد وسط و البته افرادى كه اعمال قوه غضبيه در حد وسط مى نمايند بسيار كم و نادرند؛

اقسام غضب

اما در حد افراط، يعنى بدون موقع غضب كردن مثل آن كه انسان در سخنانش به شخصى كه فرضا بايد بگويد جنابعالى اشتباها مى گويد تو و او از شنيدن لفظ تو فورا به غضب درآيد، پس اين گونه از غضب ها مذموم و بى محل است و نوعا غضب هاى مردم از اين قبيل مى باشد.

و اما غضب در حد تفريط آن است كه شخص كوتاهى نمايد از غضب كردن ؛ يعنى در آنجا كه شايسته است غضب كردن نكند و اين نيز از صفات رذيله است به جهت آن كه آثارى بدى بر او مترتب مى گردد مثل آن كه مالش را ببرند و او بنشيند تماشا كند يا به ناموسش خيانت كنند از جاى خود برنخيزد و يا فحشش ندهند، پس اينها همه مذموم است ؛

و اما قسم سوم كه مرتبه معتدله از غضب است آن است كه قوه غضبيه انسان در تحت فرمان عقلش باشد كه در جايى كه فرمان مى دهد سر هفتصد يهودى را ببرد و در جايى كه امر مى كند براى زن يهوديه ناله كند كه چرا بى گناهى را خلخال از پايش به درآوردند و آن پل صراطى كه شنيده شده است كه از شمشير برنده تر و از مو نازك تر است روحش عبارت از همين قوه غضبيه است ، يعنى كه توانست غضب خود را در موقع ناهنجار خاموش كند در صراط نيز مثل برق لامع عبور مى كند.

و در آنجا كه فرمودند: جزناها و هى خامده شايد عبارت از همين معنا باشد كه ما غضب خود را به دست عقل خاموش كرديم و اين مطلب به شنيدن نمى شود مگر آن كه در صراط عمل باشيم و نگوييم اگر بنا شد نتوانستيم در حد وسط پس برويم در مرتبه افراط يا تفريط؛ زيرا هر يك از اين دو مذموم و غلط است و بلكه اگر نمى توانيم مالك غضب خود شويم لااقل اگر ده مرتبه غضب مى كنيم و نمى توانيم از همه جلوگيرى نماييم مقدارى از آن را درصدد مجاهده اش برآييم تا كم كم رفعش براى ما آسان شود و اينها بود حكمت و حقيقت غضب در ما.

و اما اخبار كه در مذمت وارد شده است بسيار است و بحمدالله ؛ پس از بيان معنا و حقيقت غضب و فهميدن آن كه او از صفات رذيله است و فهميدن آن كه در چه حدش ممدوح و در چه مرتبه اش مذموم است ديگر چندان محل نياز و احتياج نيست كه از روى آيات و اخبار اثبات نماييم خوبى و يا بدى او را.

# آثار بدنى غضب

اينك جمله اى از آثار بدنى و روحى غضب كننده را توضيح مى دهيم ، پس مى گوييم : اما آثار بدنى غضب در امورى است :

١ - تغيير رنگ براى هجوم خون در زير پوست بدن چنانچه قبلا گفته شد پوست بدن سرخ رنگ مى شود و چون شدت كند سياه مى گردد؛

٢ - لزره شديد در اطراف و جوانب بدن ؛

٣ - خروج افعالش از ترتيب و نظام عقلائى مانند فحش دادن ، زدن ، با جمادات و نباتات و كائنات طرف شدن و هكذا؛

٤ - اضطراب در كلامش كه كلمات غير منظم از او صادر مى شود؛

٥ - كف كردن دهانش و قرمز شدن چشمانش و باد كردن رگ هاى اندامش كه اگر در چنين موقعى عكس او را بردارند و حال آن كه برمى دارند و پس از به حال آمدنش به دستش مى دهند جا دارد كه از خجالت و حيا بميرد و خود را سرزنش كند كه چرا من اين طور شدم و اين قبح صورت از قبل غلبه غضب و فوران خون ناشى مى شود و سربسته اين حرف را بدانيم تا شايد در موقعش واضح شود كه اين بدن عكس روح و سايه روح و اثر روح است و به حكم اتحادى كه بين عكس و اصل هست بدى بدن از بدى روح و خوبى بدن از خوبى روح است و لذا فرمود حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : كل ناقص ملعون ؛ هر ناقصى ملعون است . زيرا نقص در صورت كاشف از نقص در سيرت است چون كه صورت ، عكس سيرت است و اين نقص ، نقص مادرزايى است مثل آدم شش انگشتى يا لال و كر كه ناقص الخلقه مى باشد و اين كه فرموده اند: اطلبوا الخير من حسان الوجوه ؛ (٢١٦) يعنى طلب كنيد خير را از نكو رويان ، براى اين است كه نيكويى صورت كشف از حسن سيرت مى كند و از نكو رويان ، براى اين است كه نيكويى صورت كشف از حسن سيرت مى كند و قبح صورت نيز كاشف قبح سيرت است ؛ پس شخص غضوب آن حالت كريهى را كه پيدا مى كند ناشى از روح او مى شود و اين كه اشاره شد به اين كه عكس او را برمى دارند، مراد همين است كه حالات و تغييرات بدن از قبل روح است و لذا بايد هر چه بيشتر سعى كرد در تحصيل صفات حسنه چنانچه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در حسن صفت كوش كه در عرصه محشر |  | حشر توبه صورت نكو خواهد شد |

به جهت آن كه روح ، اصل در قبح و بدن ، فرع در قبح است ؛ پس مسلما قبح روح به درجات زيادى از قبح بدن بيشتر است و قبح صورت ظاهر است و قبح سيرت باطن كه الظاهر عنوان الباطن و تمام اينها آثار بدنيه بود كه از قبل غضب بر بدن وارد مى شود.

# آثار روحى غضب

و اما آثار روحيه اش بر حسب اين كه قبح باطنى اقوى است از ظاهرى ، پس اثر باطن نيز اقبح و اشد است از اثرى كه در ظاهر است و آنها در امورى است :

١ - حقد است ، يعنى كينه كه غضب در روح انسان توليد كينه مى نمايد؛

٢ - حدس است ؛

٣ - اضمار سوء، يعنى جريان را در خاطر نگاه داشتن براى اين كه روزى تلافى كند؛

٤ - حزن به سرور شخص مغضوب كه چون موجبات سرور را در او ديد قهرا محزون مى شود؛

٥ - سرور در حزن او كه هر وقت مغضوب از ناحيه ناملايمى محزون شود، غضوب مسرور و خوشحال مى گردد؛

٦ - عزم بر افشاء سرش كه هر جا برود پرده درى و هتاكى نمايد؛

٧ - آن كه او را مسخره و استهزاء نمايد و امثال اينها كه همه از اخلاق رذيله است و ناشى مى شود از پليدى روح .

راه اين كه چگونه مى شود كه غضب بر انسان غلبه مى كند دو چيز است :

اول آن كه غريزى و فطرى باشد، دوم آن كه از روى عادت باشد؛

اما غريزيه آن است كه هم چنان كه بعضى فطرتا حليم اند بعضى نيز فطرتا غضوب مى باشند. به مثابه اى كه گويا غضب در گوشت و پوست و خون او جريان دارد؛ چنانچه هر گاه نظر به او افكنيم او را غضبناك مى بينيم و به اندك چيزى از جاى به در مى رود و غضب مى كند و بر عكس او، شخص حليم كما آن كه درباره حلم احنف بن قيس حكايت شده است كه دو نفر با هم قرار داد كردند تا او را به غضب درآورند و بين خودشان شرطى را بستند پس يكى از آن دو نفر رفت نزد احنف و به او گفت : شما در فلان مكان امروز دعوت داريد. او نيز اجابت نمود همراه آن شخص آمد تا به درب خانه اى رسيدند از پذيرائيش عذرى خواست احنف مراجعت كرد هنوز به منزل نرسيده باز او را به همان خانه طلبيد باز اجابت كرد و چون به درب آن خانه رسيد او را برگردانيد و هم چنين تا ده مرتبه يا بيشتر او را برد و برگردانيد و احنف به غضب نيامد و او خسته شد و گفت : من مى خواستم به اين عمل تو را به غضب درآورم . جواب داد: اگر صد مرتبه هم اين عمل را تكرار مى نمودى من به غضب نمى آمدم و در اين عمل نيز هنرى نكردم بلكه تازه حالم من حال سگى را ماند كه چون او را صدا كنى بيايد و چون برانى مى رود و در اين آمد و رفت فكر اين نكند كه اگر مرا نمى خواهى چرا مى كنى بلكه در هر بار بيايد و برود و ابدا غضبناك نشود.

پس ممكن است هم غضب در انسان بالفطره باشد و هم كمك بگيرد از حرارت قلب و بر غضبش افزوده گردد. ديگر آن كه ممكن است حال شخص نه به مثابه احنف باشد و نه غضوب بالفطره بلكه غضب او از روى عادت باشد كه به مراوده و مجالست با اشخاص ‍ غضوب طبعا در او توليد غضب شود و اگر بنا شود شخصى هم بالفطره غضوب بود و هم حرارت قلبيه اش زياد بود و هم ياران و همنشينانش غضوب بودند پس غضب به حد اعلا مى رسد و باعث پيدايش غضب همين ها بود كه گفته شد.

# درمان خشم

اينك مى خواهيم ببينيم كه اين نحو از غضب قابل معالجه مى باشد يا نه ؟

پس مى گوييم : اما اعتياديه اش امرى است عارضى و هر امر عارضى قابل الزوال است و با نشست و برخاست با اشخاص حليم بالاخره تغيير پيدا مى نمايد و معالجه مى شود.

و اما فطرى و غريزى آن بين علما مورد بحث است جماعتى را عقيده بر آن است كه قابل الزوال و قابل العلاج نيست مانند درختى كه كج بار آمده باشد و مانند آتش كه در طبعش سوزندگى باشد و قابل براى خنك كردن نيست و جماعت ديگر گويند قابل تغيير است و اگر بخواهيم وارد بحثش شويم مطلب بسيار طولانى شده و مقام گنجايش بحث او را ندارد.

ولى اجمالا مى گوييم كه دسته اول گويند خلق هم مثل خلق است كه اگر كسى قدش كوتاه باشد نمى تواند بلند كند و برعكس اگر قدش بلند باشد نمى تواند كوتاه نمايد.

هم چنين صفات فطرى و اخلاق جبلى غير قابل الزوال است چنان كه آدم سخى نمى تواند بخيل و آدم بخيل نمى تواند سخى بشود و رياضت هم توجه به ازاله خلق جبلى و فطرى ندارد و شايد غرض از رياضت جلوگيرى نمودن از آثار اوست لكن اصل سخاوت و بخل يا اصل صفت غضب و حلم از قلب برطرف شدنى نيست و اگر خواسته باشيم جمع كنيم بين اين دو قول متضاد چنين گوييم كه غضب نسبت به امورى كه قابل العلاج نيست حق با دسته اول است و نسبت به امورى كه قابل العلاج است حق با طائفه دوم است و تفصيل آن چنان است كه تا مادامى كه انسان باقى است ، بديهى است كه بعضى چيزها را دوست مى دارد و بعضى را كراهت و بلكه در اين امر كليه حيوانات هم مشتركند حتى كرم خراطين كه بيش از يك حس لامسه حسى در وجودش ندارد معذلك از چيزهايى كه موافق طبعش مى باشد خوشش مى آيد مانند خاك و از چيزهايى كه منافى طبعش مى باشد بدش مى آيد چنانچه اگر سوزنى را به او فرو بريم فورا خود را جمع مى كند و متنفر مى شود. هم چنين انسان وقتى كه چيزى را دوست داشته باشد كراهت دارد از زوال آن و هم كراهت دارد از مزيل آن كه نمى خواهد محبوبش مفارقت از او نمايد و روى همين زمينه به هر چيزى كه مانع باشد بين او و محبوبش بغض و عداوت پيدا مى كند.

حاصل آن كه ، اساس ريشه كنى غضب به كندن غضب است كه عبارت از حب به محبوب باشد لكن اشيايى كه متعلق حب ماست بر سه قسم است :

اول آنچه كه ضرورى است هم براى ما و هم براى كليه مردم و البته وجودش را دوست را دوست داريم و كراهت از ازاله او و بغض به مزيل او داريم مانند قوت و مسكن و لباس و داشتن امنيت . چنانچه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هر كس صبح كند در حالى كه واجد سه نعمت باشد، به تحقيق همه ابواب خير بر او گشوده شده است و آن عبارت است از صحت و سلامتى بدن و ايمن بودن از شر مردم و داشتن قوت يك شبانه روزش . پس اينها همه از ضروريات است كه ما نسبت به آنها محبت داريم و ازاله هر يك از آنها نزد ما مكروه است .

دوم امورى كه ضرورى است ولى نه براى عامه بشر بلكه فقط براى خود ما مى باشد مانند كتاب براى شخص عالم و اره و تيشه براى تيشه براى نجار و ماله براى شخص بناء و هكذا هر كس و صنفش ، پس حال اين دسته نسبت به حب محبوب و كراهت به زوال و بعض و مزيل او با دسته اول يكسان است منتها در قسم اول عمومى بود و در اينجا خصوصى مى باشد.

سوم امورى كه ضرورى نمى باشد مثل آن كه دو فرش داشته باشيم كه به يكى از آنها رفع احتياج ما مى شود و ديگرى مازاد از احتياج است حالا اگر كسى آمد و فرش زيادى را برد آيا مى شود كه جلوگيرى از غضب نماييم يا نمى شود و البته اين دائر مدار اين است كه ببينيم كراهت از زوال داريم يا نداريم و در اينجا مى شود گفت كه جلوگيرى از غضب امرى است ممكن لكن در آن قسم اول ممكن نيست عدم غضب براى آن كه ممكن نيست خود را خارج كردن از محبت به ضروريات زندگانى و اين معنى در بشر قليل الوجود است ، زيرا مى بينيم در اغلب مواقع غضب هاى ما نسبت به مازاد مايحتاجمان است و كمتر كسى مى شود كه غضبش را به مورد استعمال نمايد و اين قسم از غضب قابل علاج است و شايد آنهايى كه گفتند قابل العلاج است در اين گونه موارد باشد. يعنى موارد غير ضرورى و آنهايى كه گفتند غضب قابل العلاج نيست نسبت به امورات ضروريه گفتند؛ زيرا قلب مى گوييم دسته اى هستند كه دورند از اين حرف ها و مى گويند غضب قابل معالجه مى باشد حتى در امور ضروريه يعنى به طورى كه اگر انسان لقمه نانى دارد كه مى خواهد به آن سد جوع نمايد كه او به غضب درنيايد و اين جماعت غضب را مطلقا قابل الزوال مى دانند به سه وجه :

اول از ناحيه غلبه توحيد است كه انسان متوغل در مقام توحيد باشد و به اصطلاح علماى اخلاق از اسفل السافلين عالم كثرت با طياره عقل طيران كرده باشد و به اعلى عليين مقام وحدت رسيده باشد و در كتاب اصول دين در باب اثبات صانع نوشتيم كه يكى از دلائل اين كه علائم يك خدا دارد، وحدت عالم است كه چون عالم واحد است ، پس عالم واحد، بايد صانع واحدى هم داشته باشد و مثال زديم عالم را به كارخانه ساعت كه مركب است از چرخ ‌ها و فنرها و عقربك هاى كوچك و بزرگ كه همگى روى هم رفته تشكيل ساعت را مى دهند و اين ساعت را به دو نظر مى توان ديد:

اول نظر كثرتى و آن عبارت است و نگاه كردن به يك يك از اجزاى ساعت از چرخ ‌ها و فنرها و عقربك ها و پيچ ها.

دوم نظر وحدتى و آن عبارت است از ديدن ساعت به يك نظره واحده هم چنين عالم در عين كثرت ، واحد و در عين وحدت ، كثير است و چون بنگريم به حيثيت وحدتش همه را مربا به تربيت يك رب واحد مى بينيم و هر چيزش را به جاى خويش نيكو مى دانيم ، چنانچه شاعر شيخ محمود شبسترى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جهان چون چشم و خط و خال و ابروست |  | كه هر چيزى به خويش نيكوست |

پس اگر بنا شد هر چيزش به جاى خويش نيكو باشد از زوالش كراهت و به مزيلش از بين برنده بغض و عداوت پيدا نمى كنيم و البته اين در وقتى است كه انسان با طياره عقل پرواز كرده و وارد مقام وحدت شود و نظر به كثرت نداشته باشد در نتيجه ممكن است به زوال امور ضروريه كراهت پيدا نكرد.

وجه دوم اين است كه كثرت را ببينيم اما كثرتى كه مستند به وحدت است مى بينيم آن هم نه به مشاهده بلكه مثل آن است كه مى دانيم چراغ متصل به كارخانه برق است و اين وجه با وجه اول فرقش به اين است كه در قسم اول از كثرت بينى متنفريم و در قسمت ثانى كثرت ديده شده را مستند به وحدت مى دانيم . در قسم اول مثل اين است كه فرضا شاه سخط مى كند براى اين كه مقصرى را بكشد پس چون كاغذ را به دست مقصر مى دهند مقصر از ديدن نامه به نسبت به نامه غضب دارد و نه نسبت به قلم و مركب و بلكه در تمام اينها شاه را فقط مى بيند و بس . و اين نظر، نظر وحدت است و اما در قسم ثانى چنان است كه قلم و كاغذ و مركب را مى بيند و با خود مى گويد لابد اين حكم بر طبق جريان عالم قضاست و بر وفق صلاح من و مملكت است ؛ زيرا شاه حكيم و عادل است پس اين شخص بالاخره لنگان لنگان خود را مى رساند به مقام وحدت و لذا كراهت از زوال و بغض به مزيل پيدا نمى نمايد.

# حلم حضرت سليمان رحمه‌الله

وجه سوم آن كه انسان اشتغال به شغل مهمى دارد كه او ايجاب مى كند كه فكر نمى كند تا اين كه غضب نمايد چنانچه روايت است شخصى آمد نزد حضرت سلمان گفت : ريش تو بهتر است يا دم سگ ؟ پس حضرت سلمان رحمه‌الله بدون اين كه غضب كند فرمود: اگر از پل صراط گذر كرد، ريش من بهتر است و الا دم سگ ترجيح بر آن دارد. و اين نبود الا اين كه آنچه كه مشغول كرده بود حضرت را از غضب ، فكر عبور از پل صراط و عوالم قيامت بود و يا مانند حضرت اميرالمومنين در هنگامى كه تير را از پاى مباركش ‍ درآوردند و چون مشغول نماز بود و تمام توجهش به حق بود احساس درد ننموده . ديگرى را نقل كنند كه در فكر چگونگى عمل خود بود و با خود انديشه مى كرد كه چگونه عملم را خالى از ريا نمايم ؛ پس در اين هنگام شخصى به او گفت : اى مرائى يعنى ريا كننده چون اين سخن بشنيد گفت : والله هيچ كس مثل تو مرا نشناخته است ؛ زيرا كه اين حرف را از ناحيه خدا ديد و لذا تاثر پيدا نكرد از گفتار او؛ براى آن كه قلبش مشغول بود به شغل مهمى . نتيجه از اين مبحث آن شد كه در امورات ضروريه به يكى از وجوه سه گانه غضب ممكن العلاج است . به عقيده دسته دوم ، لكن در اينجا حرفى است و آن اين است كه كلام در حصول آن حالات سه گانه است و لذا دسته اول آنى وجوه را قبول نمى نمايند؛ زيرا مى گويند احكام شرع اساسا روى زمينه شريعتش براى غالب از افراد نادره از بشر است . مثال شايد در يك ميليون ، يك نفر پيدا شود آن هم در عمرى يك مرتبه و اين حالت نه حالتى است كه پس از پيدا نشدنش باقى بماند، بلكه مانند برق لامع است پس چنين حالتى را نمى توان محكوم به حكمى دانست و نمى توان او را مقياس قرار داد براى عمل و مى توانيم بگوييم تفاوت مقام انبياء عليه‌السلام در فضل به جهت تفاوت اين حالاتشان است هر آن پيغمبرى كه اين حال در او بيشتر باشد افضل است و در هر كه كمتر باشد نقصان در جهت فضل دارد. چنانچه روايت است كه چون فرزندان يعقوب عليه‌السلام از پدر خود اجازه گرفتند به مصر بروند و گندم بياورند پس آن تلطفاتى را كه از يوسف عليه‌السلام ديده بودند آنها را تطميع نمود كه همه با هم بروند براى اخذ گندم ؛ پس يعقوب فرمود: يا بنى لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقه (٢١٧)؛ اى فرزندان من ! همه از يك در وارد نشويد بلكه از درهاى متفرق و متعدد وارد شويد. و اين گفتار يعقوب براى اين بود كه چون در آن موقع مصر مملكتى متمدن بود و هر كه از دروازه وارد مى شد سجل احوال او را مى پرسيدند لذا دستور داد كه از يك دروازه همگى نشوند تا در يك دفتر اسامى همه را ثبت كنند و معلوم شود كه همه اولاد يك پدرند و ايشان را چشم بزنند. پس اين را بگفت فورا پشيمان شد و يك مرتبه از عالم كثرت جست و توجه به عالم وحدت پيدا كرد و گفت :( وَمَا أُغْنِي عَنكُم مِّنَ اللَّـهِ مِن شَيْءٍ ۖ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّـهِ ۖ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ) (٢١٨)؛ من نمى توانم بى نياز كنم شما را از خدا در هيچ چيزى نيست هيچ حكمى مگر براى خدا، بر او توكل كردم و بر او بايد توكل كنند توكل كنندگان . بالجمله ؛ نتيجه مى توانيم بگيريم كه اين حالات محكوم به حكمى نمى باشد.

و اما حالت دوم كه اسباب را مى بيند لكن منتهى مى كند به مسبب الاسباب چون جريان امور را به دست قادر عالم حكيم مى داند لذا مى گويد آن چه از جانب او مى رسد بر وفق صلاح من است و البته اين حالت مانند حالت اوليه نيست كه از كثرت غلبه توحيد باشد لكن براى مثل ما مردمى مانند حالت اوليه نيست كه از كثرت غلبه توحيد باشد لكن براى مثل ما مردمى بسيار دور است چنانچه اگر در خود مطالعه نماييم وجدانا مى بينيم كه نيستيم سنخ آن ها و اما آنهايى كه رسيده باشند و به مقام حق اليقينى نائل گرديده باشند و خدا را قادر و عالم و حكيم مى دانند البته براى آنها غضب پيدا نمى شود.

و اما حالت سومى كه آن را رايج المعامله تر است آن است كه گفته شد وقتى نفس اشتغال به شغل مهمى پيدا كرد منصرف مى شود از مشاغل ديگرى كه خيلى مهم است و فرقى نيست بين اين كه آن شغل از امور اخرويه باشد كما آن كه حضرت سلمان به آن مرد فرمود: اگر از پل صراط بگذرد، ريش من بهتر است و الا دم سگ . و يا اين كه از امور دنيويه باشد ولو اين كه بر سر ميز قمار نعوذ بالله نشسته باشد و تمام حواسش متوجه به اين است كه از رقيبش ببرد و در آن ساعت نه احساس گرسنگى مى كند و نه ادراك تشنگى مى نمايد و نه خواب بر او غالب مى شود؛ پس چنين شخصى در اين موقع كمتر براى امور متفرقه به غضب درمى آيد و چون به اين امور سه گانه نمى توانيم نتيجه كلى بگيريم پس از مورد بحث ما خارج مى باشد.

مطلب ديگر آن كه از براى غضب اسبابى است كه موجب غضب مى شود. اساسا جلوگيرى كردن از هر خلقى به دو طريق است يا به طريق رفع است يا دفع ؛ اما دفع يعنى جلوگيرى كردن در هنگام ورود آن عوارض و اما رفع يعنى برطرف كردن و ازاله نمودن واقعه پس از ورودش ؛ و البته بديهى است كه دفع آسان تر است از رفع كه الدفع اهون من الرفع مثل آن كه يك وقت است كه جلوگيرى كرده و نمى گذاريم دود وارد اطاق شود و يك مرتبه هم هست كه مى خواهيم دود وارد شده را خارج نماييم . اينك گوييم كه اطاق عبارت است از اطاق دل و آن دود عبارت است از دود غضب و جلوگيرى از آن به يكى از دو طريق فوق مى باشد.

اما در قسم اول كه بايد نگذاريم صفت ذميمه وارد در ميدان قلب شود مى گوييم : جلوگيرى كردن از پيدايش هر چيزى به رفع علت وجود آن چيز مى باشد كما آن كه پس از آن چراغ روشن شد جلو روشنايى او را نمى توان گرفت الا به خاموش كردن آن ؛ پس هر چيزى كه از علتش جلوگيرى شد معلولش تحقق پيدا نمى كند حالا مى گوييم علت پيدا شدن غضب در امورى است كه آن را به دو دسته تقسيم كرده اند يك دسته اش عبارت است از صفات ده گانه ذيل و دسته ديگرش عبارت است از يك صفات جداگانه و به تنهايى در برابر آن ده صفت ايستادگى مى نمايد.

اما دسته اول عبارت است از اين صفات :

# اسباب غضب

١ - زهو كه به معناى فخر و كبر است ؛ يعنى هر آن كسى كه در روحش صفت تكبر و فخر باشد غضب مى كند بر متكبر عليه و مفتخر عليه اش و منشا فخر يا از جهت نسب و يا از جهت خاطر حسب و يا از جهت خاطر مال و ثروت است .

اما نسب عبارت است از انتساب شخص به اقوام و خويشاوندانش كه داراى اسم و رسم بزرگى مى باشند مانند آن كه شخصى كه حاجى زاده است بر كسى كه گدازاده است فخر نمايد.

و اما حسب عبارت است از انتساب شخص به صفتى فى حد نفسه مانند داشتن علم ، داشتن جمال و يا كمال كه اينها مولد غضب است مثل آن كه بگويد چرا فلانى به من كه عالمم احترام نكرد چرا جلوى پاى من برنخاست و هكذا از اين قبيل خيالات بيهوده و پوچ .

و اما مال و ثروت چنان است كه مى بينيم طبعا آدم مال دار به زيردست خود فخر مى نمايد پس اين اقسام سه گانه منشا تكبر مى شود و تكبر موجب غضب مى گردد.

٢ - از اسباب غضب ، عجب است به معناى خودبينى و خودپسندى و فرق است بين عجب و تكبر به اين كه تكبر متكبر عليه مى خواهد چنانچه در مثال است بين عجب و تكبر به اين تكبر متكبر عليه مى خواهد چنانچه در مثال فوق گفته شد و لكن عجب عبارت است از اين كه خود شخص از خودش خوشش بيايد و خود را بزرگ بشمارد و هر دوى اين صفات مذموم است ؛

٣ - مزاح و شوخى هاى بارد و خنك و ركيك است و البته چنين نيست كه انسان به طور كلى از مزاح خوددارى نمايد بلكه به مقدار نمكى كه فرضا در ديگ يك منى مى ريزند ممدوح است كه در هنگام صحبت مقدارى سخنان شيرين بگويد و شوخى هاى بجا نمايد لكن زيادش مذموم مى باشد؛

٤ - هزل به معنى سستى و ناتوانى و امور دينى است كه در مقابل جد مى باشد؛

٥ - هزء به معنى سخريه و استخفاف است كه او هم ناشى از كبر مى شود؛

٦ - تعيير به معنى سرزنش كردن و ملامت نمودن اشخاص است ؛

٧ - مجادله با اشخاص نمودن ؛

٨ - مضاده به معنى ضديت است ؛

٩ - غدر كردن و مكر نمودن است ؛

١٠ - شدت حرص بر فضول تحصيل مال و جاه است .

# راه درمان اسباب غضب

.اينها بود صفات ده گانه كه موجب غضب مى شود و اما طريقه معالجه هر يك به نحو اختصار چنين است : اما در مسئله فخر و كبر؛ پس ‍ انسان را شايسته نباشد كه بر ديگران فخر نمايد چه در نسب و چه در حسب و چه از حيث مال و ثروت ؛ اما از حيث نسب بايد مطالعه نمايد در اين كه با سايرين شركت دارد؛ زيرا همه از اولاد آدم عليه‌السلام مى باشند و از حيث اعضاء و جوارح و قواى ظاهريه و باطنيه همه با هم مشتركند؛ بنابراين شخص متكبر تنها چيزى كه اضافه از ساير مردم دارد همان صفت تكبر است كه موجب نقص او شده است .

و اما از حيث حسب نيز اگر بر ديگران فخر نمايد مى گوييم : حسب صفتى است كه برگشت مى كند به اخلاق فاضله مانند علم و قدرت كه عالم بر جاهل فخر كند و شخص شجاع بر آدم جبان و اين نمى شود مگر در وقتى كه انسان واجد صفات فضليه باشد و از آن طرف فخر و تكبر هم از صفات رذيله است پس چگونه مى شود كه به صفات رذيله تحصيل صفات فضيله را كرد و بر عكس به داشتن صفات فضيله نتوان اعمال صفات رذيله نمود؛ نتيجه آن كه از حيث حسب هم نمى شود انسان فخر نمايد.

و اما در حيث مال و ثروت اگر فخر نمايد مى گوئيم : داشتن مال يك امرى است عارضى و مال و جاه در ذات انسان چيزى از كمال را نمى افزايد؛ پس معلوم شد كه انسان به هيچ وجه نمى تواند فخر نمايد.

و اما معالجه عجب به اين است كه شخص اندك مطالعه در خود كند و قدرى تفكر و تدبر نمايد و ببيند از كجا آمده و به كجا خواهد رفت آيا به اول خويش ببالد كه جايگاهش در تنگناى عالم رحم بود و بين چرك و خون غوطه مى خورد و قادر نبود از خود دفع ضرر كند و جلب منفعت نمايد و يا آن كه به وسط خود بنازد كه مبال (٢١٩) متحركى است و در تمام مدت عمر خود حامل العذره مى باشد و يا به اين كه به آخر و انجام كار خود عجب نمايد كه مردار متعفن گنديده اى مى شود كه همه از دستش نفرت دارند؛ پس به قدرى از مطالعه در اين گونه امور مى تواند از چنگال اين صفت رذيله رهائى يابد و عجب را از خود دور نمايد.

و اما در معالجه مزاح آن است كه كرارا گفته شد كه دنيا مزرعه آخرت است و بازار تجارتش اعمال صالحه مى باشد كه بايد انسان صرف نمايد عمر شريف خود را در تحصيل سعادت اخروى ؛ پس به يك مطالعه كوچكى مى تواند اين صفت ذميمه را از خود دور سازد به اين كه مثلا نزد خود بگويد اگر در عوض شوخى هاى بارده و ركيك زبان خود را گويا سازم به اذكار و اوراد هر آينه بهتر و به نيل به سعادت ابديه نزديك تر خواهم شد پس همين فكر بسا مى شود كه او را باز مى دارد از گفتار لغو و وامى دارد به ذكر حق و بدين وسيله معالجه مى شود.

و اما در قسمت هزل مى گوئيم : كسى كه كارش تجارت است پس نبايد در امر دين و تجارت آخرت خويش سستى ورزد و نبايد در انجام وظائف بندگى قصور نمايد تا اين كه در ساعتى ملعون و در ساعتى مغبون نباشد.

و اما در معالجه سخريه و استخفاف چنان است كه به ضد هزل معالجه كند، يعنى جديت و كوشش نمايد در تحصيل سعادت اخروى و عمر خود را به بطالت نگذراند؛ چنانچه به حضرت يحيى عليه‌السلام در سن طفوليتش گفتند برويم بازى كنيم ، فرمود: ما را از براى بازى خلق نكرده اند!

و اما در قسمت تعيير آن است كه انسان را نسزد كه ديگرى را سرزنش نمايد به جهت آن كه ممكن است آن صفتى را كه در او مى بيند خود نداشته باشد لكن صفت بلكه صفات ذميمه ديگرى را خود دارا باشد كه موجب نقصش شود مانند آن كه ربا نخورد اما از غيبت كردن و دروغ گفتن باكى نداشته باشد؛ لذا بشر غير معصوم ، حق ملالت و سرزنش كردن را ندارد.

و اما در قسمت مجادله و مماراه گوئيم : اصلا مجادله كردن فعلى حرام است ، بلى ارشاد جاهل خوب است در صورتى كه منتهى به نزاع نشود و اما غدر و مكر و گول زدن و فريب دادن و امثال اينها كه همه از صفات ذميمه و ناپسنديده است و انسان عاقل با هيچ يك از اينها سروكارى ندارد. و اما حرص و طمع كه اساس و سرآمد بدى ها مى باشد كه فرموده اند: حب الدنيا راس كل خطيئه (٢٢٠)؛ اين صفت ذميمه نيز معالجه مى شود به قناعت كردن در ضروريات از معيشت و به اين مطالعات شخص سالك از رفتن به سوى مهالك رهائى مى يابد.

و اما صفتى كه به تنهائى مقابله مى كند با تمام آن ده صفات مذكور كه آن راه و صراط باريك تر از مو و تيزتر از شمشير است عبارت از اين است كه انسان ابتلاء به صفت بدى داشته باشد و بپندارد كه خوب است كما آن كه قرآن كريم مى فرمايد:( قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ﴿[١٠٣](http://tanzil.ir/#18:103)﴾ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا) (٢٢١)؛ بگو اى پيغمبر آيا خبر بدهم شما را كه كدام دسته از شما زيانكارتريد از حيث عملتان آن چنان كسانى كه گمراه شدند در زندگى دنيا و گمان كردند آنچه را كه به جا آوردند نيكو و درست بود؛ پس اين صفت ، صفت بسيار بدى است مانند شخصى است كه تب لازم داشته باشد و گمان كند كه سالم و بى عيب است و اين بدترين دردها و عيب هاست ؛ زيرا نمى داند كه مريض است تا اين كه درصدد معالجه اش برآيد؛ هم چنين آن وقت غضب را شجاعت مى پندارند!؟ مثلا بعضى هستند كه اگر قدرى ديرتر جلويشان برخيزيم فورا به غضب درمى آيند و مى گويند كه مومن تحقير گرديد و اين قسمت از اخلاق رذيله در غالب مردم نفوذ دارد و موكد مى شود به معاشرت با اشخاصى كه داراى چنين صفاتند؛ مثل آن كه در مجلسى نشسته باشد و رفيقش بگويد من آن آدمى هستم كه از كسى باك ندارم و زير بار منت كسى نمى روم و از احدى حرف شنوائى ندارم هر كس در مقابل من قيام كند چنين مى كنم چنان مى كنم و هكذا از اين قبيل حرف ها پى اين گونه مجالست ها و معاشرت ها اين صفت ناپاك را تقويت مى نمايد و از جائى كه روح از عالم امر است و همواره درصدد تحصيل كمال مى باشد و از آن طرف معاشرتش با اين گونه افراد است پس مى پندارند كه اينها واقعا صفت كمال است آن وقت دنبال مى كند اين خلق ناپاك را و يك مرتبه خود را مى بيند كه در اسفل السافلين قرار گرفته است ؛ لكن اگر قدرى مطالعه در خود نمايد مى يابد كه اين صفات ، صفات كماليه نيست و بلكه همه نقص است و چون در تواريخ بنگريم مى بينيم كه بزرگان و دانشمندان و عقلاى عالم از انبيا و اوصيا و اوليا، همه مردانى بودند داراى خلق هاى پاكيزه و پسنديده و در هنگام غضب ، كظم غيظ مى نمودند و مى توانستند تحمل و خوددارى كنند از اعمال غضب ؛ چنانچه انس بن مالك گويد: مدت ده سال خدمت مولاى خود را كردم يك مرتبه به من تغير و تشدد نفرمود؛ پس اگر ما هم بخواهيم تشبهى پيدا نمائيم هر آينه بايد به چنين اشخاصى تشبه پيدا كنيم .

مطلب ديگر آن كه ، هر چه انسان به مدنيت نزديك تر باشد ديرتر به غضب در مى آيد و هر چه زودتر باشد به توحش نزديك تر است مانند باديه نشينان كه از مدونيت دورند؛ پس براى شخصى كه مى خواهد معالجه غضب خود نمايد لازم است مطالعه كند در احوالات مردم ببيند كدام يك غضب شان كمتر است پس خود را شبيه به آن طائفه نمايد و اينها همه در طريق دفع صفت غضب بود كه راه بستن آن جلوگيرى كردن اسباب مذكوره است و اما طريق معالجه آن هر صفت ناستوده كليات از ناحيه علم و عمل است و در علم اخلاق چنين مثال زده اند كه اگر خلطى از اخلاط اربعه بر مزاجش غلبه پيدا كرد او را معالجه به ضدش نمود مثلا اگر خلط صفرا غلبه كرد بر مزاجش علاجش به سركه انجبين است كه او را رافع و برطرف كننده صفرا مى باشد و مركب است از سركه ترش و شكر شيرين است . اينك گوئيم علم شيرين و عمل تلخ كه با هم جمع شدند مرض غضب را از صفحه دل رفع مى كنند.

اول ، تفكر در اخبار وارده در مذمت غضب و آثار مترتبه بر غضب است و در اينجا لازم است از باب نمونه و تيمن و تبرك به ذكر چند خبر پردازيم از جمله خبرى است از حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرمود: الغضب يفسد الايمان كما يفسد الخل العسل (٢٢٢)؛ يعنى غضب فاسد مى كند ايمان را هم چنان كه سركه فاسد مى كند عسل را كه چون سركه بر عسل وارد شود چيزى از او را باقى نمى گذارد هم چنين غضب وقتى بر شخص مستولى شد ازاله مى نمايد ايمان را.

و از جمله ؛ از حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام مروى است كه فرمود: الحده ضرب من الجنون لان صاحبها يندم فان لم يندم فجنونه مستحكم ؛ يعنى غضب قسمتى از اقسام ديوانگى است ؛ زيرا چون صاحبش از غضب فرو نشست پشيمان مى شود و الا اگر پشيمان شود ديوانگيش ثابت و مستحكم است !

از جمله ! خبرى است از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام كه فرمود:

ان هذا الغضب جمره من الشيطان توقد فى قلب ابن آدم و ان احدكم اذا غضب احمرت عيناه و انتفخت اوداجه و دخل الشيطان فيه فاذا خاف احدكم ذلك من نفسه فليلزم الارض فان رجز الشيطان ليذهب عنه عند ذلك (٢٢٣)؛ يعنى به درستى كه غضب پاره آتشى است از شيطان كه برافروخته مى شود در قلب بنى آدم پس چشمهايش را سرخ مى كند و رگ هاى بدن را درشت مى نمايد و در چنين هنگامى داخل مى شود شيطان در جوف او پس اگر كسى ترس داشته باشد از اين حالت بايد غيظ خود را فرو خورد تا اين كه شيطان را از خود دور نمايد.

و من جمله ؛ مروى است از حضرت صادق عليه‌السلام : انه قال و كان ابى يقول : اى شد من الغضب ان الرجل ليغضب فيقتل النفس ‍ التى حرم الله و يقذف المحصنه (٢٢٤)؛ يعنى پدر بزرگوارم فرمود چون مرد غضب كند كارش مى كشد به جايى كه قتل نفس و قذف زنان محصنه مى نمايد كه حرام است بر او.

و از جمله ؛ روايتى است از حضرت باقر عليه‌السلام كه فرمود: ان الرجل ليغضب فما يرضى ابدا حتى يرخل النار (٢٢٥)؛ يعنى مرد غضب مى كند پس راضى مى شود هرگز تا اين كه داخل آتش شود.

و من جمله ؛ روايت است از حضرت صادق عليه‌السلام كه : الغضب مفتاح كل شر (٢٢٦) يعنى غضب كليد تمام بدى هاست . و مثل اين روايت درباره شرب خمر كه الخمر مفتاح كل شر (٢٢٧) زيرا خمر عقل را زائل مى كند و عقل را از آن جهت عقلش گويند كه به معنى عقال است و عقال به معنى زانو بند شتر است كه چون مى خواهند شتر را بخوابانند و جائى نرود او را عقال مى نمايند؛ هم چنين عقل ، زانوبند نفس سركش است وام الخبائث خمر است و او سرپوش عقل است و حجابى است بين انسان و عقلش و چون جلو عقلش گرفته شد ديگر از غضب نمى توان خوددارى نمود و مردم كليات همه داراى سيره مختلفه مى باشد لكن چون قوه عاقله را دارا مى باشند لذا بدى هاى خود را مستور مى نمايند و نمى گذارند ديگران متوجه و مطلع شوند اما همواره ، ما در خود يك صفات غالب و مغلوبى را مشاهده مى كنيم مثلا يكى تكبرش بيشتر است از بخل ؛ يكى تواضعش بيشتر است از حلم . پس منشا بدى خمر براى اين است كه ابراز غضب مى نمايد و لذا صحيح است كه بفرمايد: الخمر مفتاح كل شر .

من جمله ؛ روايتى است از حضرت صادق عليه‌السلام كه فرمود: الغضب ممحقه لقلب الحكيم (٢٢٨)؛ يعنى غضب محو كننده است حكمت را از قلب حكيم . و من جمله ؛ فرمود: من لم يملك غضبه لم يملك عقله (٢٢٩)؛ هر كس نتوانست جلوگيرى از غضبش نمايد، نمى تواند مالك عقلش باشد. و از كلام بعضى حكماست كه : السفينه التى وقعت فى اللجج الغامره و اظطربت بالرياح العاصفه و غشيها الامواج الهائله ارجى الخلاص من الغضبان الملتهب ؛ يعنى آن كشتى كه در آن قبه هاى دريا به موج هاى شديده مبتلا گشته و به سبب بادهاى تند و سخت مضطرب گرديده و موج هاى هولناك شده و رگ هاى گردنش از خون پر گرديد و جائى را نمى بيند و چيزى را نمى شنود و كسى را نمى شناسد.

نتيجه آن كه ؛ از تفكر كردن در اين گونه اخبار و كلمات و تشبه جستن به صفات انبيا و اوصيا و علمائى كه علمشان مطابق با كردار و عملشان است انسان مى تواند اين خلق ناپاك را از خود دور سازد و تحصيل كند اخلاق ستوده پاك را. وجه دوم ، در طريق معالجه غضب از ناحيه رفع آن است كه شخص غضوب مى تواند معالجه كند غضبش را به تفكر در اخبار وارده در فوائد ترك غضب و براى نمونه باز به چند خبر اكتفا مى كنيم .

از جمله مروى است حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرمود: من كف غضبه عن الناس كف الله عنه عذاب يوم القيامه (٢٣٠)؛ يعنى كسى كه باز دارد غضب خود را از مردم باز مى دارد خداوند متعال از او عذاب روز قيامت را. و من جمله ؛ از حضرت باقر عليه‌السلام مروى است كه فرمود:

مكتوب فى التوراه فيما ناجى الله تعالى به موسى عليه‌السلام : امسك غضبك عمن ملكتك عليه اكف عنك غضبى (٢٣١)؛

يعنى نوشته شده در تورات در قسمت مناجاتى كه حضرت موسى با خداوند كرده بود: اى موسى بازدار غضب خود را از كسى كه تو را بر او مسلط كردم تا اين كه بردارم غضبم را از تو. من جمله ؛ قول مى دهم حضرت صادق عليه‌السلام است كه :

اوحى الله الى بعض انبياء: يا بنى آدم اذكرونى فى غضبك اذكرك فى غضبى و لا امحقك فيمن امحق و اذا ظلمك بمظله فارض ‍ بانتصارى لك فان انتصارى لك خير من انتصارك لنفسك (٢٣٢)؛

يعنى وحى فرمود خداوند به بعض از پيغمبرانش اى پسر آدم ! ياد بياور مرا در هنگام غضب خود تا ياد بياورم تو را در هنگام غضبم و نابود نكنم تو را در زمره كسانى كه نابود مى سازم و چون مظلوم واقع شدى پس راضى باش به نصرت من تو را، به درستى كه نصرت كردن من تو را بهتر است از اين كه تو خود، خود را يارى نمايى . چنانچه در روايتى دارد كه حضرت امام زين العابدين را دشمنى بود كه اذيت مى كرد آن جناب را پس در مدت چندين روز حضرت به جز رب انى مغلوب فانتصر (٢٣٣)؛ عبارت ديگرى درباره او نفرمود و او را در پيش رو و پشت سر دشنام نداد و من جمله ؛ فرمايش حضرت صادق عليه‌السلام است كه :

سمعت انى يقول : اتى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رجل بدوى فقال : انى اسكن الباديه فعلمنى جوامع الكلم ، فقال : امرك ان لا تغضب فاعاد الاعرابى عليه المساله ثلاث مرات حتى رجع الرجل الى نفسه فقال : لا اسال عن شى ء بعد هذا ما امرنى رسول الله صى الله عليه و آله الا بالخير (٢٣٤)

يعنى فرمود حضرت صادق عليه‌السلام كه شنيدم از پدرم كه فرمود: مردى آمد به خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از باديه نشينان عرض كرد يا رسول الله من مردى هستم ساكن بيابان از عبارت هاى مختصر كوچك كه كم لفظ و پر معناست براى من بيان فرما تا ياد بگيرم . پس فرمود: تو را امر مى كنم به اين كه غضب نكنى . اعرابى تا سه مرتبه سوال خود را تكرار كرد و حضرت نيز تا سه مرتبه همان جواب را فرمود. پس بعد از مرتبه سوم ، اعرابى رفت و نزد خود گفت ديگر از كسى چيزى را سؤ ال نمى نمايم زيرا امر نكرده است رسول خدا مرا مگر به چيزى كه او خير است براى من .

و من جمله ؛ از حضرت صادق عليه‌السلام مروى است كه :

ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اتاه رجل فقال : يا رسول الله ، علمنى عظه اتعظ بها، فقال له : انطلق و لا تغضب ؛ ثم عاد عليه فقال له : انطلق و لا تغضب ؛ ثلاث مرات (٢٣٥)؛

يعنى مردى آمد خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرضکرد مرا موعظه بفرما تا اين كه به او عمل كنم . فرمود: برو غضب نكن ، باز آن مرد سخنش را اعاده داد باز حضرت همان را فرمود تا سه مرتبه .

ديگر از اخبارى كه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: من كف غضبه ستر الله عورته (٢٣٦)؛ يعنى هر كس باز دارد غضب خود را مى پوشاند خداوند عورت او را. حاصل آن كه ؛ به مطالعه اخبار اگر براى شخص در وقت غضب عقلى بماند مى تواند حالت برافروختگى خود را از شدت غضب معالجه نمايد و هم مى تواند به مطالعه در مقهوريت و محدوديت خود نسبت به ذات مقدس پروردگار حالت برافروختگى را از خود دفع نمايد؛ مثلا نزد خود بگويد اگر چنانچه من غضبم را درباره اين شخص اعمال نمايم چه بسا مى شود كه مورد رضاى حق واقع نگردد و در عوض حق مرا عذاب فرمايد و سخط نمايد آن وقت من طاقت غضب پروردگار را ندارم ؛ چنانچه روايت است حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود را فرستاد براى حاجتى چون غلام رفت زياد دير آمد پس حضرت فرمود: اگر نه اين بود كه از قصاص ‍ مى ترسيدم هر آئينه كارى مى كردم نسبت به تو كه دردت مى آمد ليكن مقهوريت من در نزد حق ايجاب مى كند كه به تو چيزى نگويم !

و در كافى از حضرت صادق عليه‌السلام روايت است كه : ان فى التوره مكتوبا: يا بن آدم ! اذكرنى حين تغضب اذكرك حين غضبى ، فلا محقك فيمن امحق (٢٣٧) يعنى در تورات نوشته شده است اى پسر آدم در موقع غضب مرا به يادآور تا در موقع غضبم تو را ياد آورم و تو را در زمره نابودشوندگان محو و نابودت نكنم .

در روايت است در بين اسرائيل پادشاهى نبود مگر اين كه با او حكيمى بود كه چون غضب مى آمد آن حكيم صفحه را به دست او مى داد كه نوشته بود به مساكن رحم و بترس از مرگ و متذكر دار آخرت شو. پس از آن . پادشاه به مطالعه آن صفحه ، غضبش فرو مى نشست .

وجه سوم ، آن كه شخص غضوب تفكر نمايد در اين كه شخص مغضوب عليه بشود كه كارد به استخوانش برسد و ديگر تحمل شنيدن فحش هاى او نشود و تمام حرف هاى او را جواب گويد و آبرو و حيثيتش را بر باد دهد و بالاخره به هر نحوى كه مى تواند تلافى نمايد و اگر چنانچه در آن وقت نمى توانست در فردا تلافى كند پس به مطالعه و تفكر در اين قسمت ها مى تواند شخص از اعمال غضب خوددارى نمايد.

وجه چهارم ، آن كه مطالعه كند در حالت و قيافه شخص غضب كننده كه چون غضب مى كند چه شكل زشت و چه رخسار نامناسبى پيدا مى كند آن وقت در حين غضب خودش حالت و قيافه منحوس او را در نظر آورد و بگويد اگر چنانچه من هم غضب كنم اين صورت را پيدا مى كنم و لذا از ادامه غضب خوددارى مى نمايد و حالت برافروختگى خود را خاموش مى سازد.

وجه پنجم ، آن كه مطالعه كند و ببيند چه چيز باعث غضب او گرديده است و براى چه چيز مى خواهد غضب كند آيا مهيج و محركش ‍ عقل است يا اين كه شيطان ؟ لكن بدبختانه چنانچه مشاهده مى كنيم نوعا غضب هاى ما مردم بى مورد و بى جا مصرف مى شود و همه از روى هواى نفس يا وساوس شيطان است ؛ مثل آن كه مى گويد چرا فلانى كه از من كوچك تر است روز عيد اول دفعه به من سلام من نيامد؛ چرا احترام به من نمى گذارد؛ چرا جلوى پاى من برنمى خيزد؛ پس اگر من تلافى كنم از شانم كاسته و شرافت و آقائيم از بين مى رود؛ پس بايد او را ادب نمايم حالا اينجا مى رسد سر دو راهى كه از طرفى اگر غضبش را درباره او عمل كند به بزرگى و آقائى خود مى رسد از طرف ديگرى چون ذات مقدس حق بر خود حتم واجب كرده است كه از بعض مظالم نگذرد؛ چنانچه فرموده است هر چه حساب با من داريد من پروردگار كريمم ممكن است كه عفو از گناهانتان كنم اما از حق الناس نخواهم گذشت و بايد امروز كه روز جزاست حساب شما را با يكديگر تصفيه نمايم . حالا انسان نزد خود حساب نمايد و ببيند كه خوارى و ذلت در دنيا كمتر است از خوارى و ذلت در روز قيامت يا اين كه به درجات و مراتب كثيره بيشتر است از خوارى در دنياى فانى . حاصل آن كه ؛ به مطالعه اين گونه مطالب و مقايسه خوارى دنيا و آخرت با يكديگر مى تواند از اعمال غضب خوددارى نمايد.

وجه ششم ، آن كه مى توان گفت كه ممكن است در يك وجهى براى انسان اصلا غضب پيدا نشود و آن در مورد است كه شخص ‍ جريان امور را از روى يك مجارى ببيند كه همه منتهى مى شود به مسبب الاسباب و چون اين ديده را پيدا كرد هر چيزى را به جاى خويش نيكو مى داند و چون نيكو ديد پس حالت غضب در هيچ هنگامى برايش رخ نمى دهد و بلكه هميشه در سرور است لكن گفته شد اين حال ندرتا در افراد نادره از مدرم پيدا مى شود آن هم در مدت عمرش شايد يكبار به قدر چشم بر هم زدنى ولى راه مطالعه دارد و شايد به مطالعه اش علمى غضب بود.

و اما قسمت عملى آن اين است كه در اولين مرتبه بايد به خدا پناهنده شد و بايد گفت : اعوذ بالله من الشيطان الرجيم و اگر چنانچه به اين طريق معالجه غضبش نشد پس به تبديل و تغيير حال فرو نشاند؛ مثل اين كه اگر ايستاده باشد بنشيند و اگر نشسته باشد بايستد يا بخوابد و يا آن كه به سجده درآيد هكذا حركت دهد خود را حركتى غير از حركت غضب و اين تبديل حال ، موجب براى تسكين غضب او مى شود به دو جهت يكى نقلى و ديگرى عقلى .

اما طريق نقلى ، به طورى كه در پيش خوانديم در روايت حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام كه فرمود: فليزم الارض ؛ يعنى شخصى در حين غضب بنشيند و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه بخوابد و هكذا از اين روايات .

و اما راه عقلى آن ، اين است كه پيدايش غضب گفتيم از غليان خون است و آن ناشى مى شود از حرارت و منشا حرارت نيز از يكى از سه چيز است :

اول ؛ از جهت خاطر مجاورت با آتش يا محاذات با آفتاب است ؛

دوم ؛ از جهت خاطر حركت تند است مانند دويدن و يا كار كردن تند؛

سوم ، كه از جهت خاطر حركت فكريه باشد كه شايد اين قسم انسان را بيشتر گرم كند؛ زيرا فكر رطوبت مغز سر را خشك مى نمايد پس اين امور منشا براى حرارت مى شود و در موقع غضب آن حالت شدت پيدا مى كند و در حال سكون به نشستن يا خوابيدن ، حرارت كم مى شود و اگر معالجه اش به تبديل حال نشد پس ممكن است به استعمال مبردات مانند گرفتن وضو و شستن دست و رو يا آشاميدن آب يا فرو رفتن در آب ، آن غضب صورتش بشكند؛ زيرا كه حرارت چون آتش به آب خاموش مى شود. حضرت علما در قسمت نقيض گويند كه هر چيزى يك نقيض و ضدى دارد؛ مثلا عدم ، نقيض وجود است و عدالت ، ضد فسق است ؛ لكن ممكن است يك چيزى دو يا چند ضد داشته باشد.

# حلم افضل از كظم الغيظ است

اينك گوييم براى صفت غضب دو ضد قائلند يكى حلم است و ديگرى كظم الغيظ يعنى فرو خوردن غيظ و خشم و بين اين دو در قسمت جلوگيرى از غضب اختلاف است به اين كه حلم جلوگيرى از غضب مى كند و نمى گذارد غضب وارد دل شود و كظم الغيظ آن غضب وارد شده را جلوگيرى مى نمايد؛ و به عبارت ديگر. حلم در شخص حليم مانند صفت عدالت است در شخص عادل كه نمى گذارد از او معصيت صادر شود و كظم در آدم كاظم حكم توبه را دارد نسبت به شخص تائب ؛ يا به عبارت ديگر عدالت در شخص عادل چون كاسه بى عيب است ولى توبه در شخص تائب مانند كاسه بند زده است كه هر دو يك كار از آنها مى آيد لكن در وقت گرو گذاشتن معلوم مى شود؛ پس با اين حساب حلم افضل از كظم الغيظ شد و از اين گذشته ، فرق است بين اين كه شخص ‍ اصلا غضب نكند يا آن كه نداشته باشد كه غضب آمده را فرو نشاند و البته اولى آسان تر است از دومى ؛ زيرا در دومى ميان غضب و كظم الغيظ جنگ واقع مى شود تا كدام غالب شوند و كدام مغلوب ؛ اما شخص حليم در اصل ، غضب در او پيدا نمى شود تا در او ايجاد گردد.

اما در قسمت معناى حلم و كظم الغيظ پس چنين گوييم كه حلم عبارت است از صفتى نفسانى و حالتى روحانى كه از آن به عبارت ديگر تعبير مى كند به سكونت نفس و طمانينه و آرامش خاطر كه به ورود امر ناملايمى زود از جا به در نمى رود؛ پس يك چنين حالتى را كه در موقع هجوم و ارادت غضبيه سپر شود و نگذارد وارد شخص گردد حلم نامند.

و اما كظم الغيظ؛ عبارت است از اين كه شخص حالت سكونت و آرامش را به خود بدهد و حلم را به خود بندد و اين چنين صفتى را تحلم گويند و اين امرى است عارضى بر خلاف حلم كه فطرى و جبلى انسان است مثل كسى كه در فطرتش صفت بذل و جود و بخشش است ؛ چنانچه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و لو لم يكن فى كفه نفسه |  | لجاد بها فليتق الله سائله |

يعنى حال او در جود و بخشش اين طور است كه اگر چيزى در دست نداشته باشد مگر جانش را هر آئينه جان را مى دهد پس در اين حالت بترسد از خدا سائل او ترك نمايد سوال را.

و در حكايت حاتم طائى گويند كه وقتى يك اسب سوارى ذى قيمتى داشت و قبيله اى خواستند از او بگيرند هجوم آورند بر او و بر قبيله او براى ربودن اسب او، چون حاتم مطلع شد پس در همان شب اسب را كشت و به خورد آن جماعت داد چون اهل قبيله فهميدند بسيار شگفت شدند؛ پس اين صفت را صفت جود گويند برخلاف كسى كه اگر بخواهد ده شاهى خرج كند به زحمت و تكلف از خود جدا مى نمايد و اين صفت را تجود نامند يعنى جود را به خود بستن و خود را به زحمت وادار به بذل مال كردن .

اين گوييم كظم الغيظ نيز همين مثال را دارد و معنى تحلم است يعنى حلم را به خود بستن مثال حلم مثال آب است كه فطرت آن اين است كه هميشه مايل است به طرف سرازيرى و پائين برود لكن مثال تحلم آبى است كه به وسيله تلمبه يا آلات و ادوات برق برخلاف جريان طبيعتش به سمت بالا بريم پس يك مرتبه هست كه روح حالت سكونت را واجد است و يك مرتبه هست كه بايد او را وادار به سكونت نمود و چون لغت انسان ماخوذ از انس است لذا از قبل تاثير حال تحولاتى پيدا مى كند و كم كم حالت تحلم مى رسد به جائى كه حلم مى شود؛ چنانچه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: تعلم كنيد تا عالم شويد و تحلم ورزيد تا حليم شويد. پس معلوم مى شود حلم از تحلم بهتر است ؛ زيرا صفت خوب را داشتن چيزى است و خود را به صفت خوب واداشتن چيز ديگرى است و چنانچه گفته شد طريق پيدايش حلم ، تحلم است و بنابر مناسب مقام به ذكر چند روايت مى پردازيم :

اول ، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دعاى خود چنين مسئلت نمود: اللهم اغنى بالعلم و زيتى بالحلم (٢٣٨)؛ يعنى خدايا مرا بى نياز گردان به سبب علم و زينت ده اخلاق مرا به حلم .

دوم ، در روايتى دارد كه حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: علم به ده جهت بهتر از مال است كه يكى از جهات ده گانه اين است كه او در ذات است و هيچ گاه كم نمى شود به انفاقش ، به عبارت ديگر يعنى ما خود عين علميم نه اين كه علم را دارا باشيم ولى هيچ وقت ما مال نيستيم بلكه صاحب ماليم و علم بدون حلم هم ارزشى ندارد و جمال و زينتى ندارد و لذا حضرت خاتم النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از درخواست علم از خدا درخواست كرد كه زينت بده آن را به سبب حلم .

سوم ، در روايت ديگر فرمود: خمس من سنن المرسلين الحياء و الحلم و الحجامه و السواك و التعطر (٢٣٩)؛ يعنى پنج چيز از سنت پيغمبران مرسل است : اول حياء، دوم حلم ، حجامت كردن ، چهارم مسواك كردن ، پنجم استعمال عطريات .

چهارم ، در روايتى فرمود: ابتغوا الرفعه عندالله ، قالوا: و ما هى يا رسول الله ؟ قال : تصل من قطعك و تعطى من حرمك و تحلم عمن جهل عليك (٢٤٠)؛ يعنى طلب كنيد بلندى مقام و رفعت را نزد خدا، عرض كردند: چیست آن رفعت ؟ فرمود: اين است كه صله كنى با كسى كه تو را قطع نموده است و عطا كنى به كسى كه تو را محروم كرده است و بردبارى كنى با كسى كه در حق تو جهل كرده است .

پنجم ، فرمود: ان الرجل المسلم ليدرك بالحلم درجه الطائم القائم (٢٤١)؛ يعنى به درستى كه شخص مسلمان حليم درجه ثواب او مثل درجه ثواب شخص روزه دار و مجتهد است .

ششم ، فرمود: ان الله يحب الحى الحليم و يبعض الفاحش البذى (٢٤٢)؛ يعنى خداوند دوست مى دارد آدم زنده حليم را و دشمن مى دارد كسى را كه زبانش به فحش و دشنام اشتعال دارد.

هفتم ، فرمود: ثلاث من لم تكن فيه واحده منهن فلا يعتدن بشى ء من عمله : تقوى تحجزه عن معاصى الله و حلم يكف به السفيه و خلق يعيش به فى الناس (٢٤٣)؛ يعنى سه چيز است كه هر كس نداشته باشد يكى از آنها را عملى براى او نمى باشد:

اول : تقوايى كه نداشته باشد كه او را مانع شود از معصيت ،

دوم : آن كه حلم و بردبارى نداشته باشد كه بازدارد او را از سفاهت و جهالت ،

سوم خلق نيكويى نداشته باشد كه در بين مردم زندگانى كند.

هشتم ، در روايتى فرمود:

اذا جمع الخلائق يوم القيامه نادى مناد اين اهل الفضل ؟ فيقوم ناس و هم يسيرون فينطلقون سراعا الى الجنه فتلقاهم الملائكه فيقولون : انا نريكم سراعا الى الجنه فيقولون : نحن اهل الفضل ، فيقولون : ما كان فضلكم ؟ فيقولون : كنا اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسى ء عفونا و اذا جهل علينا حلمنا، فيقال لهم : ادخلوا الجنه فنعم اجر العالمين (٢٤٤)؛

يعنى چون جمع شوند خلائق در روز قيامت منادى ندا كند كجايند اهل فضل ؟ پس جماعتى قليل برخيزند و شتابان به سوى بهشت روند ملائكه به ايشان بگويند چه شده است كه ما مى بينيم به سرعت سوى بهشت مى رويد؟ گويند ما اهل فضليم ؛ گويند چه بوده است فضل شما؟ گويند: چون به ما ظلم مى كردند صبر مى كرديم و چون اذيتى مى نمودند عفو مى نموديم و چون جهل مى كردند بر ما حلم مى ورزيديم ؛ پس گفته مى شود به ايشان كه داخل بهشت شويد پس خوب است اجر عمل كنندگان .

نهم ، فرمود: ما اعز الله بجهل قط و لاذل بحلم قط (٢٤٥)؛ يعنى عزيز نكرده است خدا كسى را به جهل او هرگز و ذليل نگردانيده است كسى را به حلم او هرگز.

دهم ، روايت از حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام است كه فرمود: ليس الخير ان يكثر مالك و ولدك ولكن الخير ان يكثر علمك و يعظم حلمك (٢٤٦)؛ يعنى خير اين نيست كه مال و اولاد خود را زياد كنى بله خير اين است كه علم خود را زياد و حلم خود را بزرگ نمائى .

يازدهم ، از حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام است كه فرمود: انه ليعجبنى الرجل ان يدركه حلمه عند غضبه (٢٤٧)؛ يعنى خوشم مى آيد از آن مردى كه در هنگام هجوم غضب بر او حلمش نمى گذارد كه غضب كند.

دوازدهم ، از حضرت صادق عليه‌السلام است كه فرمود: كفى بالحلم ناصرا (٢٤٨)؛ يعنى كافى است حلم انسان را از حيث يارى كردن .

سيزدهم ، فرمود: اذ لم تكن حليما فتحلم (٢٤٩)؛ يعنى وقتى حليم نيستى پس خود را به حلم وادار كن .

چهاردهم ، فرمود:

اذا وقع بين رجلين منازعه نزل ملكان فيقولان لسفيه منهما قلت و قلت و انت اهل لما قلت و ستجزى بما قلت و يقولان للحليم منهما: صبرت و حلمت سيغفرالله لك ان اتممت ذلك قال : فان رد الحليم عليه ارتفع الملكان (٢٥٠)؛

وقتى دعوا و منازعه بين دو نفر واقع شود دو ملك نازل مى شوند پس به آن كه فحش مى دهد مى گويند گفتى و گفتى و تو سزاوار هستى آنچه را كه گفتى ؛ و مى گويند به آن كه حلم كرده است كه صبر كردى و حلم نمودى زود است كه آمرزيده مى شود گناهان تو اگر تمام كنى اين نعمت را بر خودت ، فرمود پس اگر رد كرد حليم بر شخص فحش دهنده ملائكه ها مى روند.

پانزدهم ، آن كه :

و بعث عليه‌السلام غلاما له فى حاجه فابطا فخرج ابوعبدالله على اثره لما ابطا فوجده نائما فجلس عند راسه يروحه حتى انتبه فقال له يا فلان و الله ما ذلك تنام الليل و النهار، لك اليل و لنا منك النهار (٢٥١)؛

يعنى فرستاد حضرت صادق عليه‌السلام غلام خود را از پى حاجتى چون غلام رفت دير آمد پس حضرت از پى او در آمدند ديدند كه غلام خوابيده است ، نشست بالاى سر غلام و او را باد زد تا اين كه بيدار شد پس فرمود: اى فلان ! به خدا چنين نيست كه تو شب و روز بخوابى اگر خواستى بخوابى شب را بخواب و روز را براى فرمان بيدار باش .

شانزدهم ،: و قال الرضا عليه‌السلام : لا يكون الرجل عابدا حتى يكون حلميا (٢٥٢)؛ يعنى حضرت رضا عليه‌السلام فرمود مرد عبادت كننده نمى شود مگر اين كه حليم باشد. و هكذا از اين روايات الى ماشاء الله زياد است ؛ پس حلم عبارت است از حالت سكونت و طمانينه نفس در مقابل نفسانى تالم و تاثرى پيدا نكند و كظم الغيظ عبارت است از يك حالت نفسانيه كه انسان به وسيله آن قوه چون از قبل امر ناملايمى تاثر پيدا مى شود بر آن تاثرش ترتيب اثر ندهد؛ پس به صفت حلم ، رفع غضب مى شود و به صفت كظم الغيظ جلوگيرى از غضب برافروخته شده مى شود و البته آن روحى كه داراى حلم است بالاتر و افضل است از روحى كه كظم الغيظ دارد لكن معذلك كظم الغيظ هم صفت ممدوحى است و چون اين صفت در نفس رسوخ كرد كه كم كم منتهى مى شود به حلم و از جلوگيرى كردن از اعمال غضب ، حالت غضب از دل برطرف مى شود اين چنين صفتى را تحلم گويند؛ پس تحلم منشا حلم است كما آن كه تعلم منشا علم است و لذا حضرت خاتم النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

انما العلم بالتعلم و الحلم بالتحلم (٢٥٣)؛ يعنى اين است و جز اين نيست كه دانش از ياد گرفتن حاصل مى شود و حلم از وادار نمودن شخص خود را به حلم و تحلم مصدر است از باب تفعل و اين باب براى تكلف آمده است ، يعنى به مشقت خود را وادار نمودن به حلم و به عبارت ديگر، تحلم عبارت است از حلم عرضى و مجازى كه همين حلم عرضى به حكم الجماز قنطره الحقيقه مى رساند را به جائى كه حليم بالطبع مى شود. و خداوند مدح فرموده است بندگان خود را به صفت كظم الغيظ به اين كه در قرآن كريم مى فرمايد: و الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين (٢٥٤) از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمود: من كظم غيظا و لو شاء ان يمضيه امضاه املا الله قلبه يوم القيامه رضاه (٢٥٥)؛ يعنى ننوشيده است بنده جرعه را كه اجرش بيشتر باشد از آن غيظى كه فرو مى نشاند براى خدا. بنده جرعه را كه اجرش بيشتر باشد از آن غيظى كه فرو مى نشاند براى خدا. و فرمود: ان لجهنم بابا لايدخله الا من شفى غيظه بمعصيه الله تعالى (٢٥٦)؛ به درستى كه براى جهنم درى است كه داخل او نمى شود الا كسى كه شفا داده باشد غيظ خود را به معصيت خداى تعالى . و فرمود: من كظم غيظا و هو يقدر على ان ينفذه دعاه الله يوم القيامه على روس الخلايق حتى يخيره من اى الحور شاء (٢٥٧)؛ يعنى هر كس فرو نشاند خشم خود را در حالى كه قادر باشد بر اعمال غضب بخواند او را خداوند در روز قيامت بر روس مخلوقاتش ، يعنى مباهات كند به سبب او و به او بفرمايد اختيار دارى كه از حورالعين هر كدام را كه بخواهى اختيار كنى . و فرمود: من اجب السبيل الى الله جرعتان : جرعه غيظ تردها بحلم و جرعه مصيبه تردها بصبر (٢٥٨)؛ يعنى راه خداشناسى داراى طرق متعدد است كه كوچه هاى بسيار دارد و از هر كوچه اش كه انسان وارد شود به خدا مى رسد و هر درى باز است به روى صاحبدلى و به عدد نفوس خلايق راه دارد و راه رسيدن هر صاحبدلى به خدا به مخالفت كردن اوست با هواى نفس خود و چون هواها مختلف است ؛ پس طريق وصول انسان به خدا نيز مختلف است ؛ مثلا يكى حب مال دارد و يكى حب جاه دارد و يكى حب زن و اولاد و هكذا؛ لكن خودخواهى از امور عامه است كه هر كس خودش را مى خواهد. هم چنين است اعمال غضب و تشفى قلب كردن از امور عامه است كه هر كس بر حسب فطرت خود مى خواهد اعمال غضب نمايد حالا حضرت مى فرمايد: از محبوب ترين راهها نزد خدا دو چيز است كه عبارت است از دو خلاف نفس يك جرعه غيظ است كه او را رد كند به حلم و ديگر جرعه مصيبت است كه او را آرام كند به صبر و جزع و شكيبائى ننمايد. امام زين العابدين عليه‌السلام فرمود: ما تجرعت جرعه احب الى من جرعه غيظ لا اكافى بها صاحبها (٢٥٩) يعنى ننوشيدم جرعه اى را كه محبوب تر باشد از جرعه غيظى كه به او تلافى نكرده باشم كسى را كه مرا به غضب درآورده باشد. و حضرت باقر عليه‌السلام فرمود: من كظم غيظا و هو يقدر على امضائه حشى الله قلبا و ايمانا يوم القيامه ؛ يعنى هر كس ‍ فرو نشاند غيظ خود را و حال آن كه قادر باشد بر اعمال آن پر مى كند خداوند قلبش را از امن و ايمان در روز قيامت و فرمود به بعضى از اولادش : يا بنى ما من شى ء اقر لعين من جرعه غيظ عاقبتها صبر و بشرنى ان لى بذل نفسى حمر النعم ؛ يعنى اى پسر من ! چيزى روشن كننده تر نيست چشم پدرت را از اين كه خشم خود را فرو نشاند كه اگر اين حالت ذل نفس و حالت خضوع و انقياد و شكستن را از من بگيرند و قطارهائى از شتر را دهند هر آينه عوض نمى كنم و به قطارهاى شتر خوشحال نمى گردم ! و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود:

نعم الجرعه الغيظ لمن صبر عليها، فان عظيم الاجر لمن عظيم بلائه و ما احب الله قوما الا ابتلاهم ؛ (٢٦٠)

يعنى خوب جرعه اى است فرو نشاندن غيظ براى كسى كه صبر كند به درستى كه اجر بزرگ براى كسى است كه بلائش بزرگ باشد. چنانچه در جاى ديگر دارد: افضل الاعمال احمزها ؛ با فضيلت ترين عمل ها، عملى است كه مشقتش بيشتر باشد. مانند شب خيزى در شب هاى سرد زمستان و يا پياده رفتن به عتبات عاليات ؛ پس اين گونه از اعمال افضل است از ساير اعمال . هم چنين در قسمت غضب جلوگيرى كردن از غضب برافروخته شده افضل است از كسى كه حليم بالفطره باشد و قومى نزد خدا محبوب تر نخواهد بود مگر اين كه خداوند آنها را امتحان شان مى نمايد به اين معنا كه قوه شهويه و غضبيه و عاقله را به آنها مى دهد سپس امر مى فرمايد كه دفع شهوت و غضب نماييد در جايى كه سزاوار است تا اين كه ملائكه با شما فصاحت نمايند. حضرت صادق عليه‌السلام فرمود:

ما من عبد كظم غيظا الازاده الله عزوجل عزا فى الدنيا و الاخره و قد قال الله عزوجل و الكاظمين الغيظ و ا لعافين عن الناس و الله يحب المحسنين و اثابه الله مكان غيظه ذلك (٢٦١)؛

يعنى هيچ بنده اى نيست كه فرو نشاند غيظ خود را الا اين كه زياد مى كند خداوند عزوجل عزتش را در دنيا و آخرت به تحقيق كه فرموده است در قرآن كريم . آنهايى كه فرو مى نشانند غيظ خود را و عفو مى كنند از خطاها و لغزش هاى مردم پس خداوند آنها را در زمره محسنين شمرده است و مى فرمايد: من دوست دارم نيكوكاران را. و جزا مى دهم او را به عوض كظم غيظش اين كه او محبوب خدا مى شود. و حضرت كاظم عليه‌السلام فرمود: اصبر على اعداء النعم فانك لن تكافى من عصى الله فيك بافضل من ان تطيع الله فيه (٢٦٢)؛ يعنى صبر كن و تحمل كن بر ناملائمى كه بر تو وارد مى شود از جانب دشمنان نعمت خدا به درستى كه تو مكافات كار او را نمى توان بدهى به افضل از كارى كه در راه اطاعت خداست كه فرو نشاندن غيظ باشد. و در روايت است كه :

مر المسيح عليه‌السلام بقوم من اليهود فقالوا له شرا، فقال : لهم خيرا فقيل له انهم يقولون شرا و انت تقول خيرا؛ فقال : كل واحد ينفق مما عنده (٢٦٣)؛

يعنى عبور كرد حضرت عيسى عليه‌السلام به گروهى از يهوديان پس آنها حضرت را به زبان سوء دشنام و فحش مى دادند و حضرت درباره آنها زبان به خير مى گشود پس گفتند به حضرت كه آنها به تو بد مى گويند و تو خير گفتى ؟! فرمود: هر كس هر چه را كه دارد انفاق از آن مى كند زيرا از كوزه برون همان تراود كه در اوست چنانچه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه باشد زشت گفتمش زشت دان |  | هر چه گويد مرده آن را نيست جان |
| گفت انسان پاره اى ز انسان بود |  | پاره اى نان هم يقين نان بود |

ميزان حد كمال شخص نمونه اش در گفتار اوست . لقمان حكيم فرمود:

ثلاثه لا يعرفون الا عند ثلاثه لا يعرف الحليم الا عند الغضب و لا الشجاع الا عند الحرب و لا الاخ الا عند الحاجه اليه (٢٦٤)؛

يعنى سه چيز است كه شناخته نمى شود مگر در سه چيز:

اول ، آن كه شناخته نمى شود شخص حليم مگر در وقت غضب ؛

دوم ، آن كه شناخته نمى شود شجاعت شخص الا در وقت جنگ ؛

سوم ، آن كه شناخته نمى شود برادرى شخص الا در موقعى كه حاجتى روا كند.

كما آن كه به حكيمى گفتند كه دوستان تو چند نفرند؟ جواب داد: نمى دانم زيرا هنوز مورد امتحان نشده است تا اين كه بفهمم چه كسانى دوست من اند و چه كسانى دشمن ! چنانچه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سالزم نفسى الصفح عن كل مذنب |  | و ان كثرت منه على الجرائم |
| و ما الناس الا واحد من ثلاثه |  | شريف و مشروف و مثل مقاوم |
| فاما الذى فوقى فاعرف قدره |  | و اتبع فيه الحق و الحق لازم |
| و اما الذى دونى فان قال صنت عن |  | اجابته عرضى و ان لام لائم |
| و اما الذى مثلى فان زل اوهفا |  | تفضلت ان الفضل بالحلم حاكم (٢٦٥) |

يعنى الزام مى كنم و وادار مى نمايم نفس خود را به اين كه عفو كنم و صلح نمايم از گناه هر گناهكارى اگر چه جرمش بر من زياد شده باشد و نيستند مردم مگر بر سه دسته : دسته اى شريف يعنى مافوق من اند و دسته اى مشروف اند يعنى مادون من اند و دسته اى هم مساويند با من ؛ اما آن دسته كه مافوق اند مانند پدر، استاد، معلم ، برادر، پيرمردان سالخورده ؛ پس اگر چنانچه من اين قدر صبر و تحمل نداشته باشم كه در مقابل آنها خشم خود را فرو نشانم پس پاداش بزرگى آنها چه مى شود؟! و اما دسته اى كه مادون من هستند و مرا فحش دهند و دشنام گويند اگر چنانچه پنجاه مرتبه جواب به ايشان دهم بدشان نمى آيد؛ زيرا دردى ندارند بلكه درد براى من است كه خود را با آنها برابر كرده ام .

چنانچه سعدى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سگى پاى صحرانشينى گزيد |  | به خشمى كه زهرش ز دندان چكيد |
| شب از درد بيچاره خوابش نبرد |  | بخيل اندرش دخترى بود خرد |
| پدر را جفا كرد و تندى نمود |  | كه آخر ترا نيز دندان نبود |
| پس از گريه مرد پراكنده روز |  | بخنديد كاى دختر دلفروز |
| محال است اگر تيغ بر سر خورم |  | كه دندان به پاى سگ اندر برم |

يعنى قيمت دندان من بيشتر است از اين كه پاى سگ را به عوض پاداش او به دندان بگيرم . و حاصل آن كه گويد: اگر طرف من مادون من باشد من هرگز خود را با او برابر نمى كنم و اما اگر او هم مثل من و مساوى با من باشد و از او لغزش و خطايى ديدم تفضلا از او مى گذرم ؛ زيرا شرافت و فضيلت در اين است كه من حكومت داشته باشم بر اين كه غيظ خود را فرو نشانم . و اينها جمله اى از آيات و اخبارى بود كه در مدح كظم الغيظ وارد شده است و چون سخن به اينجا رسيد نقل كلام مى كنيم در باب انتقام .

# انتقام شرعى

پس مى گوييم : يكى از آثار غضب كه اثر خارجى او محسوب مى شود، انتقام است و شخص غضب كننده در مقابل انتقام بر يكى از دو حال است : يا آن كه قادر است بر گرفتن انتقام و يا آن كه قادر نيست ، پس در صورتى كه قادر نباشد اين حالت در باطنش ‍ مكتوم مى ماند و از او تعبير به حقد مى كنند يعنى كينه كه منتظر است وقت پيدا كند براى تلافى كردن و تشفى نمودن قلب . و در صورتى كه مى تواند انتقام بگيرد بر دو حال است : يا آن كه مى گيرد و يا آن كه جلوگيرى مى كند خود را از انتقام گرفتن ، پس اگر چنانچه توانايى از انتقام گرفتن داشت و خوددارى نمود اين را عفو گويند و الا انتقام گويند نامند و مقام انتقام كشى البته مقام بروز غضب است يعنى غضب صفتى است نفسانى و قلبى ، چه خوب صفتى است غضب و انتقام كه چون بروز كند جميع اعضا و جوارح در مقام انتقام برمى آيند و در مقام انتقام وظيفه عمل آن است كه انتقام بگيرد به آن نحوى كه دستور رسيده است از شرع و در اينجا بايد مراجعه به كتب فقهيه و رساله عمليه نمود كه مقام گنجايش بحث آن را ندارد و البته به بعض چيزهاست كه در مقام تلافى بايد تلافى به مثل شود چنانچه در قرآن كريم وارد است : و ان عاقبتم فاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خير للصابرين (٢٦٦)؛ اگر چنانچه خواستيد عقوبت كنيد، عقوبت كنيد آنها را به مثل آنچه عقوبت كردند شما را و اگر هر آينه صبر كرديد و خوددارى نموديد از عقوبت كردن ، هر آينه او بهتر است براى صبركنندگان . و يا آيه شريفه ديگر فرمايد: (فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ )(٢٦٧)؛ و يا آيه ديگر كه مى فرمايند (وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنفَ بِالْأَنفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ)(٢٦٨) پس اين آيات دلالت دارد بر اين كه اگر شخص خواست در مقام انتقام برآيد تلافى كند به مثل و اينجا جاى پرخطرى است براى آن كه بايد كاملا بتواند تميز و تشخيص دهد محل انتقام را و اگر چنانچه نتوانست تشخيص ‍ دهد و انتقام كشيد چه بسا ظلم او زيادتر مى شود ولى بعض چيزهاست كه نمى شود آنها را تلافى نمود مثل آن كه كسى به ما فحش ‍ دهد، پس ما حق نداريم كه عين فحش او را به او بگوييم بلكه بايد به طور مجوز جواب او را گفت كه حرام نباشد؛ مانند گفتن : اى احمق ، اى جاهل ، اى نادان و نظاير اينها را كه شارع مقدس تجويز فرموده است و وجه تجويزش آن است كه اينها كلماتى مى باشند كه چون بگويد دروغ نگفته است .

چنانچه روايت دارد: كلم حمقاء فى ذات الله ؛ يعنى همه شما در معرفت و شناسايى ذات اقدس حق ، قصور داريد.

خدا لعنت كند تمام منافقين و دورويان را كه به نام اسلام به مسلمين ضربه مى زنند. ان شاء الله تعالى

والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته .

# پى نوشت ها

۱- اسوه عارفان ص ۱۸.

۲- الهى نامه آملى ص ۴۳.

۳- يعنى مى خواسته خود به خود چون اويسى قرنى به گوهر مقصود راه يابد.

۴- ديوان حافظ، چاپ قدسى ، غزل ۲۳۳.

۵- همان .

۶- همان ، غزل ۱۹۱.

۷- همان ، غزل ۳۳۳.

۸- همان ، غزل ۲۷۸.

۹- همان ، غزل ۵۶۶.

۱۰- جمال آفتاب ۳/۱۱-۲۲.

۱۱- سير و سلوك منسوب به بحرالعلوم ص ۱۷۶، تحقيق : علامه طهرانى .

۱۲- اسوه عارفان ص ۷۱.

۱۳- طبيب دلها ص ۹۹

۱۴- براى اطلاع بيشتر مراجعه شود به كتاب بحرالمعارف همدانى و روج مجرد علامه طهرانى . ۱۵- مهر تابان ص ۲۸، چاپ دوم .

۱۶- مجله معارف سال اول ، شماره دوم ، اسفند ماه ۱۳۴۵.

۱۷- شرح حال مفصل ايشان و پدرشان در آخر كتاب آمده است .

۱۸- ذكر يونسيه آيه شريفه لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين

۱۹- مهر تابان ص ۳۳۲، چاپ دوم .

۲۰- كليد خوشبختى ص ۹۷

۲۱- مجله حوزه شماره ۵۱-۵۰، ص ۳۱.

۲۲- سوره نمل ۲۷، آيه ۳۸-۴۰

۲۳- هزار و يك كلمه ۳/۴۵۰-۴۵۱

۲۴- معادشناسى ۲/۲۶۵-۲۶۷، چاپ پنجم .

۲۵- در محضر استاد حسن زاده آملى ص ۹۷-۸

۲۶- هزار و يك كلمه ۲/۳۷۲

۲۷- مهر تابان پاورقى ص ۳۳۳، چاپ دوم .

۲۸- نامه ها بر نامه ها ص ۲۰۷-۲۰۸، يادنامه علامه طباطبائى ص ۶

۲۹- مهر تابان ص ۳۷۱-۳۷۲، چاپ دوم .

۳۰- طراط سلوك ص ۷۹

۳۱- مجله حوزه شماره ۵۲، ص ۳۰، سال ۱۳۷۱.

۳۲- كيهان فرهنگى شماره ۵، سال ۱۳۳۶ شمسى .

۳۳- پيام حوزه ۱۷/۱۱۲

۳۴- پيام حوزه ۱۷/۱۱۳

۳۵- ميراث ماندگار ۲/۱۳۵.

۳۶- ميراث ماندگار ۲/۱۳۶

۳۷- نامه ها برنامه ها ص ۸۸.

۳۸- هزار و يك كلمه ۲/۱۰۶؛ نامه ها برنامه ها ص ۱۰۳.

۳۹- پيام سوره حمد ص ۷۰.

۴۰- صفحات من تاريخ اعلام على النجف الاشرف ، ص ۲۱۲، ۲۱۱.

۴۱- منتهى الامال ۲/۲۰۰، چاپ مومنين ، قم .

۴۲- كيهان انديشه شماره ۵۶، ص ۱۷۲.

۴۳- ديوان اديب پيشاورى ص ۱۹۰، چاپ سال ۱۳۱۲ شمسى .

۴۴- كيهان انديشه شماره ۵۶، ص ۱۹۰.

۴۵- ميراث ماندگار ۲/۱۳۳.

۴۶- مجله پيام انقلاب شماره ۱۵۰، ص ۱۷.

۴۷- مناجات شعبانيه .

۴۸- روزنامه جمهورى اسلامى ، مورخ ۴/۷/۷۳.

۴۹- ۲۹ شوال ۱۳۹۱ مطابق با ۲۷/۹/۵۰ صحيح است .

۵۰- ميراث اسلامى ايران دفتر نهم ، ص ۴۰۷-۴۰۸

۵۱- و لكن نسخه اى را كه حضرت استاد آملى به رسم امانت به من داده بود، از روى نوشته اصل به قلم والد ماجدش استنساخ شده بود؛ بلكه ظاهر عبارات آن چنين مى نمود كه نسخه اصل را يكى به ديگرى املاء يعنى ديكته مى كرد، و از آن نويسنده اغلاط املائى بسيار به عبارات روى آورد، لذا ما روايات را از مصادر آنها يافته ايم و نقل كرده ايم ، و اشعار فخر رازى را از تاريخ ابن خلكان تصحيح كرده ايم و هم چنين دو بيت ابن يمين را از ديوانش ، و بسيارى از كلمات را به موازين قواعد ادبى .

۵۲- متاسفانه دعاى آن جناب مستجاب نشده است و الان كماكان .

۵۳- در زمان ما نيز طايفه اى از آمل ها به نام طايفه جوان شهرت دارند، حتى فاميلى برخى به جوان آملى موسوم است . در بيان بنوجوان تعليقه اى در هامش نسخه ياد شده به امضاى منه يعنى از مرحوم ملا محمد آملى بدين صورت مرقوم است : هم طائفه ينسبون الى العارف المحقق و المكاشف المحق طالب الاملى قدس‌سره حيث لقب بالجوان لما قاله فى بعض سوانحه : كه بختم جوانست و من هم جوانم و له ديوان شعر معروف حسن جيده . و من هذه الطائفه المولى المحقق الشريف محمد المقلب بشريف العلماء طاب ثراه و جعلت الجنه مثواه ، منه ره .

ديوان ملك الشعراء طالب آملى متوفى ۱۰۳۶ هق در سنه ۱۳۴۶هش به اهتمام و تصحيح و تحشيه و مقدمه فاظلانه شهاب از انتشارات كتابخانه سنانى طهران به حليت طبع متحلى و متجلى شده است .

عبارت فوق طالب آملى : كه بختم جوانست و من هم جوانم مصراع دوم بيت يكى از قصايد ديوانش است و آن قصيده اى است كه به تعداد ۱۵۹ بيت بدين عنوان : قصيده در حسب حال خويش و مدح خان غازى ، و بدين مطلع :

اگر زاغ اگر صعوه ناتوانم

همين بس كه در جرگه بلبانم

برخى از ابيات آن قصيده چنين اند:

بر قصد ورق ز انتعاش سوادم

ببالد قلم ز التفات بنانم

چو من شمع دانش فروزم به مجلس

نمايد پروانگى عرشيانم

بسوزد سپند آسمان از كواكب

سر شعله چون تيز سازد زبانم

هنوز اين فطريست از خوان طبعم

هنوز اين پشيزى ز گنج بيانم

بدل دارم انديشه ها شكر الله

كه بختم جوانست و من هم جوانم

پيمبر منم معجزات سخن را

سنائى و خاقانى از امتانم

منم كاتش افروز نطق و بيانم

زمنى زاده اى برتر از آسمانم

به ص ۵۷-۶۳ طبع مذكور ديوانش رجوع شود. ۵۴- ابيات عربى فوق را از تاريخ ابن خلكان در ترجمه فخر رازى تصحيح كرده ايم . ج ۲، ط ۱، رحلى چاپ سنگى ، ص ۴۹ .

۵۵- در تراجم ، اين دو بيت فارسى را از شيخ رئيس ابو على سينا دانسته اند نه فخر رازى . شرح احوال و آثار و افكار شرف الملك حسين بن عبدالله بن سينا تصنيف و تاليف دكتر اكبر رضوانى ، ص ‍ ۱۹۰ . و در اين شرح احوال چنين نقل شده است :

دل گر چه درين باديه بسيار شتافت يك موى ندانست ولى موى شكافت

اندر دل من هزار خورشيد بتافت و آخر بكمال ذره اى راه نيافت

۵۶- ابن يمين ، امير محمود فرزند امير يمين الدين فريومدى است . تاريخ وفات ابن يمين ۷۶۹ هق است . در صفحه ۴۵۰ ديوانش به تصحيح و اهتمام حسينعلى باستانى راد از انتشارات كتابخانه سنائى تهران ، بدين صورت است :

پيروى خردت روى ظفر بنمايد كه خرد بر سپه هستى تو هست يزك

به خرد راه توان برد به سوى درجات كه خدا گفت كه عاقل نبود ز اهل درك

رو هنر جمع كن از تفرقه مال و منال مرتضى را چه تفاوت كه بد غير فدك

مال مايل نود...

سماك به كسر اول نام دو ستاره روشن از ثوابت است : يكى به نام سماك اعزل ، و ديگرى به نام سماك رامح .

۵۷- عبارات فوق در وصف علم متخذ از دو روايت است : يكى از حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه از امالى شيخ طوسى رضوان الله عليه در بحار روايت شده است ج ۱، ط ۱ كمپانى ، ص ۵۵ ؛ و ديگرى از جناب وصى امام اميرالمومنين على عليه‌السلام كه از امالى صدوق رضوان الله عليه نيز در بحار روايت است . ج ۱، ط ۱، كمپانى ، ص ۵۴ .

۵۸- به باب ذم علماء و لزوم التحرز عليهم از بحار رجوع شود. ج ۱، ط ۱ كمپانى ، ص ‍ ۹۷.

۵۹- بحار الانوار، ج ۱، ط ۱ كمپانى ، ص ۸۰.

۶۰- از فرموده هاى حضرت وصى اميرالمومنين امام على عليه‌السلام به شاگردش كميل كامل رحمه‌الله است . نهج البلاغه ، حكمت ۱۴۷، ط تبريز چاپ سنگى رحلى ، ص ۲۷۷ و ۲۸۸ .

۶۱- بعد از آن كه نسخه اصل امانى را استنساخ ، به حضرت استاد آيت الله حاج شيخ محمد تقى آملى قدس‌سره الشريف مسترد داشته ام ، از آن جناب پرسيدم كه براى مرحوم والد ماجد شما چه واقعه تلخى پيش آمده بود كه آن بزرگوار اين همه ناله و سوز و گداز دارد و اظهار تاسف و تلهف مى فرمايد و از افرادى سخت دلگير و اندوهگين است و از آنان شكايت دارد و تبرى مى جويد و...؟

در پاسخم فرمودند: پدرم چون حاج شيخ فضل الله نورى جدا مخالف با مشروطه و مشروطه خواهان بوده است . منطق ايشان اين بود كه اين مردم به ما دروغ مى گويند و با ما سر خدعه و مكر و حيله دارند؛ ما بايد فقط قرآن كريم را كه كتاب وحى الهى و دستور العمل مدينه فاضله انسانى ، و معجزه باقيه حضرت خاتم الانبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است حفظ كنيم ؛ ما نمى دانيم كه حرف مشروطه از كجا برخاسته است و از چه دهن آلوده اى تلفظ و تفوه شده است و بيگانگان به دنبال اين گونه حرف ها برويم ؟

سپس فرمودند كه كار ما به جايى رسيده بود كه وقتى من به حكم ضرورت از خانه بيرون آمده بودم و به جايى مى رفتم مردم از كنار خيابان و مغازه ها از روى استنكار و بيزارى به من اشاره مى نمودند كه اين شخص پسر فلانى است ، بدين معنى كه كان ما از دين خدا برگشته ايم و از قرآن و اسلام روى برتافته ايم . برخى از اشارات در مكتوب دومين كه در شرح حال آن جناب است گفته آيد.

و آن كه فرموده است : و ان اصروا انداه ... استاد عزيزم حضرت آيت الله آقا عزيز الله طبرسى رضوان الله عليه روزى بعد از تمام جلسه درس به مناسبتى كه سخن از مشروطه پيش آمد، فرمود: مشروطه خواهان پس از شهادت حاج شيخ فضل الله نورى و فجايع ديگر گفته اند: ما مشروطه مى خواستيم ، نه اين مشروطه .

۶۲- مرادش از اين جماعت اهل حق علماى مخالف مشروطه است . مانند آيات عظام : حاج شيخ فضل الله نورى و حاج شيخ عبدالنبى نورى و خود آن جناب اعنى مولى محمد تقى آملى در تهران ، و آقا سيد مهدى نوائى آملى قدس الله اسرارهم در نجف اشرف .

۶۳- اصول كافى معرب ، ج ۱، ص ۴۴، حديث دوم باب البدع و الراى و المقاييس . نظير اين معاويه بن وهب قال : سمعت ابا عبدالله عليه‌السلام قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ان لله عند كل بدعه تكون بعدى يكاد بها الايمان وليا من اهل بيتى موكلا به يذب عنه ينطق بالهام من الله و يعلن الحق و ينوره و يرد الكائدين و يعبر عن الضعفاء فاعتبروا يا اولى الابصار و توكلوا على الله . ج ۱، ط ۱، چاپ كمپانى ، ص ۱۶۶ .

۶۴- يكى از اساتيد حضرت آيت الله استاد حاج شيخ محمد تقى آملى ، عالم اوحدى آيت الله جناب حاج شيخ عبدالنبى نورى بوده است چنان كه به نص صريح آن جناب در شرح حالش در مكتوب دوم گفته آيد. روزى اين كمترين حسن زاده آملى به تنهايى در محضر مباركش در منزل آن جناب در چهار راه حسن آباد تهران براى جواب گرفتن از مسائلى علمى تشرف حاصل كرده است . در آن روز پس از چند سوال و جواب به مناسبتى فرموده اند كه : تهران زمان ما بلد علم بود، و علماى بزرگ و نامدارى در معقول و منقول بودند، و مع ذلك جناب حاج شيخ عبدالنبى نورى در معقول و منقول اعلم من فى البلد بود .

و نيز معلم عصر علامه ذوالفنون حضرت استاد آيت الله حاج ميرزا ابوالحسن شعرانى جزاء الله عنا خير جزاء المعلمين يكى از اساتيدش حضرت آيت الله حاج شيخ عبدالنبى نورى بوده است . روزى كه پس از جلسه درس عمومى ، من شخصا براى درس خصوصى هيات و رياضيات به حضور انورش ‍ مشرف بودم ، به مناسبتى از رفتار مردم زمانه با استادش حاج شيخ عبدالنبى نورى سخن به ميان آورد، و فرمود: آقا، با اين كه در تهران زمان ما علماى بزرگ در علوم عقلى و نقلى بودند، جناب حاج شيخ عبدالنبى نورى در معقول و منقول اعلم من فى البلد بوده است يعنى همان حرفى را كه حاج شيخ محمد تقى آملى فرموده بود ايشان نيز فرمودند.

پس از آن مرحوم استاد شعرانى فرمود:جناب حاج شيخ عبدالنبى نورى در اواخر عمرش بر اثر ضعف چشم قادر بر مطالعه كتاب نبود، مرحوم ميرزا طاهر تنكابنى آن چنانى كه خود استاد بلد آن روز بود احتراما به مجلس درس حاج شيخ عبدالله گوش مى داد كه همين خواندن و گوش كردن به منزلت مطالعه كردن حاج شيخ عبدالنبى بود، سپس مرحوم حاج شيخ عبدالنبى شروع مى فرمود براى شاگردان محضر كه از آن جمله من خودم بودم ، مقصود و مراد صاحب اسفار را تقرير كردن ، آن چنان كه مرحوم ميرزا طاهر تنكابنى يكپارچه اذن و اعيه فانى در تقرير كردن ، آن چنان كه مرحوم ميرزا طاهر تنكابنى يكپارچه اذن و اعيه فانى در تقرير مطالب اسفار از زبان مبارك حاج شيخ عبدالنبى نورى بوده است .

پس از آن استاد علامه شعرانى فرمود: آقا، اين حاج شيخ عبدالنبى نورى آن چنانى مانند مرحوم حاج شيخ فضل الله نورى سخت مخالف مشروطه خواهان بوده است ، و تبليغات سوء كار را به جايى كشيده است كه مردم علاوه بر اين كه درب مسجد را مسجد حاج شيخ عبدالنبى نورى در سرچشمه تهران را به روى او بسته اند، خانه او را در سرچشمه مقابل مسجدش در حالى كه خود آن جناب و عائله او در خانه بوده اند سنگسار كرده اند. و پس از شهادت حاج شيخ فضل الله نورى و وقايع ناگوارى كه در تهران و ساير بلاد از قتل و هتك و حبس و نهب و تبعيد و غيرها كه مردم فهميدند از ايادى اجانب چه زخمى خورده اند، كثرت جمعيت نمازگزار با حاج شيخ عبدالنبى در مسجد نامبرده ديدنى بود.

۶۵- سر سلسله شهداى فاجعه مشروطه ، جناب آيت الله حاج شيخ فضل الله نورى رضوان الله عليه بوده است . روزى حضرت استاد اعظم آيت الله حاج ميرزا ابوالحسن حسينى رفيعى قزوينى رفع الله درجاته پس از جلسه درس به مناسبتى فرمودن : مرحوم حاج شيخ فضل الله نورى در مجتهد مسلم بوده است ، و بسيار جاى تعجب است كه چه پيش آورده اند كه يك روحانى مجتهد مسلم براى حفظ جانش تقيه نكرده است .

و نيز حضرت استاد علامه شعرانى روزى بعد از جلسه درس مكاسب شيخ انصارى قدس‌سره به مناسبتى فرموده است : من حواشى مرحوم حاج شيخ فضل الله نورى را برمكاسب شيخ ديده ام و حقا با حواشى آقا سيد محمد كاظم يزدى برابرى مى كرد و از آن كم نداشت .

۶۶- بعد از مصلوب شدن شهيد حاج شيخ فضل الله نورى ، نوبت مصلوب شدن آخوند ملا محمد تقى آملى بود، چنان كه به نص صريح فرزندش آيت الله حاج شيخ محمد تقى آملى در مكتوب دوم گفته آيد. و لكن از مصلوب شدن جناب حاج شيخ فضل الله نورى انعكاسى عجيب روى آورد كه از دار زدن آن حضرت منصرف شدند و حكم تبعيد او را به هرات افغانستان صادر كرده بودند، جز اين كه از دگرگونى اوضاع روز و اختلاف مردم تبعيدش را به هرات نيز صلاح نديدند، و براى اين كه از در حكمشان شكست سياسى نخورند، جستجو كردند كه در ايران كدام آبادى هم وزن با هرات است تا اين كه كرات نور مازنداران را يافتند و به مردم تلقين كردند كه حكم تبعيد ايشان به كرات بود نه به هرات . و پنج سال در كرات نور مازندران محبوس بوده است .

۶۷- بعد از شرح حال آن جناب ، نامه اى از شخصى است كه حاوى حكايت يك رويا و قصيده اى نونيه در مدح آن جناب است . و آن رويا نيز درباره همين قصيده است ، و لكن چون اشعار قصيده سست به نظر آمده است از نقل آن اعراض كرده ايم . و بعد از اتمام قصيده ، حضرت استاد حاج شيخ محمد تقى آملى تاريخ وفات آن جناب را اعنى والد ماجدش را با ذكر مولفاتش به قلم خودش ‍ چنين نگاشته است :

و توفى قدس‌سره و طيب الله رمسه و حشره الله مع سميه محمد خاتم الانبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فى صبيحه يوم الاحد اليوم الاول من شهر شعبان المعظم سنه ست و ثلاثين بعد الالف و الثلاثمائه ، و قد مضى فى عام وفاته قدس‌سره عن عمره ثلاث و سبعون سنه ، و دفن جنب مقبره استاده الحكيم الاقا ميرزا ابوالحسن الاصفهانى الطباطبائى يعنى حكيم آقا ميرزا ابوالحسن جلوه شرف الله نفسه الزكيه فى روضه الصدوق ابن بابويه قدس‌سره .

وله مولفات رشيقه و رسائل دقيقه و حواش نميقه :

منها حواشيه على الفرائد للشيخ الاعظم الانصارى قدس‌سره .

و منها تحقيقاته فى مباحث الالفاظ.

و منها شرحه على الكلمه الشريفه : لا اله الا الله . اين رساله به خط آن جناب اعنى مولى محمد آملى اكنون در تصرف اين كمترين حسن زاده آملى است .

و منها حواشيه على شرح المطالع .

و منها حواشيه على شرح الشمسيه ، مطبوعه .

و منها رسالته الفوائيه المسماه بتلخيص الفرائض ، مطبوعه مشتمله على اعظم مسائل ابواب الفقه من العبادات و المعاملات و الاحكام .

و منها حواشيه على الاسفار، لم تكن منها عندنا نسخه . به من فرمود: نسخه اسفار محشاى به حواشى والدم و به خط خود آن جناب را كسى از من به رسم امانت برده است ، نه من او را در خاطر دارم و نه او كتاب را به ما در كرده است . حرره الفقير محمد تقى الاملى فى يوم السبت التاسع و العشرين من ذى الحجه الحرام من سنه ۱۳۷۱ هق .

۶۸- آن جناب حقا از اعاظم علماى معاصر و جامع معقول و مجتهد در فروع و اصول بود، چنان كه حائز منقبتين علم و عمل بود. هم در مراقبت حظى وافر داشت كه داراى رتبت عنديت بود، و هم در سلوك الى الله نصيب اوفى داشت كه واجد عزم و همت بود، و هم در تدريس توفيق والا داشت ، و هم در تصنيف يد طولى . آن جناب را بر راقم حق عظيم است ، رفع الله درجاته و جزاه خير جزاء المعلمين .

بعد از رحلت آيت الله حاج حسين آقاى بروجردى قدس‌سره بسيارى از اماميه به آيت الله آقا سيد محسن حكيم - رحمه‌الله - رجوع مى نمودند و شهرت مرجعيت با آن جناب بود. در همان اوائل امر كه روى اين كمترين در محضر مبارك استاد آيت الله حاج ميرزا ابوالحسن شعرانى در تهران تشرف داشت ، تنى چند از طلاب مدارس به حضورش رسيدند و عرض كردند ما به چه كسى رجوع كنيم ؟ در جواب فرمود: به آقاى حاج شيخ محمد تقى آملى ؛ چه اگر ايشان از آقاى حكيم بيشتر نداشته باشد كمتر ندارد.

۶۹- نسخه شريف شواهد الايات تصنيف مرحوم ملا محمد محمد معروف سيبويه هزار جريبى به دست خط مبارك آن جناب اكنون در تصرف نگارنده است . و آنچه را كه مرحوم استاد آملى به دست خط مباركش در ظهر آن در ترجمه او مرقوم داشته است بدين صورت است :

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين . هذه كراديس فى شواهد الايات مطورات بيدى مولفها و جامعها الغريق فى بحار رحمه ربه الودودالمولى محمد الهزار جريبى محتدا، و الطهرانى مسكنا، و فى جورا السيد الكريم عبدالعظيم الحسنى عليه‌السلام . مدفنا. و لم يخرج منه قدس‌سره الا هذه المجموعه التى وقعت فيما بين هاتين الدفتين - رحمه‌الله - لمهارته فى النحو يدعى بسيبويه . و كان جدى من طرف الام . و لم تكشف لى اوفات كتابته لهذه الاوراق ، الا انه قدس‌سره كان فى القران الثالث عضر الهجرى . و كان تاريخ وفاته على ما نقله الخالى الا عز ...؟ بالواء العام ، و دفن فى رواق سيدنا المكرم عبدالعظيم عليه‌السلام ، بحذاء باب المسجد الذى خصص فى هذا الاوان بالنسوان . و له عند وفاته خمسه اولاد، ثلاث بنون :

احدهم شيخ الامجد الزكى المتخصص فى الهندسه و الحساب من العلوم الرياضيه ، الشيخ عبدالحسين قدس الله نفسه الزكيه و حشره مع مولاه الحسين عليه‌السلام كان عالما جليلا. و ارتحل آخر عمره بمشهد مولانا الرضا ارواحنا فداء عتبته و توفى به و دفن فى صحنه الشريف .

و ثالثهم الشيخ الفقيه الشيخ على و لم ادركه رحمه‌الله .

و بنتان : احدهيما والدتى التى من اجل النساء زهدا و عباده و تقوى ، ولم اذكر منها ترك زياره العاشوراء فى ايام حياتها بوما قط. توفيت فى ليله العشرين من ذى القعده من سنه اثنين و عشرين و ثلاثمائه بعد الالف من الهجره ، و دفنت بجوار الشيخ الصدوق ابن بابويه - رحمه‌الله -.

و ثانيتهما خالتى المرحومه المغفوره امكلثوم ، و لم ادركها - رحمه‌الله -.

و انا الحقير الفقير، كثر الزلل قليل العمل طويل الامل ، المبتلى بسوء الخاتمه ، و الواقع فى زمان لم تر عين مثله ، ولم تذهب الى خاطر محنه و شدائده ، زمان المحن و الخزان ، زمان الصص و سوء الاقران ، زمان قهر الله عل عباده بظوره مقته و قهره ، زمان ذهب عن الاسلام رسمه و لم يبق منه حتى اسمه ، زمان ابتلاء الناس بسوء صناء هم و استحيا نساء هم بدوله رضاخان البهلوى الذى اخذهم من فوتهم و من تحت ارجلهم ، و ذبح ابناء هم و استحيا نساء هم ، وامر برفع الحجاب فى البلاد، و جعل نساء المسلمين بعد الستر مكشوفات ، و بعد العز مذللات ، و غير اخلاقهم و مسالكهم و شعائرهم . و كل ذلك لما كفروا بنعمه الله و غيروا ما بانفسهم فان الله سبحانه لا يغير ما بقوم من نعمه حتى يغيروا ما بانفسهم . و نسال الله العافيه من البلاء، و ان لا ياخذنا بسوء صنائعنا، و رحم على ضعفنا و عجزنا و ضرنا و فقرنا فانا فقراء الى رحمته و هو الغنى الودود. و كان تاريخ كتابه هذه الصحيحه فى صبيحه يوم الخميس الحادى عشر من شهر ذى الحجه الحرام من سنه ۱۳۵۴ من الهجره ، و انا الحقير الفقير محمد تقى بن محمد آملى غفر الله لهما فى بلده طهران فى محله سنگلج .

اين بود آنچه را كه آيت الله حاج شيخ محمد تقى آملى قدس‌سره در ظهر نسخه شواهد الايات ملامحمد هزار جريبى در شرح حال آن جناب نوشته است . و جاى تاريخ وفات بياض بوده است كه ما نيز بدان تاسى كرديم .

آن كه از خالش مرحوم عبدالحسين وصف فرموده است كه متخصص در حساب و هندسه از علوم رياضى بوده است ، راقم را خاطره اى شيرين در اين موضوع است ، و آن اين كه پس از خواندن فارسى هيات قوشچى و شرح چغمينى در هيات در محضر استاد علامه شعرانى شرف الله نفسه الزكيه ايشان فرمودند حالا بايد اصول اقليدس در حساب و هندسه به تحرير خواجه نصيرالدين طوسى را بخوانيد، و اين بنده آن كتاب را نداشته است تا اين كه در يكى از كتابفروشى هاى طهران نسخه اى مطبرع از آن كه از بدو تا ختم به حواشى مرحوم عبدالحسين نامبرده و به دست خط مبارك و امضاء آن جناب است به دست آمد. و حضرت استاد شعرانى آن مرحوم را مى شناخت و از ديدن نسخه تحرير اصول اقليدس ايشان شگفتى نمود. قال امامنا ابوعبدالله الصادق عليه‌السلام : ابى الله ان يجرى الاشياء الا باسبابها... حديث ۷، باب ۷، كتاب حجت كافى ج ۱ ص ۱۴۰ معرب .

۷۰- از جناب استاد آملى قدس‌سره سوال كردم آن سه نفر روحانيون آن عصر چه كسانى بودند؟ در جواب فرمود: آخوند خراسانى صاحب كفايه الاصول و حاج ميرزا حسين طهرانى ، و شيخ مازندرانى ، رضوان الله عليهم .

۷۱- ازجناب استاد آملى قدس‌سره سوال كردم آن سه نفر روحانيون آن عصر چه كسانى بودند؟ در جواب فرمود: آخوند خراسانى صاحب كفايه الاصول و حاج ميرزا حسين طهرانى ، و شيخ عبدالله مازندرانى ، رضوان الله عليهم .

۷۲- يعنى پس از پنج سال تبعيدى در كرات نور مازندران به طهران مراجعت كردند.

۷۳- به شمه اى از مقام علمى آن جناب در پاورقى صفحه ۷۷ همين كتاب اشاراتى شده است .

۷۴- از بركات ادراك آن محضر جلدين تقريرات نائينى بر مكاسب شيخ انصارى است كه بدين عنوان به طبع رسيده است : التفليقه على مكاسب المرحوم العلامه الانصارى قدس‌سره من تقريرات بحث المرحوم الاستاد الاعظم الميرزا محمد حسين الغروى النائينى طاب مضجعه للحاج الشيخ محمد تقى الاملى عفى عنه .

و هم چنين سه جلد كتاب صلوه بدين عنوان : كتاب الصلوه من تقريرات بحث العلامه الفذ الميرزا محمد حسين النائينى الغروى قدس‌سره للحاج الشيخ محمد تقى الاملى عفى عنه به طبع رسيده است . ۷۵- از افادات ادراك آن محضر كتاب ديگرش بدين عنوان است : كتاب منتهى الاصول الى غوامص كفايه الاصول من افادات سيدنا العلامه الربانى السيد ابوالحسن الاصفهانى قدس‌سره للحاج الشيخ محمد تقى الاملى عف عنه به طبع رسيده است .

و آن جناب را علاوه بر جزوات چندى در توحيد و مسائل اخلاقى ، يك دوره تعليقه بر شرح حكمت منظومه متاله سبزوارى قدس‌سره و يك دوره شرح بر العروه الوثقى آيت الله سيد محمد كاظم يزدى رضوان الله عليه در دوازده مجلد است كه همگى به طبع رسيده اند، و آثار ديگر نيز دارد از قبيل متفرقات در فقه : رهن ، وقف ، وصيت و رسائلى در رضاع و قائده لاضرر و اصاله الصحه در سد و صحيحه لا تعاد و غيرها.

۷۶- از جنابش پرسيدم كه اين سالك ژنده پوش چه كسى بود؟ در جوابم نام او را به زبان نياورد بلكه همين قدر فرمود كه آدم خوبى بود و لكن جوابگوى ما نبود.

۷۷- از حضرتش پرسيدم اين انسان كامل كدام بزرگوار بوده است كه سركار عالى در محضرش زانو زده ايد و تسليم او شديد و آن همه او را به عظمت ياد مى فرماييد؟ فرمودند: جناب حاج سيد على آقاى قاضى طباطبائى تبريزى قدس‌سره .

۷۸- تاريخ وفات آن جناب روز شنبه ۲۹ شوال سنه ۱۳۹۱ هق مطابق ۰۲۷/۹/۱۳۵۰ هش است . جنازه وى از تهران به ارض اقدس رضوى حمل شد، و در جوار ثامن الائمه حضرت على بن موسى الرضا عليه‌السلام در باغ رضوان در مقبره فقيه سبزوارى حاج ميرزا حسين رحمه الله عيله به خاك سپرده شد رضوان الله عليه .

پس از مراجعتش از نجف اشرف به تهران تا زمان ارتحالش كه در حدود ۳۸ سال است ، بيت الشرف آن جناب در تهران همواره بيت المعمور تدريس و تصنيف و تكميل نفوس مستعده بوده است . انسان معنى واقعى عشق به علم و معارف را از سيرت حسنه او مشاهده مى كرد. و او را از مصاديق بارز حديث شريف : قالت الحواريون لعيسى : يا روح الله من نجالس ؟ قال : من يذكر كم الله رويته ، و يزيد فى علمكم منطقه ، و ير غبكم فى الاخره علمه مى يافت و فى ذللك فلينافس المتنافسون . و اين فرموده حضرت عيسى روح الله عليه‌السلام حديث هيجدهم اربعين علامه شيخ بهائى عليه الرحمه است كه به استنادش از حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده است .

۷۹- التوبه /۳۵/

۸۰- اين صورت اجازه در نسخه اصل به همين گونه ناتمام مكتوب بوده است . هزار و يك كلمه ۲/۳۶-۵۹، كلمه ۲۲۱. ادامه اين اجازه نامه و چند نامه ديگر را از خانواده محترم ايشان دريافت كرده و اينك در متن كتاب تقديم مى شود. صادق حسن زاده

۸۱- الميزان ذيل سوره مائده ، آيه ۱۰۵.

۸۲- سوره اسراء ۱۷، آيه ۶۲.

۸۳- سوره مومنون ۲۳، آيه ۱۴.

۸۴- سوره اسراء ۱۷، آيه ۷۰.

۸۵- سوره بقره ۲، آيه ۲۸۴.

۸۶- سوره نساء ق ، آيه ۹ ۳.

۸۷- الكافى ۲/۲۷۸.

۸۸- سوره نساء ۴، آيه ۱۱۶.

۸۹- ر.ك : بحار الانوار ۷۳/۲۵۶.

۹۰- الكافى ۲/۲۸۷.

۹۱- مستدرك الوسائل ۱/۱۳۱.

۹۲- سروه نجم ۵۳، آيه ۳۲.

۹۳- سوره كهغف ۱۸، آيه ۱۰۴.

۹۴- المجججه البيضاء ۷۱/۱۰۱.

۹۵- سوره يوسف ۱۲، آيه ۵۳.

۹۶- سوره ذاريات ۵۱، آيه ۵۵.

۹۷- المحجه البيضاء ۷/۱۳۵.

۹۸- نفحه : نسيم .

۹۹- سوره تحريم ۶۶، آيه ۶.

۱۰۰- المحجه البى ۱ضاء ۷/۱۴۲.

۱۰۱- سوره هود ۱۱، آيه ۷۸.

۱۰۲- سوره هد ۱۱، آيه ۷۹.

۱۰۳- سوره هود ۱۱، آيه ۸۰.

۱۰۴- ر.؟: تفسير مجمع البيان ذيل آيه ۸۰ سوره هود.

۱۰۵- سوره يوسف ۱۲، آيه ۴۲. مرا نزد پادشاه ياد آورد پس از رفتن او، جبرئيل نازل شد و اعتراش كرد به حضرت يوسف عليه‌السلام و پرسيد كه تو را چه كسى از اين مهالك و خطرات نجات بخشيد؟ فرمود: خدا. عرض كرد: پس چرا اينجا خدا را فراموش كردى و به جرم همين غفلت بايد ساله ها در انى زندان بمانى .

پس مى گويييم : يكى حضرت لوط عليه‌السلام مى شود و يكى حضرت يوسف عليه‌السلام و يكى هم حضرت ابراهيم خليل عليه‌السلام مى وشد كه چون نمرود آن اات تش عظيم را بر.مى افروزد دسته دسته از ملائكه موكلين بر آب و باد مى آيند و مى گويند: به ما امر كن آتش را خاموش كنيم ، حضرت ابراهيم عليه‌السلام مى فرمايد: به شما حاجتى ندارم ! پس جبرئيل در حيتن افتادن او؛ در آتش ،

۱۰۶- سوره بقره ۲، آيه ۲۹.

۱۰۷- سوره سباء ۳۴، آيه ۳.

۱۰۸- سوره غافر ۴۰، آيه ۱۹.

۱۰۹- سوره بقره ۲، آيه ۲۵۵.

۱۱۰- سوره فاطر ۳۵، آيه ۱۵.

۱۱۱- سوره بقره ۲، آيه ۳۴.

۱۱۲- سوره اعراف ۷، آيه ۱۴،.

۱۱۳- الكافى ۲/۳۵۲.

۱۱۴- سوره روم ۳۰، آيه ۴۲.

۱۱۵- سوره روم ۳۰، آيه ۵۰.

۱۱۶- سوره حشر ۵۹، آيه ۲.

۱۱۷- سوره ابراهيم ۱۴، آيه ۳۴.

۱۱۸- سوره دهر، آيه ۳.

۱۱۹- سوره نور، آيه ۴۲.

۱۲۰- سوره آل عمران ، آيه ۱۸۰.

۱۲۱- سوره نساء، آيه ۱۲۶.

۱۲۲- سوره ابراهيم ، آيه ۳۴.

۱۲۳- صحيفه سجاديه دعاى اول .

۱۲۴- المحجه البيضاء ۷/۲۲۰.

۱۲۵- من لا يحضره الفقيه ۱/۳۲۷.

۱۲۶- محجه البيضاء ۸/۵۸. ۱۲۷- مسكن الفواد ص ۲۷.

۱۲۸- بحار الانوار ۶۷/۲۶.

۱۲۹- بحار الانوار ۶۷/۲۶.

۱۳۰- المحجه البيضاء ۸/۵۹.

۱۳۱- المحجه البيضاء ۸/۵۸/۶۱.

۱۳۲- (نهج البلاغه) ترجمه شهيدى ص ۱۳، خطبه ۵.

۱۳۳- التحصين ابن فهد حلى ص ۳۴، چاپ لاهيجى .

۱۳۴- المحجه البيضاء ۸/۸۰.

۱۳۵- نهج البلاغه ترجمه شهيدى ، ص ۳۸۸.

۱۳۶- ر.ك : مفاتيح الجنان .

۱۳۷- مسكن الفواد شهيد ثانى ص ۶۸.

۱۳۸- الاحتجاج طبرسى ۲/۱۴۹.

۱۳۹- اثبات الوصيه مسعودى ص ۱۷۴، چاپ انصاريان ، قم .

۱۴۰- المحجه البيضاء ۲/۸۲.

۱۴۱- بحار الانوار ۸۷/۳۴۴.

۱۴۲- سوره بينه ، آيه ۸.

۱۴۳- سوره توبه ، آيه ۷۲.

۱۴۴- سوره توبه ، آيه ۷۲.

۱۴۵- سوره عنكبوت ، آيه ۴۵.

۱۴۶- سوره همزه ، آيه ۶.

۱۴۷- ر.ك : مفاتيح الجنان .

۱۴۸- سوره انعام ، آيه ۶۰.

۱۴۹- سوره ق ، آيه ۳۵.

۱۵۰- سوره يونس ، آيه ۲۶.

۱۵۱- سوره سجده ، آيه ۱۷.

۱۵۲- المحجه البيضاء ۸/۸۷.

۱۵۳- همان .

۱۵۴- همان .

۱۵۵- سوره يوسف ، آيه ۳۱.

۱۵۶- المحجه البيضاء ۸/۸۹.

۱۵۷- سوره يوسف ، آيه ۸۷.

۱۵۸- اشارات ۸/۳۲۸، چاپ بلاغت ، قم .

۱۵۹- المحجه البيضاء ۸/۸۹.

۱۶۰- المحجه البيضاء ۸/۸۹، با مختصر تفاوت .

۱۶۱- الكافى ۲/۳۵۲.

۱۶۲- المحجه البيضاء ۸/۶۹.

۱۶۳- المحجه البيضاء ۸/۶۹.

۱۶۴- سوره حشرت ، آيه ۹.

۱۶۵- سوره مائده ، آيه ۵۷.

۱۶۶- سوره نساء، آيه ۴۴.

۱۶۷- تنبيه الخواطر ۱/۲۵۹.

۱۶۸- المحجه البيضاء ۸/۷۰.

۱۶۹- المحجه البيضاء ۸/۷۲.

۱۷۰- همان .

۱۷۱- المحجه البيضاء ۸/۷۱.

۱۷۲- المحجه البيضاء ۸/۷۱.

۱۷۳- نهج البلاغه ترجمه شهيدى ، ص ۲۲۵، خطبه ۱۲۳.

۱۷۴- سوره زمر، آيه ۵۳.

۱۷۵- نهج البلاغه ترجمه شهيدى ، ص ۲۲۵.

۱۷۶- سوره فتح ، آيه ۲۹.

۱۷۷- محجه البيضاء ، ۸/۷۳.

۱۷۸- سوره مطفين ، آيه ۲۸.

۱۷۹- سوره مطفين ، آيه ۲۲ تا ۲۷.

۱۸۰- سوره نساء، آيه ۴۰. ۱۸۱- سوره يس ، آيه ۵۶.

۱۸۲- سوره قمر، آيه ۵۵.

۱۸۳- الاشارات ۷/۳۷۷، نمط .

۱۸۴- سوره هود، آيه ۹۵.

۱۸۵- سوره هود، آيه ۱۱۲.

۱۸۶- المحجه البيضاء ۵/۷۸:

۱۸۷- المحجه البيضاء ، ۸/۲۵.

۱۸۸- المحجه البيضاء ، ۸/۷۵.

۱۸۹- المحجه البيضاء ، ۹/۷۶.

۱۹۰- المحجه البيضاء ۸/۷۷.

۱۹۱- المحجه البيضاء ۷/۲۳۶.

۱۹۲- سوره ق ، آيه ۱۶.

۱۹۳- شرح ديوان امام على عليه‌السلام ص ۶۴۱.

۱۹۴- شرح ديوان منسوب به امام على عليه‌السلام ص ۶۴۲.

۱۹۵- شرح ديوان منسوب به امام على عليه‌السلام ميبدى ، ص ۶۴۲.

۱۹۶- سوره مائده ، آيه ۵۴.

۱۹۷- شرح ديوان منسوب به امام على عليه‌السلام ص ۶۴۳.

۱۹۸- همان ، ص ۶۴۴.

۱۹۹- همان .

۲۰۰- سوره بقره ، آيه ۲۲۲.

۲۰۱- سوره آل عمران ، آيه ۳۲.

۲۰۲- سوره صف ، آيه ۴.

۲۰۳- المحجه البيضاء ، ۸/۶۳.

۲۰۴- المحجه البيضاء ، ۳/۶۳

۲۰۵- المحجه البيضاء ۸/۶۴.

۲۰۶- الكافى ۲/۳۵۲.

۲۰۷- سوره مائده ، آيه ۵۴.

۲۰۸- سوره نساء، آيه ۷۹.

۲۰۹- بحالر الاورا ۱۸/۸۳۲.

۲۱۰- شرح ديوان امام على عليه‌السلام ميبدى ، ص ۱۳۵.

۲۱۱- بحار الانوار ۸۷/۳۴۴.

۲۱۲- مستدرك الوسائل ۲/۵۲.

۲۱۳- المحجه البيضاء ۸/۶۷.

۲۱۴- المحجه البيضاء ۸/۶۷.

۲۱۵- المحجه البيضاء ۸/۶۷.

۲۱۶- المحجه البيضاء ۷/۱۸۶.

۲۱۷- سوره يوسف ، آيه ۶۲.

۲۱۸- همان .

۲۱۹- مستراح . همان توالت است .

۲۲۰- المحجه البيضاء ۵/۳۴۳.

۲۲۱- سوره كهف ، آيه ۱۰۴.

۲۲۲- الكافى

۲۲۳- الكافى ۲/۳۰۴.

۲۲۴- الكافى ۲/۳۰۳.

۲۲۵- الكافى ۲/۳۰۳.

۲۲۶- الكافى ۲/۳۰۳.

۲۲۷- سفينه البحار ۲/۱۲۹، چاپ آستانه قدس رضوى .

۲۲۸- الكافى ۲/۳۰۵.

۲۲۹- همان .

۲۳۰- الكافى ۳/۳۹۲.

۲۳۱- الكافى ۲/۳۰۳.

۲۳۲- همان .

۲۳۳- سوره قمر، آيه ۱۰.

۲۳۴- الكافى ۲/۳۰۳.

۲۳۵- همان .

۲۳۶- الكافى ۲/۳۰۳.

۲۳۷- الكافى ۲/۳۰۴.

۲۳۸- المحجه البيضاء ۵/۳۱۱.

۲۳۹- همان .

۲۴۰- همان .

۲۴۱- همان .

۲۴۲- المحجه البيضاء ۵/۳۱۲.

۲۴۳- المحجه البيضاء ۵/۳۱۳.

۲۴۴- همان .

۲۴۵- الكافى ۲/۱۱۲.

۲۴۶- المحجه البيضاء ۵/۳۱۳.

۲۴۷- الكافى ۲/۱۱۲.

۲۴۸- همان .

۲۴۹- همان .

۲۵۰- همان .

۲۵۱- همان .

۲۵۲- الكافى ۲/۱۱۱.

۲۵۳- المحجه البيضاء ۵/۳۱۱.

۲۵۴- سوره آل عمران ، آيه ۱۳۴.

۲۵۵- الكافى ۲/۱۱۰.

۲۵۶- همان .

۲۵۷- همان .

۲۵۸- المحجه البيضاء ۵/۳۱۰.

۲۵۹- المحجه البيضاء ۵/۳۱۰.

۲۶۰- المحجه البيضاء ۵/۳۱۰.

۲۶۱- همان .

۲۶۲- همان .

۲۶۳- المحجه البيضاء ۵/۳۱۳.

۲۶۴- همان .

۲۶۵- المحجه البيضاء ۵/۳۱۵، به جاى بالحلم ، بالخير ضبط كرده است .

۲۶۶- سوره نحل ، آيه ۱۲۶.

۲۶۷- سوره بقره ، آيه ۱۴۹.

۲۶۸- سوره مائده ، آيه ۴۵.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc513121374)

[مختصرى از شرح احوال و آثار استاد محمد تقى آملى 10](#_Toc513121375)

[نورى در تاريكى 13](#_Toc513121376)

[مكالمه با امام زمان عليه‌السلام 14](#_Toc513121377)

[توسل به حضرت باب الحوائج موسى بن جعفر عليه‌السلام 15](#_Toc513121378)

[شفاى چشم دخترم به عنايت حضرت ابوالفضل عليه‌السلام 16](#_Toc513121379)

[مكاشفه در حرم حضرت على عليه‌السلام 17](#_Toc513121380)

[ديدار با امام زمان عليه‌السلام 18](#_Toc513121381)

[يا مهدى ادركنى 19](#_Toc513121382)

[مكاشفه در قبرستان شيخان 20](#_Toc513121383)

[شان انبياء و ائمه اطهار عليه‌السلام را بشناسيم 21](#_Toc513121384)

[رمز موفقيت 23](#_Toc513121385)

[ليله القدر؟ 24](#_Toc513121386)

[نمونه علم و عمل 25](#_Toc513121387)

[نشانى داده اندت از خرابات 26](#_Toc513121388)

[چگونه كلاس اخلاق تشكيل شد؟ 27](#_Toc513121389)

[اقتداى امام خمينى به آيت الله العظمى آملى 29](#_Toc513121390)

[تدريس آيت الله آملى 30](#_Toc513121391)

[عالم اعلم 31](#_Toc513121392)

[جديت در تحصيل 31](#_Toc513121393)

[برخورد يكسان با ثروتمند و تهيدست 32](#_Toc513121394)

[اخلاق شايسته 33](#_Toc513121395)

[دعوت به دانشگاه تهران 34](#_Toc513121396)

[نذر چهارده هزار صلوات 35](#_Toc513121397)

[كفاره اقامت در تهران 36](#_Toc513121398)

[سفر آموزنده 37](#_Toc513121399)

[فروتنى 37](#_Toc513121400)

[رو به سوى خدا 38](#_Toc513121401)

[درس علمى و عملى 39](#_Toc513121402)

[عارف وارسته 41](#_Toc513121403)

[درس فلسفه و عرفان 42](#_Toc513121404)

[حل اختلاف 43](#_Toc513121405)

[اخلاق در خانواده 43](#_Toc513121406)

[چيزى از عمر ما باقى نيست 44](#_Toc513121407)

[آمادگى كامل براى ارتحال 45](#_Toc513121408)

[در اوج ادب 46](#_Toc513121409)

[يا على ادركنى 47](#_Toc513121410)

[تجليل از روش فقهى آيت الله سيد ابوالحسن اصفهانى 47](#_Toc513121411)

[معرفى استادان برجسته 48](#_Toc513121412)

[آيت الله نگوييد! 49](#_Toc513121413)

[آماده باش 49](#_Toc513121414)

[دشمن درونى 50](#_Toc513121415)

[روش درس خواندن در حوزه 51](#_Toc513121416)

[فقط ذكر الحمدالله 52](#_Toc513121417)

[دو گوهر ناب 52](#_Toc513121418)

[گستردگى رحمت خدا 53](#_Toc513121419)

[برمى گرديم يا برنمى گرديم ؟ 54](#_Toc513121420)

[طلب استخاره آيت الله آملى 55](#_Toc513121421)

[تحمل نكردن اسم اعظم 57](#_Toc513121422)

[آيت الله آملى براى شهيد شيخ فضل الله نورى گريست 58](#_Toc513121423)

[مشورت براى انتخاب 62](#_Toc513121424)

[تجليل از دوست 63](#_Toc513121425)

[ارتباط بعد از ارتحال 64](#_Toc513121426)

[آه ! رفت از دنيا تقى آملى 66](#_Toc513121427)

[خود نوشت مفصل آيت الله شيخ محمد تقى آملى 67](#_Toc513121428)

[اجازه اجتهاد ديگر از آيت الله زنجانى 87](#_Toc513121429)

[اجازه نامه از آيت الله عبدالنبى نورى 89](#_Toc513121430)

[اجازه اجتهاد از علامه نائينى 90](#_Toc513121431)

[اجازه اجتهاد از آيت الله اصفهانى 92](#_Toc513121432)

[اجازه اجتهاد از آيت الله ضياء الدين عراقى 93](#_Toc513121433)

[تفريط آيت الله حاج شيخ محمد تقى آملى رضي‌الله‌عنهبر كتاب سرالبيان بيگلرى 96](#_Toc513121434)

[فايده علم اخلاق چيست ؟ 97](#_Toc513121435)

[معرفت نفس 97](#_Toc513121436)

[علت دير رسيدن انسان به مراتب كمال 99](#_Toc513121437)

[آيا قصد گناه كردن ، گناه است ؟ 100](#_Toc513121438)

[آيا توبه واجب فورى است ؟ 101](#_Toc513121439)

[رجا افضل از خوف است 102](#_Toc513121440)

[مناجات امام سجاد عليه‌السلام 103](#_Toc513121441)

[اندرز سگ به عابد 104](#_Toc513121442)

[فرق خوف و خشيت 105](#_Toc513121443)

[حالت شوق چيست ؟ 106](#_Toc513121444)

[توبه واقعى قبول مى شود 108](#_Toc513121445)

[تعداد گناهان كبيره 109](#_Toc513121446)

[حكمت پنهان سازى بعضى از امور 110](#_Toc513121447)

[ملاك كبيره و صغيره بودن گناه 111](#_Toc513121448)

[نماز واقعى 114](#_Toc513121449)

[خطر كوچك شمردن گناه 114](#_Toc513121450)

[سرور بر گناه صغيره 115](#_Toc513121451)

[اظهار گناه 116](#_Toc513121452)

[الگوى بد 117](#_Toc513121453)

[سهل شمردن گناه پنهان 117](#_Toc513121454)

[تبديل گناه صغيره به كبيره 118](#_Toc513121455)

[حقيقت توبه 118](#_Toc513121456)

[چرا دنبال طبيب نمى رويم ؟ 119](#_Toc513121457)

[توبه از ديدگاه علم مختلف 121](#_Toc513121458)

[انگيزه ها در ترك گناهان 123](#_Toc513121459)

[اقسام توبه كنندگان 125](#_Toc513121460)

[ملاك كارها آخر آنهاست 126](#_Toc513121461)

[ملاك كارها آخر آنهاست 128](#_Toc513121462)

[اسباب صدور گناه 130](#_Toc513121463)

[قدرت صبر 133](#_Toc513121464)

[يك دل و يك محبت تمام 134](#_Toc513121465)

[تقويت دينى 135](#_Toc513121466)

[نخستين وظيفه سالك الى الله 136](#_Toc513121467)

[ماهيت گريه ها 137](#_Toc513121468)

[معناى لا جبر و لا تفويض بل امر بين الامرين 138](#_Toc513121469)

[علت تفاوت حال انبيا عليه‌السلام 139](#_Toc513121470)

[عجز از شكر 141](#_Toc513121471)

[مقام مقربين 155](#_Toc513121472)

[مقام مقربين 158](#_Toc513121473)

[راه هاى تهذيب اخلاق 163](#_Toc513121474)

[دارو مناسب با بيمارى باشد 170](#_Toc513121475)

[فايده اعمال ما چيست ؟ 171](#_Toc513121476)

[حسن تواضع به نعمت الهى 172](#_Toc513121477)

[احسان سبب محبت است 173](#_Toc513121478)

[معيار برترى علم 174](#_Toc513121479)

[محبت بين خالق و مخلوق 175](#_Toc513121480)

[رحمت بيكران خدا 177](#_Toc513121481)

[علت اختلاف مردم در حجت 178](#_Toc513121482)

[يك دل و يك محبت 179](#_Toc513121483)

[دل شكرآميز 180](#_Toc513121484)

[فقط تو رامى خواهيم ! 181](#_Toc513121485)

[درس اشتياق 182](#_Toc513121486)

[انس ثمره محبت 188](#_Toc513121487)

[انس ثمره محبت 196](#_Toc513121488)

[خوف ثمره محبت 200](#_Toc513121489)

[مقام رضا ثمره محبت 207](#_Toc513121490)

[مقام رضا در آيات و روايات 210](#_Toc513121491)

[مومن واقعى كيست ؟ 214](#_Toc513121492)

[مقام جذبه 216](#_Toc513121493)

[مقام جذبه 219](#_Toc513121494)

[حالت جذبه در نماز 220](#_Toc513121495)

[رابطه دعا و رضا 224](#_Toc513121496)

[نشانه هاى محبت 228](#_Toc513121497)

[فانى شدن در محبوب 233](#_Toc513121498)

[محبت بايد طولى باشد نه عرضى 243](#_Toc513121499)

[ويژگيهاى رحيق مختوم 256](#_Toc513121500)

[اسباب خوف محبان 262](#_Toc513121501)

[ملاك خائف يا محب بودن 268](#_Toc513121502)

[اثر كتمان محبت در تكامل انسان 270](#_Toc513121503)

[خدا همه مخلوقاتش را دوست دارد 272](#_Toc513121504)

[خدا همه مخلوقاتش را دوست دارد 284](#_Toc513121505)

[قرب به خدا چيست ؟ 286](#_Toc513121506)

[مدعى محبت الهى 291](#_Toc513121507)

[غضب 294](#_Toc513121508)

[آثار بدنى غضب 299](#_Toc513121509)

[آثار روحى غضب 301](#_Toc513121510)

[درمان خشم 303](#_Toc513121511)

[حلم حضرت سليمان رحمه‌الله 308](#_Toc513121512)

[اسباب غضب 311](#_Toc513121513)

[راه درمان اسباب غضب 313](#_Toc513121514)

[حلم افضل از كظم الغيظ است 326](#_Toc513121515)

[انتقام شرعى 338](#_Toc513121516)

[پى نوشت ها 340](#_Toc513121517)

[فهرست مطالب 359](#_Toc513121518)